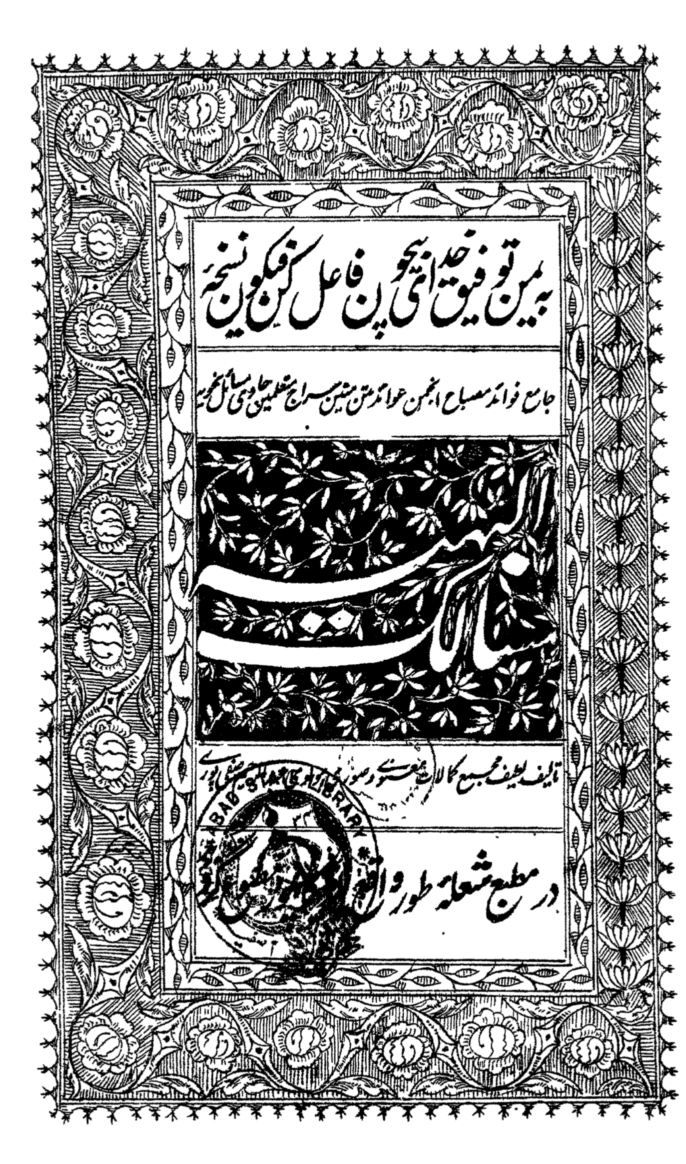
ب مسالک السعید فی القواعد النحویہ



بہ یمن توفیق خدائی بیچون فاعل کن فیکون نسخہ
جامع فوائد مصباح انجمن عوائد متین سراج متعلمین حاوی مسائل نحویہ
تالیف لطیف مجمع کمالات معنوی و صوری
در مطبع شعلۂ طور واقع
LIBRARY

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على رسوله محمد وآله واصحابه اجمعين اما بعد اين كتابيست مشتمل بر قواعد نحويه ومتضمن بر ضوابط تركيب كلمات بهيئتيكه هر طالب را بكار آيد و هر متعلم را بهره بيفزايد موسوم بالمسالك البهية في القواعد النحوية وما توفيقي الا بالله وهو حسبي ونعم المعين پوشيده نخواهد بود كه نحو لغة براى چهار معنى آيد اول قصد يقال نحوت نحوه اى قصدت قصده دوم جهت نحو ومن نحو البيت علامات اى قاصدت سوم مثل يقال هذا نحوه اى مثله چهارم نوع يقال هذا على اربعة انحاء اى انواع واصطلاحاً علمى را گويند كه موجب معرفت احوال كلمات عرب از اعراب وبناء وتركيب وافراد گردد تا بدان تتبع لغات عرب نموده ذهن خود را از وقوع خطا در تاليف الفاظ وتركيب كلمات نگاه دارد وواضع آن ابو الاسود دؤلى ست كه بامر جناب امير المؤمنين على بن ابيطالب كرم الله وجهه اين علم را وضع نمود واز اينجاست كه هرگاه جناب ممدوح رضى الله عنه اسم وفعل وحرف وقدرى از اعراب بدو آموخته فرمودند انح هذا النحو يا ابا الاسود مسمى به نحو گرديد ونحو اينجا بمعنى مقصود ست مانند خلق بمعنى مخلوق ولفظ بمعنى ملفوظ وموضوعش كلمه ست وكلام دانستنى ست كه تمامى كلمات عرب دو قسمست مفرد ومركب مفرد لفظيست تنها موضوع بجهت دلالت بر يك معنى وآنرا كلمه گويند وكلمه بر سه قسم ست اسم فعل حرف اسم كلمه ايست كه دلالت كند بر معنى مستقل نه بايكى از ازمنه ثلثه كه ماضى وحال واستقبال ست چون رجل وعلم واز علامات وليست دخول ال تعريف نحو الرجل واين مختص باسم ست چراكه غير اسم از فعل وحرف در تعريف حظى ندارد وهمچنين ست ال زائد واما ال موصول گاهى بر فعل نيز آيد اختياراً عند ابن مالك وبعض الكوفيين واضطراراً عند الجمهور كقوله ع ما انت بالحكم الترضى حكومته ودخول جر نحو مررت بزيد وهذا غلام زيد واين نيز از خواص اسمست چراكه مجرور درحقيقت مخبر عنه ست ومخبر عنه نشود مگر اسم وهمچنين ست دخول حرف جر چراكه اثرش در غير اسم يافته نشود واما ماهى بنعم الولد وعلى بئس العير از انحطاط وى ست از مرتبه فعليت وعلى التاويل اى بولد نعم الولد وعلى عير بئس العير ودخول تنوين وهى نون ساكنة تلحق الآخر لفظاً وتسقط خطاً وآن پنج

قسم است تمکین تنکیر عوض مقابله ترنم و تمامی اقسام خود غیر از تنوین ترنم مختص باسم است چون زید و رجل و سیبویه بغیر معین و صه اذ اولات سکوتا او جوار و شنیده و مسلمات چراکه معنی فعل و حرف لیاقت بیکی ازین نمود ندارد و اما تنوین ترنم بقسمی از اقسام کلمه اختصاصی و خصوصیتی ندارد بلکه در هر سه قسم آید چنانکه بمقام خود مذکور خواهد شد و دخول حروف ندا نحو یا زید و یا رجل و این از خواص اسم ست چراکه منادی مفعول بهست و مفعول به نشود مگر اسم زیراکه معنی مخبر عنه است و اضافت یعنی مضاف نشود مگر اسم چراکه لوازم اضافت که عبارت از تعریف و تخصیص و تخفیف ست اختصاص باسم دارد و همچنین ملزوم نیز و اما مضاف الیه پس گاهی فعل هم شود و مشروط که مضافش ظرف بود نحو یوم ینفع الصادقین صدقهم و انذر الناس یوم یاتیهم العذاب و من حیث خرجت و اسناد الیه یعنی مسند الیه نشود مگر اسم زیراکه وضع فعل است که همواره مسند باشد پس اگر مسند الیه هم بود خلاف وضع ست و حرف لیاقت به یکی ازین هر دو ندارد و اما قولهم تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه محمول بر حذف ان مصدریه است والاصل ان تسمع فالاسناد انما هو الی اسم بحسب التاویل لا الی فعل غیر مستقل که از قبیل اقامت فعل مقام مصدر باشد چنانکه در قول شاعر ع وقالوا ما تشاء فقلت الهو + ای اللهو + و نیز از علامات اسم ست که مصغر باشد چون رجیل یا منسوب بود چون بصری یا مثنی یا مجموع چون رجلان و رجال یا صفتش کرده باشند چون هذا رجل عالم یا تای تانیث متحرک در وی پیوندد چون ضاربة + و فعل کلمه ایست که دلالت کند بر معنی مستقل با یکی از ازمنهٔ مذکوره چون ضرب و یضرب و اضرب و علامتش آنکه قد در اولش باشد چون قد ضرب یا سین چون سیضرب یا سوف چون سوف یضرب یا حرف جازم چون لم یضرب یا ضمیر مرفوع بدو متصل شود چون فعلت یا تای ساکن چون افعلتْ یا یای مخاطبه چون انت تفعلین و افعلی یا نون تاکید ثقیله باشد یا خفیفه چون لاضربنّ و اضربنْ اما اتصالش باسم فاعل چنانکه در قول شاعر ست ع اشاهرنّ بعدنا السیوفا + شاذ ست اصله شاهرون من الشهر بالفتح و حرف کلمه ایست که دلالت کند بر معنی غیر مستقل یعنی تا وقتیکه بدو کلمه دیگر از اسم یا از فعل متصل نشود معنی مستقل مفهوم و مستفاد نگردد چون من و الی و علامتش آنست که هیچ علامت از علامات اسم و فعل نداشته باشد و مرکب لفظیست که از دو کلمه یا بیشتر حاصل شود و آن دو قسم ست مفید و غیر مفید مفید آنکه چون قائلش بران سکوت کند سامع را خبری یا طلبی حاصل شود چون زید قائم و اضرب و این را کلام گویند و جمله نیز فهما لفظان مترادفان هذا ما ذهب الیه صاحب المفصل و صاحب اللباب و ابن الحاجب فی مختصر الامالی و غیرهم من النحاة اما بعضی در تعریف کلام اسناد را که عبارت از نسبت کلمه به کلمه دیگر بطرز افادت است مفید بمقصود بالذات کنند و جمله را اعم از کلام گویند فکل کلام جملة و لا تنعکس فالجملة التی وقعت اوصافا او اخبارا نحو جاء رجل ابوه قائم و زید ابوه قائم و نحوهما جملة عندهم لا غیر + پوشیده نماند که ترکیب ثنائی عقلی میان اقسام ثلثه مرتقی به شش قسم است اسم اسم و فعل فعل و حرف حرف و اسم و فعل و اسم و حرف

و فعل و حرف لیکن چون کلام را از اسناد ناگزیرست حصولش بجز از اسم و فعل یا از دو اسم که یکی از آن بمعنی فعل
بود ممکن نشود چرا که معنی نسبتی از اسم محض حاصل نشود و بهذا معنی قولهم ان الخبر لا بد ان یکون فعلا او معنی فعل و اما نحو زید
اخوک و عمرو غلامک فما اول بمواخیک و مملوک اما در حرف و حرف مسند و مسند الیه هر دو مقصودست
و در فعل و فعل و حرف مسند الیه مقصودست و در اسم و حرف یکی از آن مسند باشد یا مسند الیه یعنی
اگر اسم مسندست مسند الیه معدومست و اگر مسند الیه است مسند معدوم چرا که حرف نه مسند شود و نه مسند الیه و فعل
مسند شود نه مسند الیه و جمله دو قسم ست در اکثر اسمیه و آن آنست که جزء اولش اسم باشد چون زید قائم و ان
عمرا لجالس و هیهات الامر و اقائم الزیدان و بعضی نظر بمعانی هر دو مثال اخیر را در جمله فعلیه آورده اند و فعلیه
آنکه جزء اولش فعل ست چون قام زید و ضرب اللص و کان زید جالسا و بعضی سه قسم گویند و سوم جمله ظرفیه است
یعنی آنکه مصدر بظرف یا مجرور باشد نحو اعندک زید و افی الدار عمرو والاصح انها مقدرة بفعل محذوف فتکون من
قبیل الفعلیة و علامه زمخشری چهار گوید و چهارم جمله شرطیه است یعنی آنکه در اولش یکی از ادوات شرط باشد
چون ان تاتنی اکرمتک و پوشیده نیست که در تقسیم بهذا اعتبار صدارت ارکان جمله است یعنی مسند و مسند الیه
و غیرش از حروف و جز آن پس شرطیه نیز از قبیل فعلیه خواهد بود نه قسمی برأسه و از اینجاست که نحو ففریقا کذبتم و فریقا
تقتلون و الانعام خلقها و نحو آن را جمله فعلیه گویند چرا که اسمای مذکور سابقا در حکم تاخیرست تقدیره کذبتم فریقا
و تقتلون فریقا و خلق الانعام و نیز دو قسم ست خبریه و انشائیه خبریه آنکه قائلش را بصدق و کذب صفت توان کرد چون
قام زید و بکر عالم و انشائیه که نه چنانست و هر چند انحاست امر چون اضرب و نهی چون لا تضرب و استفهام چون هل
ضرب زید و تمنی چون لیت زیدا حاضر و ترجی چون لعل عمرا غائب و عقود چون بعت و اشتریت و ندا چون یا
زید و عرض چون الا تنزل بنا فتصیب خیرا و تخصیص چون هلا ضربت زیدا و قسم چون و الله لاضربن زیدا و تعجب
چون ما احسنه و احسن به و نیز دو قسم ست صغری و کبری کبری جمله ایست اسمیه که خبرش جمله بود اسمیه باشد چون زید ابوه
قائم و این را ذات وجه گویند یا فعلیه چون زید قام ابوه و این را ذات وجهین و صغری جمله ایست که جزء کبری باشد
کما مر فی المثالین و نیز دو قسم ست یکی آنکه او را محل از اعراب نباشد و دوم آنکه او را محل از اعراب باشد و اینست
که در انواع این هر دو قسم میان علما اختلاف کثیرست لیکن آنچه مختار اکثرست مذکور شد اول هشت ست الاولی
الابتدائیة و این را مستانفه نیز گویند و آن دو قسم ست یکی آنکه در مفتتح کلام واقع شود یعنی آنکه مسبوق بکلام دیگر
نباشد چون زید قائم و این را مفتتح گویند دوم آنکه مسبوق بکلام سابق باشد بی ارتباطش بآن چون مات فلان
رحمه الله و این را منقطعه گویند الثانیة المعترضة و آن جمله ایست که میان دو چیز از جهت تحسین کلام و تقویتش
بجواز واقع شود یعنی آنکه تعلق بچیزی باشد چون نحو یا احسن الله الیه و اقف بالباب و قوله شعر الم یاتیک و

الانبا تنمی بما لاقت لبون بنی زیاد + بازآمدست شاعر یائی والانبا تنمی جملهٔ معترضه والثالثة المبیّنة وآن را
تفسیریه نیز گویند وآن جمله ایست که کلام سابق را که مجملست بیان نماید نحو اِنَّ مَثَلَ عِیسٰی کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ
ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ والرابعة المعلّلة وآن جمله ایست که علت کلام سابق باشد نحو لا تصوموا فی هذه الایام فانها
ایام اکل وشرب والخامسة الجواب بالقسم نحو وَالْقُرْآنِ الْحَکِیْمِ اِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلِیْنَ والسادسة الواقعة جوابا للشرط
نحو ان تقم اقم وان قمت قمت والسابعة النتیجیة وآن نتیجهٔ کلام سابق باشد نحو الخفض من خواص الاسم
والجزم من خواص الفعل فلیس فی الاسماء جزم ولا فی الافعال خفض والثامنة المعطوفة وآن جمله ایست
که معطوف بر جملهٔ سابق باشد چون قام زید وقعد عمرو واما جمله که او را محل از اعراب باشد یعنی بجای مفرد واقع
شود هفت ست **اول** آنکه خبر مبتدا باشد چون زید ابوه ذاهب و زید ذهب ابوه **دوم** خبر باب اِنّ
چون اِنّ زیدًا ذاهب ابوه وبلغنی اَنّ زیدًا قد ذهب ابوه ومحلش محل رفعست **سوم** خبر باب کان چون
کان زید ابوه قائم **چهارم** آنکه مفعول واقع شود نحو قال انی عبد الله وحسبت زیدًا قام ابوه او ابوه قائم **پنجم**
آنکه حال واقع شود چون جائنی زید قد رکب غلامه او غلامه راکب ومحلش محل نصبست **ششم** آنکه
مضاف الیه واقع شود چون اَنْذِرِ النَّاسَ یَوْمَ یَاْتِیْهِمُ الْعَذَابُ و لِیُنْذِرَ یَوْمَ التَّلَاقِ یَوْمَ هُمْ بَارِزُوْنَ ومحلش محل
جرست **هفتم** جمله که صفت نکره واقع شود چون جائنی رجل قام ابوه او ابوه قائم واین در اعراب تابع مفرد خود ست پوشیده
نماند که چون جمله بجای مفرد واقع شود در جمله که مستقل بنفسها است رابطی باید تا باسم سابق ربط دهد چنانکه بیاید اما
مرکب غیر مفید آنست که چون قائل بران سکوت کند سامع را خبری یا طلبی حاصل نشود وآن سه قسم است مرکب
اضافی چون غلام زید ومرکب بنائی واو آنست که دو اسم را یک کرده باشند واسم دوم متضمن حرفی بود
چون احد عشر تا تسع عشر والاصل احد وعشر وتسع وعشر ومرکب منع صرف واو آنست که دو اسم را یک کرده
باشند واسم دوم متضمن حرفی نبود چون بعلبک وحضرموت جزو اول مبنی ست بر فتحه نزد اکثر و
جزو دوم معرب غیر منصرف ومرکب غیر مفید پیوسته جزو جمله باشد چون غلام زید قائم وعندی احد عشر
وجاء هذا بعلبک وغیر آن **اسم** بر دو قسم ست معرب ومبنی معرب اسمیست که بمبنی اصل مشابه نبود ومبنی اصل
سه ست الحرف والفعل الماضی والامر بغیر اللام ومبنی آنکه بمبنی مذکور مشابه بود ومشابهت بر چند نوع ست
وضعی یعنی در وضع اسم مانند وضع حرف که اکثر بر یک حرف ودو حرف آید بوده باشد چنانکه تای ضمیر مرفوع
ونا ضمیر منصوب در جئتنا اما آنکه بعد از وضع بر معنی از اغراض لقایش بر دو حرف یا یک حرف بود چون ید دم
ید و دم که حکم در باره مبنی نبود ومعنوی یعنی اسمی متضمن معنی حرف بود چون متی که بمعنی شرط واستفهام ست ومبهم
یا بمعنی حرفی چون اِن وهمزه استفهام یا اسم نایب فعل بود بشرط آنکه متاثر نباشد یعنی عمل فعل کند وخود متاثر باثر دیگر نشود

چون تراک و نزال و نحو آن و این مبنی بر کسرست بخلاف مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول و جز آن زیرا که همتا ز
باثر عامل ست و مشابهت افتقاری اصلی یعنی اسم محتاج بجمله بود بر سبیل لزوم چون الذی والتی و نحو آن و اما عارضی
که لازم نبود مثل افتقار نکره موصوفه بجمله بسوی صفت نحو جائنی رجل ابوه عالم موجب بنا نشود و مشابهت اهمالی
یعنی چنانکه حروف مهمله که نه عامل بود و نه معمول همچنین هر اسم که نه عامل بود و نه معمول مبنی باشد چون اسماء
غیر مشابهه قبل از ترکیب مثل زید و عمرو و جز آن هذا عند الاکثر بخلاف بعضی که اسمای مذکوره معرب گویند و الی هذا
ذهب صاحب الکشاف و بخلاف بعضی که موقوف گویند یعنی مرتبه ایست متوسط میان معرب و مبنی و الی هذا
ذهب ابن عصفور و حکم معرب آنکه آخر وی بحسب اختلاف عوامل متغیر و مختلف شود لفظاً نحو جائنی زیدٌ و رأیت
زیداً و مررت بزیدٍ و حکماً نحو جائنی احمدُ و رأیت احمدَ و مررت باحمدَ زیرا که فتحه اش بعد ناصب علامت نصب
و بعد جار علامت جرست اگرچه لفظاً بریک حال آید و تقدیراً نحو جائنی فتی و رأیت فتیً و مررت بفتیً زیرا که اصلش
فتیٌ و فتیاً و فتیٍ بوده است و اعراب عبارت از چیزی ست که در آخر معرب حادث شود از حرکت و سکون و

الاعراب

حرف تا که بدان معنی مقتضای عامل ظاهر گردد و عامل آنکه موجب حصول معنی مقتضی اعراب باشد نحو جائنی زید
پس جاء عامل ست و زید معرب و ضمه اعراب و دال محل اعراب و اعراب بر سه نوع ست رفع و نصب و جر
و این هر سه مختص بحرکات و حروف اعرابی است و اطلاقش بر حرکات بنائی نیامده و اما ضمه و فتحه و
کسره بیشتر اطلاقش بر حرکات بنائی ست و گاهی بر حرکات اعرابی نیز آید باید دانست که اصل در اعراب
آنکه بحرکت باشد و گاهی در بعضی مواضع واو بجای رفع و الف بجای نصب و یا بجای جر و از ینجاست
که این هر سه حروف را حروف اعراب گویند و نیز اسم باعتبار اعراب بر شش قسم ست اول مفرد منصرف
صحیح و جاری مجری الصحیح و جمع مکسر منصرف صحیح رفعش بضمه و نصب بفتحه و جر بکسره نحو جاءنی زیدٌ و دلوٌ و ظبیٌ و رجالٌ و
رأیت زیداً و دلواً و ظبیاً و رجالاً و مررت بزیدٍ و دلوٍ و ظبیٍ و رجالٍ دوم جمع مؤنث سالم رفعش بضمه و نصب
و جرش بکسره نحو جائنی مسلماتٌ و رأیت مسلماتٍ و مررت بمسلماتٍ و درینجا نصب تابع جرست سوم غیر منصرف
رفعش بضمه و نصب و جرش بفتحه نحو جاء احمدُ و رأیت احمدَ و مررت باحمدَ و درینجا جر تابع فتحه است چهارم اسمای
سته موحده مکبره مضاف نه بسوی یای متکلم و هی اَب و اَخ و حم و هن و فم و ذو مال رفعش بواو و نصب
بالف و جر بیا نحو هذا ابوک و اخوک و حموک و هنوک و فوک و ذو مال و رأیت اباک و اخاک و حماک و هناک
و فاک و ذا مال و مررت بابیک و اخیک و حمیک و هنیک و فیک و ذی مال بخلاف آنکه مثنی و مجموع
باشد زیرا که اعرابش بحسب اعراب مثنی و مجموع آید و بخلاف آنکه مصغر باشد زیرا که اعرابش بحرکات است
نحو جاء اُخَیُّک و رأیت اُخَیَّک و مررت باُخَیِّک و علی هذا القیاس و بخلاف آنکه مضاف نبود زیرا که اعرابش

بحرکت نحو جائنی اخٌ و رأیتُ اخًا و مررتُ باخٍ و بخلاف آنکه مضاف نبوی یای متکلم باشد چرا که اعرابش
مثل اعراب اسمای دیگر بود که مضاف نبوی یای متکلم است هذا ما اشتهر اما بعضی در اسمای سته مذکوره نیز
اعراب بحرکت گویند تقدیراً یعنی نحو قام ابوک اصل قام ابوُک بسکون با و ضم واو بود بار از جهت تعیب ضمه واو
ضمه داده ند و ضمه بر واو دشوار بود ساکن کردند و همچنین در بواقی و این از تکلف خالی نیست و استثنی است که اعراب
بحرف در لفظ هن کم است و نقص وی بیشتر یعنی محذوف باز نیاید و اعراب بحرکت بود یقال هذا هنُک و رأیتُ
هنَک و مررتُ بهنِک و در اب و اخ و حم اعراب بحرف بیشتر است و همچنین قصرش از نقص و معنی نقص آن کم
شدن بیشتر مقصور آید و اعرابش مقدر بود تقول هذا اخاک و رأیت اخاک و مررت باخاک و گاهی منقوص آید و منه
قول الراجز شعر بابه اقتدی عدی فی الکرم ٭ و من یشابه ابه فما ظلم ٭ و در فم بدون المیم و ذو بمعنی صاحب
اعراب بحرف است و بس چنانکه گذشت پنجم مثنی و اثنان و اثنتان و کلا و کلتا وقتیکه مضاف بمضمر باشد رفعش
بالف و نصب و جر بیا ما قبلش مفتوح نحو جائنی مسلمانِ و اثنان و اثنتان و کلاهما و کلتاهما و رأیت مسلمین
و اثنین و اثنتین و کلیهما و کلتیهما و مررت بمسلمین و اثنین و اثنتین و کلیهما و کلتیهما و در اینجا جر تابع نصب است
اما کلا و کلتا چون مضاف بمظهر باشد اعرابش بحرکت آید تقدیراً بالف جائنی کلا الرجلین و رأیت کلا الرجلین
و مررت بکلا الرجلین و برین قیاس است کلتا ششم جمع مذکر سالم و عشرون و اخواتش یعنی ثلثون و
اربعون و خمسون و ستون و سبعون و ثمانون و تسعون رفعش بواو و نصب و جر بیا ما قبلش مکسور نحو جائنی مسلمون و
عشرون و رأیت مسلمین و عشرین و مررت بمسلمین و عشرین و در اینجا نصب تابع جر است اعراب بر دو نهج است تقدیری
و آن در اسمی باشد که ظهورش در آخر معرب از جهت عدم قابلیت آن متعذر و ممتنع بود چون عصا و المصطفی
تقول هذه عصًا و المصطفی و رأیت عصًا و المصطفی و مررت بعصًا و المصطفی و همچنین است در لفظیکه آخرش یای متکلم بود یا کلمه مذکور بطرز حکایت
باشد نحو هذا غلامی و رأیت غلامی و مررت بغلامی و من زیدٌ و من زیدًا و من زیدٍ در جواب کسیکه گوید جاءنی زیدٌ و رأیت زیدًا و مررت
بزیدٍ زیرا که چون آخر کلمه از جهت مناسبت یای متکلم مکسور یا بحرکت نقل متحرک گردید حرکتی دیگر از جهت عامل موافق بود یا مخالف قبول
نکند هذا عند الاکثر اما بعضے در نحو غلامی در حالت رفع و نصب اعراب تقدیری گویند و در حالت جر لفظی و همچنین
مقدر آید در لفظیکه ظهورش ثقیل باشد نه ممتنع و آن در اسمی است که آخرش یای تحتیه و ما قبلش مکسور بود چون قاضی
القاضی و در اینجا تقدیر اعراب در دو حال است یعنی رفعًا و جرًا نحو جائنی قاضٍ او القاضی و مررت بقاضٍ او القاضی
اما در حالت نصب از جهت خفت فتحه اعراب لفظیست چون رأیت قاضیًا او القاضیَ بالنصب و همچنین است
در جمع مذکر سالم که مضاف نبوی یای متکلم است و در اینجا تقدیر اعراب در حالت رفع است فقط نحو جائنی مسلمیَّ
مسلمویَ اما در حالت نصب و جر اعراب لفظیست نحو رأیت مسلمیَّ و مررت بمسلمیَّ اصله مسلمینی حذف یا و کذا فی نحو

ابو القوم ورأيت اباالقوم ومررت بابي القوم في الاحوال الثلث فانه لما سقط حروف الاعراب عن اللفظ بالتقاء
الساكنين لم يبق الاعراب فقال صار تقديريا ولفظي آن درغير مواضع مذكورست بدانكه اسم معرب بر دو قسم ست
منصرف وغير منصرف غير منصرف آنست كه دو سبب از اسباب منع صرف يا يكي ازان كه قائم مقام دو سبب است
يافته شود ومنصرف آنست كه چنان نبود اسباب منع صرف نه ست **الاول** العدل وآن عبارت از انست كه اسم
از صيغه اصلي خود خارج ومعدول شود بي تغير معني وبي علت اعلال وتخفيف وقلب وترخيم وآن بر دو نوع ست
تحقيقي وتقديري تحقيقي آنست كه بغير وجود دليلي ديگر غير از منع صرف دال ومشعر باشد يعني اگر بالفرض آن كلمه را
منصرف يابند دليلي بر معدول وي دال واصلش موجود ومحقق بود نحو احاد وموحد وثناء ومثنى وثلث و
مثلث الى عشار ومعشر والاصل احد احد واثنان اثنان وثلثة ثلثة وهكذا ونحو اخر وهو معدول عن الآخر او
عن آخر من زيرا كه اخر جمع اخرى مونث آخرست واصلش آنكه مستعمل بلام يا باضافت يا بمن باشد وچون
استعمال وي بيكي ازين مذكور يافت نشد معدول بيكي ازين دو امر خواهد بود وجمع وآن معدول از جمع بالضم ست
چه جمع جمع جمعاء وجماء مونث اجمع وقياس فعلاء فعل آنكه جمعش بر فعل بالضم آيد چون حمر وحمراء كذلك كتع وبتع
وبصع وسيراني چون نحو جمعاء اسم گويند اصل جمع جماعي وجمعاوات گويند زيرا كه قياس جمع فعلاء اسمي آنكه بر فعالى
وفعلاوات آيد چون صحراء صحاري وصحراوات وامس ــ وسحر معينا واين معدول از الامس والسحر معرف
باللام ست ومنع آن بسبب عدل تحقيقي وشبه العلمية وعدل تقديري آنست كه بر عدول وي دليلي
غير از منع صرف موجود نبود چون عمر وزفر عدلا عن عامر وزافر تقديرا اذ القياس دل على ذلك بل راوه ممنوعا
عن الصرف وليس بحسب الظاهر الا سبب واحد وهو العلمية ولا يستقل بالمنع اجماعا فقدروه لئلا ينتقض القاعدة
المعلومة بالاستقراء واز ينجاست كه چون علمي معروف بر وزن فعل وارد ومستعمل باشد معدول نبود نحو اد
واين كم ست ولهذا متتبع لغات عرب بايد كه چون علمي را بر وزن مذكور دريابد واز انصراف وعدم آن علمي نداشته باشد
دران كلمه عدل تقديري مقدر كرده از قبيل ممنوع الصرف شمارد واين از جهت الحاق مشكوك فيه با غالب
ست وقيل انهم عدلوا عن عامر الى عمر لضرب من المبالغة والاصل فيه باب النداء مثل يا فسق فانه ابلغ من فاسق بدانكه
اعلام غير منصرف بر فعل معدول ست چنانكه مولف رساله آن كثرت بل غالب كه متروك نباشد مگر اندک از
كتب مبسوطه نحو ولغت استخراج نموده بجهت تسهيل طلاب برين اوراق ثبت نمود وآن نوزده اسم ست كه
باتفاق از جهت علم وعدل تقديري غير منصرف آيد عُمَر زُفَر قُثَم مُضَر جُشَم جُحَى عُصَم جُمَح ودُلَف بُلَع غُزَر عُدَس ثُعَل
كلها اسماء رجال قُزَح قوس السماء زُحَل نجم هُبَل صنم جُرَش موضع باليمن سعد بُلَع منزل من منازل القمر و
ثقال جاء بعلق قلوق اسم بالداهية ودرين اسم علم جنس را سبب اول گويند واما طوى اسم واد بالشام

ففی قراءة من لم یصرفه ولبداء اسم نسر من نسوتغان فی البعض واین همه اعلام را معدول از فاعل گویند الا بعض را
که آن از اصل ست و همچنین غیر منصرف آید بر فعال بالفتح که از اعلام مونث و از غیر ذوات الراء ست واین جز
معدود ست سفار حداب یناع نطاع سراو کلها اسماء مواضع نشاد خطاف شمام اسماء جبال
صلاح من اسماء مکة غلاب سجاح رقاش حذام قطام جهان اسماء نساء سکاب شراح
که از خصاف قذام قسام اسماء افراس سراب اسم الناقة فشاح فقات اسماء للضبع
وجز آن واین همه را معدول از فاعله ست ومتحقق از عدل تقدیری وعلم بکند؛ قیل و پوشیده نخواهد بود
که در فعال مذکور امر یکه داعی بسوی تقدیر عدل بود چنانکه در عمر ست متحقق نمی آید زیرا که اگر منع آن جهت تانیث
معنوی وعلم گویند بعید از قیاس نباشد واین لغت تمیم ست اما اهل حجاز همه را که برین وزن مذکورست از جهت
مشابهتش نزال و زناء و عدلاء مطلقا مبنی بر کسر گویند از ذوات راء باشد چون حضار یا از غیر ذوات
راء چون قطام **الثانی** الوصف وآن عبارت از اسمیست که دال بر ذات مبهم بود با بعضی از صفت
وی وشرط تاثیرش آنکه وصفیت وضعی غیر عارض باشد چون احمر و اصفر و از اینجاست که اگر در وصفیت
وضعی از جهت غلبه اسمیت فتوری واقع شود در سبب منع صرف ضرری نکند چون اسود وارقم و ادهم
ونیز وصفیت عارضی از اسباب منع صرف نباشد بل کلمه بر اصل خود که انصراف ست ثابت بماند چون
اربع در مررت بنسوة اربع ونیز چون در اسم انصراف اصل ست بتوهم اصالت وصفیت ممنوع نگردد و
ازین ست که عدم انصراف افعی را از جهت توهم اشتقاقش از فعوة بمعنی خبث ضعیف گویند و همچنین است
اجدل بمعنی صقر یعنی باز بگمان اشتقاقش از جدل بمعنی قوت واخیل بمعنی طائر ذی خیلان بتوهم اشتقاقش از خال
بمعنی نقطه مخالف لون **الثالث** التانیث وآن دو قسم ست تانیث بالتاء وشرطش علمیت ست چون
طلحة وتانیث معنوی وشرطش نیز علمیت ست اما شرط وجوب تاثیر وی آنکه زائد بر سه حرف بود چون زینب یا متحرک
الاوسط باشد چون سقر یا عجمه بود چون ماه وجور نام دو قریه در عجم اما در مونث معنوی که سه حرفی ساکن الاوسط مذکورست
جواز هر دو امر ست نحو هند و دعد باشد و در هند وی یالمنع چون معنوی از اعلام مذکور گردد شرط وجوب تاثیرش زیادت بر سه
حرف فقط و ازینجاست که نحو قدم و دوست علمیت مذکر منصرف باشد و نحو عقرب ممتنع **الرابع** التعریف العلمی ای آنکه کلمه در عجم
علم یافته شود چون زینب **الخامس** العجمة یعنی کلمه از وضع غیر عرب بود و از اوزان تاثیرش منع صرف دو شرط ست یکی آنکه علم عجمی باشد
حقیقة چون ابراهیم یا حکما چون قالون نام قاری و مراد از علم حکمی آنست که در عجم علم نبود بل اسم جنس باشد لیکن اهل
عرب از لون بمعنی نقل کرده بی تصرف دیگر علم گردانیده باشند چنانکه در مثال مذکورست وشرط دوم یکی از دو امر
یعنی متحرک الاوسط باشد چون شتر یا زائد بر سه حرف بود چون ابراهیم و ازینجاست که نحو نوح منصرف ست.

حرف ساکن (لا) در وسط است منصرف گویند السادس الجمع وهو قائم مقام السببین و شرطش آنکه بهیأت منتهی الجموع
باشند یعنی حرف اول و ثانیش مفتوح و بجای ثالث الف جمع و بعد الف دو حرف اولش مکسور بود یا سه حرف میانه
اش یای ساکن و نیز در آخرش های تانیث نبود چون اساور جمع اسورة جمع سوار بالکسر و مساجد جمع مسجد و اناعیم جمع
انعام جمع نعم بالتحریک و مصابیح جمع مصباح بخلاف نحو فرازنة جمع فرزین بالکسر که در آخرش تای تانیث است
باید دانست که چون جمع انتقل علمی بسوی غیر گردانند منع صرف باعتبار اصل کنند چون حضاجر که در اصل جمع
حضجر است و گاهی لفظیکه اصلا جمعیت ندارد یعنی نه در حال و نه در اصل نیز ممنوع الصرف آید چون
سراویل و در سبب منع انصرافش دو قول است قیل انه اعجمی حمل علی زنة الجمع وهذا قول سیبویه وقیل
عربی جمع سروالة بالکسر تقدیرا وهذا قول المبرد و نیز هر اسم منقوص که مماثل مفاعل است چون جوار جمع جاریة
نصبا بالاتفاق غیر منصرف آید نحو رأیت جواری اما در حالت رفع و جر مختلف فیه است بعضی منصرف گویند
و تنوینش را تنوین صرف و بعضی غیر منصرف و تنوینش را تنوین عوض از محذوف پس بر تقدیر اول جوار در نحو
جاءنی جوار و مررت بجوار جواری بالتنوین است و بر تقدیر ثانی جواری بدون التنوین پس یا را حذف کردند
و عوضش تنوین آوردند و قیل تنوین عوض حرکت است یعنی چون ضمه و کسره که بصورت فتحه است بر یا ثقیل
بود ساکن کردند و عوضش تنوین آوردند پس یا بسبب التقای ساکنین بیفتاد جوار ماند و بعضی در حالت
جر نیز یا را باقی دارند چنانکه در حالت نصب بقول جاءنی جوار بالتنوین و مررت بجواری و رأیت جواری بغیر
التنوین السابع الترکیب و آن عبارت از آن است که دو کلمه را یک کرده باشند و کلمه دوم متضمن
حرفی نبود و شرطش علمیت است و نیز ترکیب اضافی و اسنادی نبود و جزو دوم از قبیل صوت نبود چون
بعلبک و آن مرکب از بعل و بک است الثامن الالف والنون المزیدتان و شرطش در اسم علمیت است
چون عثمان و عمران و در صفت آنکه مونثش بر وزن فعلانة نبود چون سکران و بعضی وجود فعلی
را شرط گویند یعنی مونثش بر وزن فعلی موجود بود نه بر وزن فعلانة و از اینجاست که رحمان مختلف فیه است
یعنی کسانیکه انتفای فعلانة شرط کنند غیر منصرف گویند و کسانیکه وجود فعلی شرط کنند منصرف
التاسع وزن الفعل و شرطش آنکه مختص بفعل بود و یا غیر آن اسمیة وجود نبود چون خضّم و بذّر بالتشدید
و ضُرِب مبنیا للمفعول اذا جعل علما لشخص یا در اولش یکی از زوائد اربعه بود بشرط آنکه کلمه تای تانیث را جا
ندهد و از اینجاست که نحو احمر و یزید را غیر منصرف گویند و نحو ارمل و یعمل را منصرف بجواز الحاق التاء فی المونث
فیقال رجل ارمل وامراة ارملة للتی هی مسکینة و جمل یعمل و ناقة یعملة للقویة علی العمل والسیر و این بجهت آن است
که چون امتناع اسم محض بمشابهت بفعل است عدم لحوق تای تانیث را شرط نمودند تا که باعث استحکام مشابهت

مذکر گردد و منصرف شود در منع صرف از جهت لحوق تای تانیث که از خواص اسم ست راه نیابد و لهذا اسم غیر منصرف چون مضاف گردد یا برو الف و لام داخل شود منصرف گردد نحو مررت باحمدنا و مررت بالاحمد و مررت بالمساجد و بعضی مجرور بکسره گویند یا اشتباه و عدم انصراف و بعضی برانند که اگر در کلمه با وجود اضافت و دخول لام هر دو علت که سبب منع صرف ست باقی بود کلمه غیر منصرف ست اگرچه مکسور بود و الا منصرف چون مررت بابراهیمکم و باحمدنا هر اسم غیر منصرف که در وی علمیت موثره باشد چون نکره گردد منصرف شود زیرا که علمیت بطل از تاثیر در منع صرف او فلتیکه شرط بود جمع نشود مگر در عدل و وزن فعل که با وجود عدم اشتراط موثر در منع صرف ست پس هرگاه اسم مذکور بزوال علمیت منکر گردد بی سبب بماند یا با سببی واحد و این سببیت منع صرف اثری ندارد اما سیبویه چون در نحو احمر بعد زوال علمیت اعتبار وصف اصلی کند اسم را غیر منصرف گوید یعنی وقتیکه باعتبار علمیت زائد شد چون علمیت به تنکیر رفت وصف اصلی باز آمد باید دانست هر اسم که سبب منعش عدل یا جمع یا وزن فعل خاص باشد چون مصغر گردد منصرف شود زیرا که تصغیر موجب زوال سبب مذکور ست چون عمیر و مسیجدات و شمیم در عمر و مساجد و شمر و نیز واضح ست که در وقت ضرورت و مناسبت منصرف هر اسم غیر منصرف با وجود اسباب منع صرف منصرف آید نحو قوله تعالی سَلَاسِلًا و اَغْلَالًا و سَعِیرًا و قوله شعر ویوم دخلت الخدر خدر عنیزة ٭ فقالت لک الویلات انک مرجلی ٭ عامل دو قسم ست معنوی و لفظی معنوی آنست که او را حظی از لفظ نبود و آن دو عامل ست عامل رفع در مبتدا و آن خلوص از عوامل لفظیت یا اسناد نحو زید قائم و همچنین ست عامل در خبر و بعضی در خبر مبتدا را عامل گویند اما نزد کوفیان در هر دو عامل لفظیت یعنی در مبتدا خبر و در خبر مبتدا بسبیل تعاکس پوشیده نماند که مبتدا بر دو قسم ست اول اسمیت مسند الیه که خالی از عوامل لفظی بود چون زید قائم و این قسم مبتدا محتاج بخبر ست که مسند بسوی آن بود دوم صفتیست مسند که بعد حرف نفی چون ما و لا و ان یا بعد حرف استفهام چون الف استفهام و هل واقع شود و رافع اسم ظاهر که بعد اوست بود و این قسم مبتدا مستغنی از خبر ست و اسمیکه بعد وی ست فاعل قائم مقام خبر ست چون ما قائم زید و ما قائم الزیدان و ما قائم الزیدون و هل قرشی زید و هل قرشی الزیدان و هل قرشی الزیدون و مراد از اسم ظاهر عام ست ازینکه حقیقة باشد چنانکه گذشت یا حکما چنانکه ضمیر منفصل نحو اراغب انت و اراغب انتما و اراغب انتم عن ذا اما قوله اقائم اخواک ام قاعدان شاذ ست و ...س ام قاعد بماذکره المازنی و هرگاه صفت در افراد مطابق اسم ظاهر بود چون ما قائم زید هر دو احتمال یعنی روا است که زید را مبتدا گویند و قائم را خبر مقدم و درین صورت مبتدا از قسم اول خواهد بود یا قائم را مبتدا مستغنی از خبر گویند و زید را فاعل قائم مقام خبر و درین صورت مبتدا از قسم ثانی خواهد بود بخلاف آنکه صفت در تثنیه و جمع مطابق اسم ظاهر بود

تقسیم العامل

تعریف المبتدا و تقسیمه

چون ما قائمان الزیدان وما قائمون الزیدون که از قسم اول مبتداست وبس زیرا که صفت رافع اسم ظاهر است
والا لازم آید که در قائمان وقائمون دو فاعل جمع شوند یکی زیدان وزیدون ودیگری الف وواو ضمیر در قائمان
وقائمون واین ممنوع ست وبخلاف آنکه مطابق نبود واین را دو صورت ست یکی آنکه صفت مفرد بود واسم ظاهر
تثنیه یا جمع چون ما قائم الزیدان وما قائم الزیدون واین از قسم دوم مبتداست وبس چرا که اگر زیدان وزیدون را مبتدا
گویند وقائم را خبر پس ضرورست که در قائم ضمیر راجع بسوی زیدان وزیدون مطابق وی بود وآنجا ممکن نیست
ودیگری آنکه صفت تثنیه یا جمع بود واسم ظاهر مفرد چون اقائمان زید واقائمون زید واین ترکیب ناروا ست
زیرا که اضافت ضمیر با جمع ممتنع ست بکذا قالوا وقد نص ابن مالک علی وقوع الصفة مبتدأ بعد الاستفهام
وان لم یکن بحرف نحو منی راجع اخواک وکیف مقیم ابناک وهمچنین ست صفتی که نفیش مستفاد از غیر حرف
نفی ست نزد بعضی کما فی قوله شعر غیر لاه عداک فاطرح اللهو ولا تغترر بعارض سلم + قوله غیر لاه مبتداست
وعداک مرفوع قائم مقام خبرست وحق مبتدا آنست که معرفه واقع شود چنانکه حق خبر آنکه نکره چون زید قائم
وقوله شعر ما الدهر الا الربیع المستنیر اذا جاء الربیع اتاک النور والنور فالارض یاقوتة والجو لؤلؤة + والنبت
فیروزج والماء بلور + وگاه باشد که نکره آید بشرط تخصیص وآن برچند وجه است اول وصف نحو لعبد مؤمن
خیر من مشرک که عبد مبتداست مخصص بصفت دوم باعتبار علم متکلم نحو ارجل فی الدار ام امراة چه متکلم بوجود
از این هر دو متیقن وسائل محض تعیین وی است وتقدیر الکلام چنین باشد ای من الامرین المعلوم کون احدهما
فی الدار کائن فیها بین هم رجل وهم در امراة این صفت پیداست وتخصیص آن باین صفت موجب صحت مبتدا
بودن رجل وامراة باشد سوم باعتبار عموم وشمول وآن یا از جهت وقوع نکره در حیز نفی بود نحو
ما احد خیر منک چه هرگاه نکره بعد نفی واقع شود فائده استغراق وشمول بجمیع افراد میدهد یا باعتبار
استعمال بود نحو تمرة خیر من جرادة ای کل فرد من افراد التمر خیر من کل فرد من افراد الجراد وظاهرست که در
مجموع افراد تعددی نیست گویا شئی واحد ست واین معنی موجب تخصیص اند و نکره گردید که سبب صحت
ابتدائیت ست چهارم آنکه مبتدا فاعل بود در معنی بعده آنرا از جهت قصر مقدم بر فعل کرده باشند نحو شر
اهر ذاناب ام اقعده عن الخروج وشئی جاء بک واینجا تخصیص باعتبار تقدم علم بحکم والمعنی ما اهر ذاناب
الا شر وما اقعده عن الخروج الا امر وما جاء بک الا شئی پنجم باعتبار تقدم خبر بر مبتدا نحو فی الدار رجل چه هرگاه
متکلم لفظ فی الدار که خبرست پیش از ذکر رجل که مبتداست بتلفظ در آورد معلوم گردید که بعد ازین امری مذکور خواهد شد
که حصول حیثیت استقرار در خانه دارد ششم باعتبار نسبت متکلم نحو سلام علیک چه اصلش سلمت سلاما علیک
بوده است بعده فعل را حذف کردند واز جهت دوام واستمرار از جمله فعلیه بسوی جمله اسمیه عدول نمودند بکذا قالوا

اما بعضی برآنند که مدار صحت اخبار از نکره بر فائده است یعنی نکره با آنکه مخصص بیکی ازین وجوه مذکور نبود لیکن
چون مبتدا بود مفید معنی باشد رواست که مبتدا واقع شود و ازینجاست گویند کوکب انقض الساعة نحو
نه رجل قائم دانستنیست که مبتدا مفرد آید نحو زید قائم و همچنین ست خبر و گاه باشد که جمله واقع شود اسمیه
چون زید قائم ابوه و فعلیه چون زید قام ابوه لیکن چون جمله خبر واقع شود در جمله عائدی با مبتدا یا اسم سابق
ربطی دهد و عائد یا ضمیر ست چنانکه در مثالهای مذکور ست یا لام تعریف نحو نعم الرجل زید یا وضع مظهر موضع مضمر
نحو الحاقة ما الحاقة یا خبر تفسیر مبتدا بود نحو قل هو الله احد و گاه باشد که عند القرینه عائد ضمیر را حذف هم کنند نحو
السمن منوان بدرهم ای منوان منه بدرهم و چون خبر ظرف واقع شود مقدر بجمله بود در اکثر و نزد بعضی چون در
خبر افراد اصل ست مقدر باسم فاعل کنند پس بر تقدیر اول معنی زید فی الدار زید استقر فی الدار ست و بر ثانی
زید مستقر فی الدار و اصل مبتدا آن ست که بر خبر مقدم باشد و ازینجاست که گویند فی داره زید با آنکه مرجع ضمیر
که زید ست لفظاً مؤخر ست نه صاحبها فی الدار که مؤخر لفظاً و رتبةً هر دو ست و هرگاه مبتدا متضمن چیزی باشد
که وی را صدارت کلام ست مبتدا را مقدم کنند وجوباً چون من ابوک من مبتدا ست متضمن معنی استفهام که مقتضی
صدارت کلام ست و ابوک خبر وی و بعضے ابوک را مبتدا گویند و من استفهامیه را خبر و درین صورت از
اقسام وجوب تقدیم خبر بر مبتدا است و همچنین واجب ست تقدیم مبتدا وقتیکه هر دو معرفه یا نکره مخصصه متساوی
بود نحو زید المنطلق و افضل منی افضل منک یا خبر فعل مبتدا باشد نحو زید قام و چون خبر متضمن چیزی بود که وی را
صدارت ست مبتدا را مؤخر کنند وجوباً چون این زید و همچنین ست وقتیکه تقدیم خبر مصحح ابتدائیت مبتدا بود نحو
فی الدار رجل یا در مبتدا ضمیری بود که راجع بسوی متعلق خبر باشد چون علی التمرة مثلها زبداً یا خبر خبر از ان
مفتوحه بود چون عندی انک قائم و هرگاه مبتدا واحد بود خبرش واحد آید بیشتر و گاهی متعدد آید و این بر
دو وجه ست یکی آنکه تعدد خبر لفظاً و معنیً هر دو بود بعطف چون زید عالم و عاقل یا بدون عطف چون زید
عالم عاقل دوم آنکه تعدد بحسب لفظ باشد فقط و در حقیقت هر دو یک خبر بود چون هذا حلو حامض و التقدیر
هذا مز و چون مبتدا متضمن معنی شرط بود روا است که در خبرش فا آرند و این وقتیست که مبتدا اسم موصول بود
و صله اش جمله فعلیه یا ظرفیه بود و همچنین ست حکم اسمیکه موصوف باشد بموصول مذکور چون الذی یاتینی فله
درهم والذی فی الدار فله درهم و الرجل الذی یاتینی فله درهم و الرجل الذی فی الدار فله درهم یا مبتدا نکره
موصوفه بود و صفتش فعل یا ظرف باشد و همچنین ست حکم اسمیکه مضاف بسوی نکره مذکور بود چون کل رجل یاتینی
فله درهم و کل رجل فی الدار فله درهم و کل غلام رجل یاتینی فله درهم و کل غلام رجل فی الدار فله درهم لیکن چون
لیت و لعل بر ان مبتدا که در خبرش فا آید در آید دخول فا را منع کنند فلا یقال لیت و لعل الذی یاتینی او فی الدار

فلا درہم وتعضی بانّ مکسورہ وباب کان وباب علمت را نیز از نواسخ گویند وحق آنست کہ انّ مکسورہ منع نکند نحو قولہ تعالی
قل انّ الموت الذی تفرّون منہ فانّہ ملاقیکم + و دانستنی ست کہ اصل مبتدا آنست کہ مذکور بود وگاہ باشد کہ عند القرینہ
حذف ہم کنند جوازًا چنانکہ در قول مستہل ست الہلالُ واللّٰہ ای ہذا الہلالُ وہمچنین ست در خبر وحذف مبتدا بر دو
قسم ست جوازًا نحو خرجت فاذا السبع ای واقفٌ و وجوبًا وآن جائی ست کہ بجای خبر غیر خبر واقع شود وآن را
چہار موضع ست اول مبتدائیکہ بعد لولا واقع شود وخبرش از اسمای عامہ بود چون لولا زید لکان کذا
بخلاف قولہ شعر ولولا الشعرُ بالعلما مزیدی + لکنتُ الیومَ اشعرَ من لبید + کہ خبرش از اسماء عامہ نیست ہذا
مذہب البصریین اما کسائی آنچہ را کہ بعد لو است فاعل فعل مقدر گوید یعنی لولا وُجِد زیدٌ لکان کذا دوم مبتدائیکہ
مصدر منسوب بسوی فاعل یا مفعول بود وبعد آن حال واقع شود چون ضربی راجلًا وضرب زید قائمًا
یا مبتدا اسم تفضیل مضاف بسوی مصدر بود چون اکثر شربی السویقَ ملتوتًا واخطبُ مایکون الامیر قائمًا والتقدیر
ضربی حاصل اذا کنت راجلًا وبرین قیاس ست در باقی امثلہ سوم مبتدائیکہ خبرش مشتمل بر معنی مقارنت بود و
عطف کردہ شود بران مبتدا بواو بمعنی مع نحو کل رجل وضیعتہ ای مقرونانِ مع ضیعتہ چہارم مبتدائیکہ مقسم بہ
بود وخبرش قسم بود چون لعمرک لافعلنّ کذا ای لعمرک قسمی لافعلنّ کذا دوم عامل در مضارع وآن وقوعش
در موضع اسم ست چون زید یضرب مکان زید ضارب ہذا مذہب بصریین اما کوفیان ارتفاعش نیز از جہت
سلامتش از نواصب وجوازم گویند وکسائی عاملش لفظی گوید وآن یکی از زوائد اربع است واخفش در صفت نیز
عامل معنوی گوید وہو کونہ صفۃً لمرفوع او منصوب او مجرور نحو جاء رجل فاضل ورأیت رجلًا فاضلًا ومررت
برجل فاضل ونزد سیبویہ ودیگر نحویان عاملش لفظیست وہو عامل الموصوف ولفظی آنکہ او را حظی از لفظ بود بر دو
قسم ست قیاسی وسماعی قیاسی آنکہ در وقیاس را دخلی باشد وآن ہفت ست الاول الفعل وآن دو قسم ست
لازم کہ بفاعل تنہا تمام شود وبمفعول بہ نرسد چون قعد وجلس ومتعدی کہ بفاعل تنہا تمام نشود بل تا وقتیکہ
بمفعول بہ نرسد مفید معنی نبود وآن سہ قسم ست متعدی بیک مفعول چون ضرب زیدٌ عمرًا ونصر بکر خالدًا ومتعدی
بدو مفعول وآن دو نوع ست یکی آنکہ مفعول ثانی وی عین اول باشد چون علمت زیدًا فاضلًا ودرینجا اختصار
بر یک مفعول روا نبود مگر آنکہ ہر دو را معًا حذف کنند ومنہ قولہم من یسمع یخل ای من یسمع حکایۃً یخلہا صادقۃً
ودیگری آنکہ مفعول ثانی آن غیر اول بود چون اعطیت زیدًا درہمًا ودرینجا اختصار بر یک مفعول ہم رواست
نحو اعطیت درہمًا وگاہی بحذف ہر دو ہم اختصار کنند یقال زید یعطی ای یعطی عمرًا درہمًا او غیر ذلک ومتعدی
بسہ مفعول نحو اعلمت زیدًا عمرًا فاضلًا وعمل فعل بر دو وجہ ست عمل رفع وعمل نصب اما رفع پس عام ست
یعنی ہر فعل کہ باشد لازم بود یا متعدی اسمی را کہ منسوب الیہ وی ست رفع کنند وآنرا فاعل گویند پس فاعل اسمیست

که مسند الیه فعل یا شبه وی که عمل وی ست بود و آن واحد باید چون ضرب زید عمرا الا بعطف که متعدد
هم آید چون ضرب زید و عمرو خالدا اما قول الادس نصبن آمانا تبیعا غیر شعر تواتق رحلا بایه ایا و ایسه
لها فتب خلف الرمیلة رادفت شاذ است نزد سیبویه و قیل یدا ها مفعول لکنه اعطی اعراب الفاعل فی هذا المحل
نظرا الی انه فاعل بحسب المعنی کما جوزه البصریون و یدل علی ان یدا ها مفعول روایة من روی یدیها بالیاء
وهی روایة السیرافی و از ینجاست که چون فعل مسند بسوی الف تثنیه یا واو جمع که ضمیر فاعل است باشد باز مسند
بسوی اسم ظاهر شود بر اکثر فلا یقال یفعلان الزیدان ولا یفعلون الزیدون بخلاف تای تانیث
نحو قامت هند که مجرد علامت تانیث است نه ضمیر فاعل اما بنو حارث و طی و ازد شنوءة چون الف و واو
را نیز علامت تثنیه و جمع گویند نه ضمیر فاعل اجتماع هر دو را روا دارند و منه قوله تعالی واسروا النجوی
الذین ظلموا و قوله علیه السلام یتعاقبون فیکم ملائکة باللیل و ملائکة بالنهار و اصل در فاعل آنکه متصل فعل
خود که مقدم است واقع شود اگر مانع نبود و ازینجاست که گویند ضرب غلامه زید با آنکه مرجع ضمیر که زید است
لفظا مؤخر است نه ضرب غلامه زیدا بالنصب که مؤخر لفظا و رتبة هر دو است و آن ستنی است که نحویان تقدیم
مرجع ضمیر غائب را ضروری گویند و مسند و مسند الیه را که از وجودش در کلام ناگزیر است عمده و باقی متعلقات
را فضله و اضمار پیش از ذکر مرجع در فضله ممنوع است و در عمده جائز چنانکه در مثالهای مذکور است اما قوله
شعر جزی بنوه ابا الغیلان عن کبر و حسن فعل کما یجزی سنمار شاذ است هذا عند الجمهور اما اخفش و
ابن جنی در فضله هم روا دارند و کسائی و فراء در عمده نیز ممتنع گویند و هرگاه در فاعل و مفعول اعراب
لفظا منتفی شود و قرینه هم که فارق میان هر دو است نبود فاعل را مقدم کنند وجوبا چون کلم موسی عیسی
بخلاف نحو ضربت موسی الحبلی و اکل الکمثری یحیی که در اول قرینه لفظی است و در ثانی قرینه معنوی و همچنین مقدم
کنند وقتیکه فاعل ضمیر متصل بفعل بود یا مفعول بعد الا یا معنی الا واقع شود نحو ضربت زیدا و ما ضرب زیدا
الا عمرو او انما ضرب زیدا عمرو زیرا که در صورت اول تاخیر فاعل از مفعول با وجود اتصالش بفعل محال است و
در صورت ثانی تاخیرش موجب انقلاب حصر مطلوب چه در مثل ما ضرب زید الا عمرا او انما ضرب زید عمرا انحصار
ضاربیت زید در عمرو است فقط با جواز اینکه عمرو مضروب دیگر شخص هم بوده باشد بخلاف آنکه مفعول را
مقدم کنند و گویند ما ضرب عمرا الا زید و انما ضرب عمرا زید که مفهومش انحصار مضروبیت عمرو در زید است
با جواز اینکه زید ضارب دیگر شخص هم باشد و چون ضمیر مفعول متصل بفاعل بود یا فاعل بعد الا یا بمعنی الا
واقع شود یا مفعول ضمیر متصل بفعل بود و فاعل غیر متصل باشد فاعل را از مفعول مؤخر کنند وجوبا چون ضرب
زیدا غلامه و ما ضرب عمرا الا زید و انما ضرب عمرا زید و ضربنی زید اما در اول پس از جهت آنکه اگر فاعل را که حامل ضمیر

[illegible]

مفعول است مقدم کنند اضمار قبل الذکر لفظاً و رتبةً لازم آید چه مفعول در رتبه هم موخر ست و در لفظ هم و این
ممتنع ست چنانکه گذشت و در ثانی از جهت انقلاب حصر مطلوب و در ثالث از جهت منافات اتصال با انفصال
پوشیده نماند که گاهی فعل را عند القرینه محقق باشد یا مقدر حذف هم کنند قیاساً جوازاً چون زید در جواب کسیکه
گوید من قام و اینجا قرینه سوال محقق ست اما سوال مقدر فکقراءة الشامی و ابی بکر یسبّح له فیها بالغدو والاصال
رجالٌ بفتح الباء فی یسبَّح کانه قیل من یسبّحه فقیل رجالٌ و کقراءة ابن کثیر کذلک یوحی الیک و الی الذین من قبلک
الله العزیز الحکیم بفتح الحاء من یوحی الیک کانه قیل من یوحی فقیل الله و کقول ضرار بن نهشل فی مرثیة یزید بن نهشل
شعر لیُبک یزید ضارع لخصومة * و مختبط مما تطیح الطوائح * لیبک مبنیا للمفعول کانه قیل من یبکیه فقیل
ضارع ای ذلیل لخصومة نزلت به و کقول الآخر شعر حمامة بطن الوادیین ترنمی * سقیتِ من الغر الغوادی
مطیرها * سقیت مبنیا للمفعول حمامة منادی و مطیرها فاعل فعل محذوف و هو سقاک کانها قالت من سقانی فقیل
سقاک مطیرها و وجوباً یعنی گاهی فعل را حذف کرده باشند و بعد از آن بجهت رفع ابهامی که بحذف ناشی و متولد
شده فعل ثانی را بطریق تفسیر آرند چون ان احد من المشرکین استجارک ... و درین صورت هرگاه تفسیر آورند
جائز نباشد که استجارک اول را باز در کلام ظاهر کنند زیرا که موجب جمع میان نائب و منوب عنه است والتقدیر
ان استجارک احد من المشرکین و گاهی فعل و فاعل هر دو محذوف شوند بحذف جائز نحو نعم در جواب کسیکه گوید
اقام زید یعنی نعم قام زید تا جواب مطابق سوال بود باید دانست که گاهی دو فعل یا دو عامل فصاعداً در التنازع
اسم ظاهر که بعد وی ست متنازع بوند و تنازع بر چهار قسم ست اول آنکه هر دو فعل مقتضی آن باشد که
اسم ظاهر که بعد اینهاست فاعل اینها بود چون ضربنی و اکرمنی زید دوم آنکه اسم ظاهر مفعول آنها باشند چون ضربت
و اکرمت زیداً سوم آنکه فعل اول خواهد که اسم ظاهر فاعل وی واقع شود و فعل دوم خواهد که اسم ظاهر مذکور
مفعول او باشد چون ضربنی و اکرمت زیداً چهارم بعکس سوم چون ضربت و اکرمنی زید و در صورت های
مذکور رفع تنازع یا آنکه یا اعمال فعل اول یا ثانی هر دو جائز ست وفاقاً اختلاف در اختیار ست چنانچه بصریان اعمال
ثانی را اختیار کرده اند که قریب باسم متنازع فیه ست و کوفیان اعمال اول را که مقدم ست پس اگر عمل بفعل ثانی
دهند چنانکه مختار بصریانست باید دید که فعل اول مقتضی فاعلست یا مفعول اگر مقتضی فاعلست ضمیر فاعل آرند موافق
اسم ظاهر در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث بالزوم اضمار قبل الذکر بخلاف کسائی که چون اضمار قبل الذکر
را اگرچه در عمده باشد مکروه داند حذف کنند و بخلاف فراء که چون نزد وی حذف و اضمار هر دو مکروه ست در
صورت مذکور عمل بفعل اول دهد و اگر مقتضی مفعول ست حذف کنند وفاقاً اگر اظهارش ضروری نبود باید
دانست که چون اقسام تنازع چهار ست چنانکه سبق ذکر یافت مناسب نمود که مثال هر یک را از اقسام چهارگانه

جداگانه هم موافق بصریان و هم موافق کسائی و فراء بمت بیان باید تا موجب تیسیر گردد مثال قسم اول یعنی هر دو فعل فاعل خواهند بر مذهب بصریان ٭ ضربني و اكرمني زيد ٭ ضرباني و اكرمني الزيدان ٭ ضربوني و اكرمني الزيدون ٭ ضربتني و اكرمتني هند ٭ ضربتاني و اكرمتني الهندان ٭ ضربنني و اكرمتني الهندات ٭ و بر مذهب کسائی ٭ ضربني و اكرمني زيد ٭ ضربني و اكرمني الزيدان ٭ ضربني و اكرمني الزيدون ٭ ضربتني و اكرمتني هند ٭ ضربتني و اكرمتني الهندان ٭ ضربتني و اكرمتني الهندات ٭ و بر مذهب فراء ٭ ضربني و اكرمني زيد ٭ ضربني و اكرماني الزيدان ٭ ضربني و اكرموني الزيدون ٭ ضربتني و اكرمتني هند ٭ ضربتني و اكرمتاني الهندان ضربتني و اكرمنني الهندات ٭ پوشیده نیست که ثمرهٔ اختلاف مذاهب ثلثه وقتیکه اسم ظاهر واحد مذکر یا واحد مؤنث بود ظاهر نشود مگر آنکه تثنیه یا جمع بود چنانکه مذکور شد مثال قسم سوم یعنی فعل اول فاعل و فعل دوم مفعول خواهد بر مذهب بصریان ٭ ضربني و اكرمت زيدا ٭ ضرباني و اكرمت الزيدين ٭ ضربوني و اكرمت الزيدين ٭ ضربتني و اكرمت هندا ٭ ضربتاني و اكرمت الهندين ٭ ضربنني و اكرمت الهندات ٭ و بر مذهب کسائی ضربني و اكرمت زيدا ٭ ضربني و اكرمت الزيدين ٭ ضربني و اكرمت الزيدين ٭ ضربتني و اكرمت هندا ٭ ضربتني و اكرمت الهندين ٭ ضربتني و اكرمت الهندات ٭ اما نزد فراء چون که اضمار مفعول فعل دوم و حذفش هر دو رواست مثال بر هر دو طور آورده شد مثال حذف ضربني و اكرمت زيد ٭ ضربني و اكرمت الزيدان ٭ ضربني و اكرمت الزيدون ٭ ضربتني و اكرمت هند ٭ ضربتني و اكرمت الهندان ٭ ضربتني و اكرمت الهندات مثال اضمار ٭ ضربني و اكرمته زيد ٭ ضربني و اكرمتهما الزيدان ٭ ضربني و اكرمتهم الزيدون ٭ ضربتني و اكرمتها هند ٭ ضربتني و اكرمتهما الهندان ٭ ضربتني و اكرمتهن الهندات ٭ و ازین امثله ظاهر ست که میان بصریان و کسائی ثمرهٔ اختلاف ظاهر نیست مگر آنکه اسم ظاهر تثنیه یا جمع بود و میان بصریان و فراء و میان کسائی و فراء در هر دو صورت ثمرهٔ اختلاف ظاهر و نمایان ست مثال قسم چهارم یعنی فعل اول مفعول و فعل دوم فاعل خواهد ٭ ضربت و اكرمني زيد ٭ ضربت و اكرمني الزيدان ٭ ضربت و اكرمني الزيدون ٭ ضربت و اكرمتني هند ٭ ضربت و اكرمتني الهندان ٭ ضربت و اكرمتني الهندات مثال قسم دوم یعنی فعل اول و دوم هر دو مفعول را خواهد ٭ ضربت و اكرمت زيدا ٭ ضربت و اكرمت الزيدين ٭ ضربت و اكرمت الزيدين ٭ ضربت و اكرمت هندا ٭ ضربت و اكرمت الهندين ٭ ضربت و اكرمت الهندات و درین هر دو قسم اخیر میان بصریان و کسائی و فراء هیچ اختلاف نیست زیرا که اختلاف جائی ست که فعل اول طالب فاعل بود چنانکه گذشت و اگر اظهار مفعول ضروری باشد ظاهر کنند آنرا و فائدهٔ این در افعال قلوب ست و درین صورت بعد از هر دو فعل دو اسم ظاهر خواهد بود بنهجی که اقتضای

فعل اول و دوم در یک اسم مختلف بود در فاعلیت و مفعولیت و در اسم دیگر متفق در مفعولیت و این
بر دو وجه است اول آنکه یک اسم را فعل اول خواهد که فاعل آن بود و فعل دوم خواهد که مفعول وی
چون حَسِبَنِی وَحَسِبْتُ زیداً منطلقاً پس گویند بر مذهب بصریان حَسِبَنِی منطلقاً وحسبتُ زیداً منطلقاً حَسِبانی منطلقاً وحسبتُ
الزیدین منطلقین حسبونی منطلقاً وحسبتُ الزیدین منطلقین حسبتنی منطلقاً وحسبتُ هنداً منطلقةً حسبتانی منطلقاً وحسبتُ الهندین
منطلقتین حسبنَنی منطلقاً وحسبتُ الهندات منطلقاتٍ و بر مذهب کسائی حسبنی منطلقاً وحسبتُ زیداً منطلقاً
حسبنی منطلقاً وحسبتُ الزیدین منطلقین حسبنی منطلقاً وحسبتُ الزیدین منطلقین حسبتنی منطلقاً وحسبتُ
هنداً منطلقةً حسبتنی منطلقاً وحسبتُ الهندین منطلقتین حسبتنی منطلقاً وحسبتُ الهندات منطلقاتٍ
و چون درین صورت فراء موافق کوفیان و امثله بر مذهبش بعینه امثله بر مذهب ایشان است چنانکه بیاید
اینجا گذاشته شد دوم آنکه یک اسم را فعل اول خواهد که مفعول واقع شود و فعل دوم خواهد که فاعل و در
اقتضای مفعولیت اسم دوم هر دو متفق باشند حسبته منطلقاً وحسبنی زید منطلقاً حسبتهما منطلقین وحسبنی
الزیدان منطلقاً حسبتهم منطلقین وحسبنی الزیدون منطلقاً حسبتها منطلقةً وحسبتنی هند منطلقاً حسبتهما منطلقتین
وحسبتنی الهندان منطلقاً حسبتهن منطلقات وحسبتنی الهندات منطلقاً و اگر عمل بفعل اول دهند چنانکه
مذهب کوفیان است نظر باید کرد که فعل ثانی چه اقتضا دارد اگر فاعل خواهد ضمیر فاعل آرند و اگر مفعول را خواهد
اضمار و حذف هر دو رواست و مختار اضمار است و بس و درینجا هم چهار قسم است چنانکه گذشت مثال قسم اول
یعنی فعل اول و دوم هر دو فاعل را خواهد ضربنی و اکرمنی زید و تمام تصریف این همانست که موافق مذهب
فراء سابقاً نوشته شد مثال قسم سوم یعنی فعل اول فاعل خواهد و فعل دوم مفعول ضربنی و اکرمته زید با اضمار
مفعول و ضربنی و اکرمتُ زید بحذف و تمام تصریف این نیز در بیان مذهب فراء گذشت مثال قسم چهارم
یعنی فعل اول مفعول و فعل دوم فاعل خواهد ضربتُ و اکرمنی زیداً ضربتُ و اکرمانی الزیدین ضربتُ و اکرمونی
الزیدین ضربتُ و اکرمتنی هنداً ضربتُ و اکرمتانی الهندین ضربتُ و اکرمننی الهندات مثال قسم دوم
یعنی فعل اول و دوم هر دو مفعول خواهد ضربتُ و اکرمته زیداً ضربتُ و اکرمتهما الزیدین ضربتُ
و اکرمتهم الزیدین ضربتُ و اکرمتها هنداً ضربتُ و اکرمتهما الهندین ضربتُ و اکرمتهن الهندات
با اضمار مفعول و ضربتُ و اکرمتُ زیداً بحذف مفعول و تمام تصریف این موافق تصریف مذهب
بصریانست و دانستنی است که اضمار مفعول و حذفش آنگاه جائز بود که مانع نباشد و الا ظاهر کرده شود و این
در افعال قلوب است و بر دو نوع آید یکی آنکه در یک اسم فعل اول فاعلیت آن خواهد و فعل ثانی مفعولیت
و در اسم دوم هر دو شریک بوند در مفعولیت چون حسبنی و حسبت زید منطلقاً فیقال حسبنی و حسبته

منطلقاً زیدٌ منطلقاً حسبنی وحسبتهما منطلقین الزیدان منطلقاً حسبنی وحسبتهم منطلقین الزیدون منطلقاً حسبنی وحسبتها
منطلقة هندٌ منطلقاً حسبنی وحسبتهما منطلقتین الهندان منطلقاً حسبتنی وحسبتهن منطلقات الهندات منطلقاً
وهمین اشکال بر مذهب فراء هم درست آید دوم آنکه در یک اسم فعل اول مفعولیتش خواهد و فعل دوم فاعلیت
آن و در دوم در اقتضای مفعولیت شریک باشند چون حسبت وحسبنی منطلقاً زیداً منطلقاً حسبت
وحسبانی منطلقاً الزیدین منطلقین حسبت وحسبونی منطلقاً الزیدین منطلقین حسبت وحسبتنی منطلقاً
هنداً منطلقة حسبت وحسبتانی منطلقاً الهندین منطلقتین حسبت وحسبتنی منطلقاً الهندات منطلقات
وگاه باشد که فاعل را حذف کنند و بجایش مفعول آرند و باعراب فاعل معرب سازند آنرا و این مفعول را

بحث مفعول ما لم یسم فاعله

نائب فاعل و مفعول ما لم یسم فاعله نیز گویند و شرط اقامت مفعول مقام فاعل آنکه فعل را مبنی برای مفعول
کنند نحو ضُرِبَ زیدٌ و یُضرَبُ عمروٌ باید دانست که چون مفعول ما لم یسم فاعله مفعولیست که وی را بجای فاعل آرند
و مفعول پنج است مفعول مطلق و مفعول به و مفعول له و مفعول معه و مفعول فیه چنانکه بیاید و بعضی از فعل دو مفعول
خواهد و بعضی سه چنانکه گذشت مناسب نمود بیان آنکه کدام از مفاعیل مذکوره صلاحیت نیابت دارد
که مفعول دوم از باب علمت و سوم از باب اعلمت قائم مقام فاعل نشود زیرا که هر دو مفعول مذکور در حقیقت
خبر مبتداست مسند بسوی مفعول سابق پس اگر بجای فاعل واقع شود مسند الیه گردد و این ممنوع است
که یک چیز در یک وقت مسند و هم مسند الیه باشد و همچنین مفعول له و مفعول معه زیرا که نصب در اول
بر علت است و واو در دوم مانع نیابت فاعل بخلاف مفاعیل بواقی که در صلاحیت نیابت برابرست
بشرط که در ترکیب مفعول به موجود نبود فلا یقال ضُرِبَ یومَ الجمعة زیداً امامَ الامیر ضرباً شدیداً فی داره
بل یقال ضُرِبَ زیدٌ یومَ الجمعة امامَ الامیر ضرباً شدیداً فی داره و اما قوله شعر و لو وَلَدَتْ قُفَیرَةُ جروَ کلبٍ
لَسُبَّ بذلک الجروِ الکلابا بالنصب شاذست و اول از باب اعطیت در نیابت بهتر از ثانیست چرا که
در وی نوعی از معنی فاعلیت است یعنی معطی له آخذ و گیرنده معطی است فهذا الاسم اعنی اسم ما لم یسم فاعله فاعل
لفظاً لکون الفعل مسنداً الیه مقدماً علیه و مفعول معنی نحو ضُرِبَ زیدٌ معناً ضَرَبَ ضاربٌ زیداً اما منصوب

بحث منصوبات

بر دو وجه است منصوب خاص و منصوب عام منصوب خاص آنست که مختص بعض عوامل بود و آن سه است اول
مفعول به که مختص بفعل متعدی است و در غیرش یافته نمیشود و آن اسمیست که بران فعل فاعل بی واسطه حرف
جر واقع شود چون ضربت زیداً و بلغت البلد و حقش آنکه مؤخر از فعل ناصب خود آید چنانکه گذشت و گاه
مقدم آید جوازاً چون اللهَ اعبدُ و وجهَ الحبیب اتمنّی و وجوباً جائیکه مفعول مذکور متضمن معنی استفهام یا شرط بود
چون مَن رأیت و مَن تکرمه اکرمه و اصل در مفعول به آنکه فعل ناصبش مذکور بود و گاه عند القرینه حذف هم

کنند جواباً چون زیداً در جواب کسیکه گوید مَن اَضرِبُ ای اِضرِب زیداً واینجا قرینه مقالیه است ونحو مکة للمتوجه الیها ای ترید مکة واینجا قرینه حالیه ووجوباً وآن دو قسم ست سماعی نحو امرءاً ونفسه ای اترک امرءاً ونفسه وانتهوا خیراً لکم ای انتهوا عن التثلیث واقصدوا خیراً لکم وهو التوحید ومرحباً واهلاً وسهلاً ای اتیت سعة و اهلاً ای مکاناً ماهولا معموراً لا خراباً واهلاً لا اجانب ووطیت سهلاً من البلاد لا حزناً ومنه قوله شعر اشارت بطرف العین خیفة اهلها ۞ اشارة مذعور ولم تتکلم ۞ فایقنت ان الطرف قد قال مرحباً ۞ واهلاً وسهلاً بالحبیب المتیم ۞ وقیاسی وآن رایج موضع ست اول اغراء یعنی برآغالانیدن مخاطب را بامری که منظور متکلم ست چون اخاک اخاک ای الزم اخاک دوم در موضعیکه نعت را از وصفیت برآورده بقصد ترحم یا مدح یا ذم منصوب بفعل گردانند چون جاءنی زید المسکین ای اعنی المسکین وکذا فی الحمد لله الحمید واعوذ بالله من الشیطان الرجیم سوم منادی وآن اسمیست ظاهر که توجه سامعش حقیقة یا حکماً مطلوب ومقصود باشد بیکی از حروفهائیکه قائم مقام ادعو نه بلفظ ادعو ومانند آن نحو یا زید ویا سماء ونحو یا ابت ویا ایاک شاذ ست وحروف مذکور پنج ست یا للقریب والبعید وایا وهیا للبعید وای والهمزة المفتوحة للمتوسط ومراد از توجه عام است از انکه توجه بروی با یا توجه بدل وحرف ندا در لفظ بود چون یا زید یا در تقدیر چون یوسف اعرض عن هذا ای یا یوسف وتقدیر مختص به یا است زیرا که در استعمال بیشتر ست پوشیده نماند که انتصاب منادی بجهت مفعولیت وناصبش فعل مقدر یعنی یا زید در اصل ادعو زیداً بوده ست فعل را بجهت کثرت استعمال ودلالت حرف ندا بران حذف نمودند بحذف لازم واین مذهب سیبویه وجمهور نحاة ست اما مبرد نصب آن بحرف ندا گوید که قائم مقام فعل ست والی هذا ذهب الامام وابو علی یا واخواتش را از اسمای افعال گوید فعلی هذین المذهبین لا یکون من هذا الباب وعلی التقادیر مانند یا زید جمله است یعنی نزد سیبویه هر دو جزء جمله فعل وفاعل مقدر ست ونزد مبرد حرف ندا قائم مقام فعل ست وفاعلش مقدر ونزد ابو علی یک جزء اسم الفعل ست وجزء دیگر ضمیر مستتر ونیز دانستنی ست هر چند اصل منادی که در حقیقت مفعول به ست انست که منصوب آید لیکن در بعضی جا نظر ببعض عوارض غیر منصوب آید پس باعتبار احوال آخر خود بر چهار قسم ست اول مبنی بر ضمه وآن وقتی ست که منادی مفرد بود یعنی مضاف وشبه مضاف نباشد ونیز معرفه بود پیش از ندا چون یا زید ویا زیدان ویا زیدون یا بعد از ندا چون یا رجل وقتیکه توجه مردی معین مطلوب بود واما قوله شعر سلام الله یا مطر علیها ۞ ولیس علیک یا مطر السلام بالتنوین ضروری ست دوم مجرور بکسره وآن وقتی باشد که لام جار استغاثه بروی داخل شود نحو یا لزید ای ادعو زیداً للاستغاثة وهمچنین ست لام تعجب ولام تهدید نحو یا للماء ویا لزید لاقتلنک واین لام از جهت فرق میان مستغاث ومستغاث له مفتوح آمده اگر کسره داشتی ومستغاث محذوف بود معلوم نشود

که مذکور مستغاث نیست یا مستغاث له چون یا للمظلوم بالکسر تقدیره یا القوم للمظلوم و از اینجاست که چون مستغاث
بدون یا عطف کنند در معطوف به اصح مثل آید که کسره است نحو یا لزید و لعمرو زیرا که فرق میان مستغاث و مستغاث له
از جهت عطف بر مستغاث حاصل و ما به الفرق موجود است سوم مبنی بر فتح و آن وقتی باشد که در آخر
منادی مستغاث الف استغاثه زیاده کنند و اسش چون یا زیداه با لحاق های سکته چهارم منادای
منصوب بفتح و آن منادی باشد که سوای منادای مفرد معرفه و سوای هر دو قسم منادای مستغاث بود و
آن یا مضاف باشد چون یا عبد الله یا شبه مضاف چون یا طالعاً جبلاً یا مفرد غیر معرفه کقوله شعر
یا محرقاً بالنار وجه محبه + مهلاً فان مدامعی تطفیه + و کقول الاعمی یا رجلاً خذ بیدی

فصل فی التوابع

دانستنی است که توابع منادای مفرد معرفه که مبنی بر ضم است از تاکید معنوی و صفت و عطف بیان و معطوف
بحرف که معرف باللام است اگر مفرد باشد یعنی مضاف و شبه مضاف نبود هم مرفوع آید باعتبار
حمل بر لفظ منادی که مضموم است و هم منصوب باعتبار حملش بر محل که نصب است بمفعولیت تقدیراً نحو
یا تمیم اجمعون و اجمعین فی التاکید و یا زید العاقل و العاقل فی الصفة و یا غلام بشر و بشراً فی عطف البیان
و یا زید و الحارث و الحارث فی المعطوف هذا مذهب الجمهور اما خلیل بن احمد در معطوف بحرف مذکور اختیار
رفع کند با جواز نصب و ابو عمرو بن العلا اختیار نصب با جواز رفع و مبرد در مانند الحسن رفع اختیار میکند
و در مانند النجم نصب یعنی معطوف مسطور بر دو قسم است یکی آنکه گاهی بدون لام هم آید چون حسن و دیگری
آنکه لام لازم آن بود و بدون لام مستعمل نشود چون النجم و الصعق پس در اول رفع اختیار میکند موافق مذهب خلیل
و در دوم نصب موافق مذهب ابی عمرو و اگر تابع منادای مبنی مذکور مضاف باشد منصوب آید فقط نحو
یا تمیم کلهم فی التاکید و یا زید ذا المال فی الصفة و یا رجل ابا عبد الله فی عطف البیان و اما بدل و
معطوف بحرف غیر معرف باللام از توابع منادای مبنی مذکور حکمش حکم منادای مستقل است یعنی اگر آن
بدل و معطوف مذکور مفرد معرفه بود مبنی بر ضم خواهد بود چون یا زید بشر و یا زید و عمرو و اگر مضاف یا شبه مضاف
یا نکره غیر معین است منصوب آید مثال بدل مضاف یا زید اخا عمرو و مثال بدل شبه مضاف یا زید
طالعاً جبلاً مثال بدل نکره یا زید رجلاً صالحاً مثال معطوف مضاف یا زید و ابا عمرو و مثال معطوف
شبه مضاف یا زید و طالعاً جبلاً مثال معطوف نکره یا زید و رجلاً صالحاً باید دانست که چون منادای مبنی
بر ضم که علم است موصوف بابن یا ابنة بواسطه لفظ دیگر بود و آن ابن و ابنة مضاف بسوی علمی دیگر باشد
در خصوص منادای مذکور را با جواز ضمه که حرکت اصلی آنست از جهت تخفیف فتحه خواندن مختار است چون
یا زید بن عمرو و یا هند ابنة زینب بخلاف نحو یا رجل ابن عمرو که منادی علم نیست و یا زید بن القاضی که لفظ

این مضاف بسوی علم نیست ویا زیداً الظریف ابن عمرو که منادی موصوف بلا واسطه نیست وچون معرف
باللام را ندا کنند واجب که میان حرف ندا ومیان منادای معرف باللام لفظ ایّ را با های تنبیه یا لفظ
هذا فقط یا با لفظ ای معاً واسطه گردانند تا اجتماع دو حرف تعریف لازم نیاید چون یا ایّها الرجل ویا هذا الرجل
ویا ایّهذا الرجل الا لفظ الله را یا آنکه معرف باللام ست بی واسطه الفاظ مذکور ندا توان کرد نحو یا الله با قطع همزه
واین از جهت لزوم وبدلیت آن از همزه اله ست وازینجاست که یا التی را در قول شاعر شعر مِن اجلکِ یا التی
تیمّتِ قلبی * وانتِ بخیلة بالوصل عنّی * شاذ گویند ویا الغلامان را که در قول شاعر دیگرست شعر
فیا الغلامانِ اللذانِ فرّا * ایاکما ان تکسبانا شرّا * شاذتر زیراکه در اول لزوم ست بلا عوضیت ودر
ثانی نه لزوم ونه عوضیت ونیز اسم الله عز وجل مختص بیاست فلا ینادی الا بها * وانستنی ست که معرف باللام
مقصود بالذات وحروف ندا مخصوص بجهت صحت ندای وی پس بنظر آنکه مفرد معرفه است بایستی که مبنی بر
ضم بود لیکن چون در ظاهر منادی نیست مبنی کردن نتوانستند در رفع دادند که مناسب ضمه بنائی ست ونیز
در توابع منادای مذکور نحو یا ایّها الرجلُ الظریفُ زیراکه تابع معرب ست هر منادای مکرر که صورة مفرد
معرفه بود ولفظ دوم مضاف بسوی اسمی دیگر باشد در اول ضمه ونصب هر دو روا است ضمه بجهت آنکه
در صورت مفرد معرفه است ونصب بجهت آنکه در حقیقت منادای مضاف ست مضاف الیه را حذف
کرده اند بعده باز دیگر مضاف ومضاف الیه را مکرر آورده اند نحو یا تیمُ تیمَ عدیٍّ ودر لفظ ثانی چون تابع مضاف
ست جز نصب روا نبود وهر منادی که مضاف بسوی یای متکلم باشد بچهار وجه آید بیشتر فتح یا چون یا غلامیَ
وسکون یا چون یا غلامیْ وحذف یا با ابقای کسره ما قبل چون یا غلامِ ومنه قوله اشکو زیادة النیل شعر
یا ربِّ انّ النیل زاد زیادة * اودت الی هدم وفرط تشتّت * وقلب یا با الف چون یا غلاما ودر
هر چهار صورت الحاق های وقف در آخر نیز جائز ست چون یا غلامیَه ویا غلامیْه ویا غلامِه ویا غلاماه
وبعضی بعد از حذف یای متکلم ما قبلش را ضمه هم دهند واین کم ست نحو یا غلامُ بضم المیم وهی لغة حکاها سیبویه
وکذا قرأ ابن عبلة یا قومُ انّکم ظلمتم انفسکم بضم میم وقرأ ابوجعفر ربُّ احکم بالحق بضم الباء وقرأت ام قتیبه
مضاف بسوی یای متکلم باشد با جواز وجوه اربعه ابدال یای مذکور بتای مفتوح یا مکسور نیز روا است
وگاهی بعد تای عوض الف هم افزایند نه یا زیراکه جمع میان عوض ومعوض عنه ست پس درین هر دو لفظ
چون مضاف بسوی یای متکلم باشد هفت صورت جائز ست اول یا ابیَ ویا امیَ بفتح الیاء
دوم یا ابیْ ویا امیْ بسکون الیاء سوم یا ابِ ویا امِ بحذف الیاء وابقاء الکسر چهارم یا ابا ویا اما بقلب
الیاء الفاً پنجم یا ابتِ ویا امتِ بقلب الیاء تاءً مکسورة ششم یا ابتَ ویا امتَ بقلب الیاء تاءً مفتوحة

فقلتم یا اَبَتا و یا اُمَّتا بزیادة الالف بعد التاء، و چون لفظ ابن و ابنة را که مضاف بسوی لفظ اُمّ یا عمّ که مضاف
سوی یای متکلم است ندا کنند بجای آن صورت چهارگانه که در یا غلامی مذکور شد در آن هم جاری نمایند با جواز
صورت پنجم غیر مذکور و آن آنست که الف مبدل را حذف کنند و ما قبلش را بالفتحه باقی دارند، فیقال یا ابن
اُمّیَ و یا ابن عمّیَ بفتح الیاء و یا ابن اُمّیْ و یا ابن عمّیْ بسکون الیاء و یا ابن اُمِّ و یا ابن عمِّ بحذف الیاء
و ابقاء کسر المیم و یا ابن اُمّا و یا ابن عمّا بالالف و یا ابن اُمَّ و یا ابن عمَّ بحذف الالف و ابقاء الفتحة علی حالها
باید دانست که گاهی تخفیفاً آخر منادی را حذف کنند ضرورت باشد یا نباشد و این را ترخیم نامند و ترخیم در غیر
منادی بضرورت آید و بس کما فی قول جریر شعر الا اضحت حبالکم رماما، و اضحت منک شاسعة
اماما، اصله امامة والالف للاطلاق و ترخیم و شرطش چون در منادی واقع شود چهار چیز است یکی آنکه منادی
مضاف و شبه مضاف نبود دوم آنکه مستغاث بلام یا بالف نباشد سوم آنکه جمله نبود چهارم آنکه
منادی یا علم زائد بر سه حرف بود یا آنکه با تای تانیث چون یا حارِ و یا ثُبَ در یا حارث و یا ثبة و قوله
شعر یا صاح قد نطق الهزار موذنا، ایلیق بالاوتار طول سکاتها، شاذ است اصله یا صاحب بخلاف نحو
یا عبد الله و یا طالعا جبلا که مضاف و شبه مضاف است و بخلاف نحو یا لجعفر و یا جعفراه که مستغاث
است و بخلاف نحو یا تأبط شرا که جمله است و قوله شعر یا حرو لا تبعد فکل ابن حرة، سیدعوه داعی
میتته فیجیب، بحذف آخر مضاف الیه شاذ است نزد بصریان و جائز نزد کوفیان و قال ابن مالک فی التسهیل
و یجوز ترخیم الجملة وفاقا لسیبویه و کذا قال فی ارجوزته شعر والعجز احذف من مرکب و قل ترخیم
جملة و ذا عمرو نقل، و هرگاه در آخر منادی مطلوب الترخیم دو حرف زائد بوند بطوریکه در حکم یک حرف باشند
مانند دو زائد ممدود برای الحاق باشد چون علباء یا برای تانیث چون صحراء و دو زائد مشابه به دو الف
تانیث چون مروان و دو زائد نسبت و مشابه آن چون بصری و کرسی و دو زائد تثنیه و جمع و جمع سالم چون عمران
و غلمان و مسلمون و مسلمات علما یا در آخر منادی حرف صحیح غیر یا مثل صحیح بود و پیش از آن مده زائد و منادی
بر زیاده الف چهار حرف باشد چون یا منصور و یا مسکین و یا عمار و یا مدعو و یا مرجی هر دو حرف محذوف شود فیقال یا علب
و یا صحر و یا مرو و یا بصر و یا کرس و یا مسلم و یا علم و یا مسلم و یا مسلم و یا منص و یا مسک و یا عم و یا مدع و یا مرم بخلاف
نحو یا استلاة و یا مختار که در آخر اول تا است و مده ثانی زائد نیست و اگر منادی مذکور مرکب باشد اسم دوم را حذف
کنند پس در نحو یا بعلبک یا بعل گویند و در یا خمسة عشر یا خمسة و اگر غیر مذکور بود یک حرف حذف کنند
چون یا حار در یا حارث و یا مال در یا مالک و چون منادی مرخم گردد حرف آخرش که بعد از حذف بماند
در استعمال بر دو نهج آید یکی آنکه محذوف را بمنزلهٔ ثابت و مذکور ملاحظه نموده در حرف باقی هیچ چه از تبدیل و

تحریک تصرف نمایند و این بیشتر ست پس در نحو یا حارث یا حارِ بکسر الراء گویند و در نحو یا ثمود یا ثمو بضم المیم او بسکون
الواو و در نحو یا کروان یا کرو بالفتحات و دوم آنکه محذوف را نسیا منسیا و آخر اسم مرخم را بالاستقلال ملاحظه نموده
آنچه که مقتضای تمام باشد تصرف نمایند پس در نحو یا حارث یا حارِ بالکسر یا حارُ بالضم گویند و در نحو یا ثمود یا ثمی با بدال
واو متطرفه بیا و ضمه میم بکسره و در نحو یا کروان یا کرا با بدال واو بالف از جهت تحرک آن و انفتاح ما قبلش و این
کم ست و نیز از خواص ندا ست که منادی را بجهت مبالغه از صیغه اصلی آن معدول سازند جوازاً قیاساً
مطرداً و گاهی بر وزن فعال بکسر لام و این در سب زنان ست و گاهی بر وزن فُعَل بضم الفاء و فتح
العین و این در سب مردان نحو یا فُسَق و یا خُبَث و غیر آن و گاه باشد که حرف ندا حذف کنند
جوازاً بشرط آنکه منادی نکره نبود و پیش از ندا و نیز اسم اشاره و مندوب و مستغاث نباشند نحو یوسف
أعرض عن هذا و ایها الرجل و غلام زید افعل کذا و الاصل یا یوسف و یا ایها و یا غلام زید و قولهم افتد مخنوق
شاذ ست اصله یا مخنوق و کذا قولها اصبح لیل ای یا لیل و قولهم اطرق کرا ای یا کروان و هر گاه حرف ندا
را از اسم الله حذف کنند عوضش در آخر آن میم مشدد آرند نحو اللهم و از ینجاست که میم مذکور و حرف ندا
جمع نشود فلا یقال یا اللهم اما قوله شعر انی اذا ما حدث الما * اقول یا اللهم یا اللهما * شاذ ست بدو شذوذ
یعنی اجتماع معوض و معوض عنه که یا و میم مشدد ست و وصل همزه با یای ندا در یا الله و گاه باشد که منادی
را حذف کنند نحو الا یا اسجدوا بتخفیف الا و التقدیر الا یا قوم اسجدوا

فصل فی المندوب

فصل فی المندوب

باید دانست که مندوب آنرا گویند که بر وی از جهت فوت یا وجودش بواسطه لفظ وا یا یا گریه کنند چون
وا زیداه و یا عمراه و واویلاه و یا حسرتاه لیکن لفظ وا مختص بمندوب ست و لفظ یا مشترک میان
منادی و مندوب و شرطش آنکه معروف بود فلا یقال وا رجلاه و حکمش در اعراب و بنا حکم منادی ست یعنی
اگر مندوب مفرد معرفه بود مبنی بر ضم آید چون وا زیدُ و اگر مضاف ست منصوب باشد چون وا عبد الله
و منه قوله شعر وا ضیعة العمر لا الی حصلت بهم * و لا الجبل و واد منک مسلک * بود و دانست که در
آخرش الف ار زاید اگر موجب التباس مندوب بمندوب نشود و الا حرفی که مجانس حرکت آخر وی
بود یعنی در نحو وا غلامکِ بکسر الکاف وا غلامکیه گویند بزیادت یا و در نحو وا غلامکم وا غلامکموه بزیادت
واو نه وا غلامکاه و وا غلامکماه که موجب التباس بمذکر و تثنیه ست و نیز بدانست که در آخر مندوب
وقفا های سکته زیاده کنند اگر چه در آخر مضاف الیه یا آخر صله باشد که تمامی معنی مضاف و موصول ست
نه در آخر صفت نحو وا زیداه و وا امیر المؤمنیناه و وا من حفر بیر زمزماه بخلاف نحو وا زید الظریف فلا
یقال وا زیداه الظریفاه نزد مذهب سیبویه و الخلیل و جمهور النحاة اما کوفیان و یونس زیادتش در صفت نیز

روا و درست دارند و حکی یونس انّ رجلاً ضاع له قدحان فقال لو تجتبي الشام بیتنا ه چهارم از مواضع
وجوب حذف فعل مفعول جائیست که فعل را حذف کرده باشند و بعد از ان تفسیرش آرند و این را
باب الاشتغال و باب ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر نیز گویند و این منصوب اسمیست که بعدش فعل یا شبه فعل
بود و آن فعل و شبه فعل از عمل دران اسم اعراض کرده باشند بسبب آنکه در ضمیری که راجع بدان اسمست
یا در متعلق آن عمل کرده است و آن فعل و شبه فعل که بعد اسم مذکورست بطوری باشند که اگر فعل و شبه فعل
را یا آنچه که مناسب وی است بران اسم مسلط کنند بدین صورت که اسم را بجای ضمیر یا متعلق آن آرند اسم را
منصوب گرداند پوشیده نماند که این را احتمالی که موجود و ممکن الاستعمال است چهار است اول آنکه فعل
مشتغل بضمیر اسم بود و تسلیط آن فعل بران بعینه ممکن باشد چون زیداً ضربته زید مفعول به ضربت و
مقدرست و ضربته مذکور تفسیر آن است والتقدیر ضربت زیداً ضربته دوم آنکه فعل مشتغل بضمیر
اسم و تسلیط آن فعل بعینه ممکن نبود بل مرادف آنرا مسلط کنند چون زیداً مررت به زید مفعول به
جاوزت است که مرادف مررت به است و مررت به تفسیر آنست والتقدیر جاوزت زیداً مررت به سوم آنکه فعل مشتغل بضمیر
اسم بود و تسلیط آن ممکن نبود بلکه لازم فعل را که مناسب وی است مسلط کنند چون زیداً حبست علیه
زید مفعول به لابست که لازم حبست علیه است و آن تفسیر لابست است والتقدیر لابست زیداً حبست
علیه چهارم آنکه فعل مشتغل بمتعلق ضمیر اسم بود و تسلیط فعل ممکن نباشد بل لازمش را مسلط کنند چون
زیداً ضربت غلامه زید مفعول به اهنت است که لازم ضربت غلامه باشد و ضربت غلامه تفسیر آنست
والتقدیر اهنت زیداً ضربت غلامه و اما ترکیبی که دران فعل مشتغل بمتعلق ضمیر اسم بود و تسلیط فعل
بعینه ممکن باشد ممتنع الاستعمال است فلا یقال زیداً ضربت غلامه بتقدیر ضربت زیداً ضربت غلامه زیرا که
از ضرب یکی ضرب دیگری لازم نیاید و همچنین ممتنع است ترکیبی که فعل مشتغل بمتعلق ضمیر اسم بود
و تسلیط مرادف فعل ممکن باشد نحو زیداً مررت بغلامه بتقدیر جاوزت زیداً مررت بغلامه دانستنی است

بحث مختار الرفع

که اگر اسمی بمحلی واقع شود که صلاحیت اضمار علی شریطة التفسیر دارد و قرینه دیگر که خلاف رفع را
ترجیح دهد موجود نبود یا برای رفع و نصب هر دو قرینه موجود بود لیکن قرینه رفع قوی تر باشد
از قرینه نصب درین هر دو صورت آن اسم را رفع دادن از جهت ابتدائیت مختارست از نصب
دادن و مفعول به فعل مقدر گفتن مثال اول زید ضربته مثال دوم لقیت القوم و اما زید فاکرمته
زید صلاحیت اضمار علی شریطة التفسیر دارد پس اگر زید را مبتدا گویند اما زید فاکرمته جمله اسمیه باشد
و اگر مفعول به گویند جمله فعلیه و در صورت اول عطف جمله اسمیه بر فعلیه میشود و در صورت ثانی عطف

مختار فیه النصب

جملهٔ فعلیه بر فعلیه و این انسب و قرینهٔ نصب ست اما قرینهٔ رفع که وقوع زید بعد اما غیر طلبیت قوی تر از قرینهٔ نصب
یعنی عطف جملهٔ اسمیه بر جملهٔ فعلیه کثیر الوقوع ست از انکه بعد اما مذکور غیر مبتدا واقع شود و همچنین ست بعد اذا
مفاجات که اغلب بعدش مبتدا آید چون خرجت فاذا زید یضربه عمرو و اگر اسم مذکور در محلی واقع شود که قرینه
رفع مرجوح بود نصب اختیار کنند و این را شش موضع ست اول بجهت رعایت تناسب یعنی عطف
جملهٔ فعلیه بر فعلیه چون خرجت فزیدا لقیته چه در صورت نصب زید عطف جملهٔ فعلیه بر جملهٔ فعلیه میشود و این بهتر ست
از انکه رفع دهند و عطف جملهٔ اسمیه بر جملهٔ فعلیه کنند دوم آنکه اسم مذکور بعد حرف نفی یعنی ما و لا و ان واقع
شود چون ما زیدا ضربته و لا زیدا اهنته و ان زیدا ضربته الا تادیبا سوم آنکه اسم مذکور بعد حرف استفهام
یعنی همزه و هل افتد چون ازیدا ضربته و هل زیدا اکرمته چهارم آنکه اسم مذکور بعد اذا شرطیه و حیث آید مثل اذا
عبد الله تلقاه فاکرمه و حیث زیدا تجده فاکرمه و درین هر سه صورت مختار نصب ست زیرا که اکثر بعد الفاظ
مذکور فعل واقع میشود پنجم آنکه اسم مذکور قبل امر یا نهی واقع شود مثل قوله تعالی و ربک فکبر و زیدا لا تضربه و اینجا
نصب بجهت آن مختار ست که اگر رفع دهند لازم آید که جملهٔ انشائیه خبر واقع شود و این غیر مستحسن ست و اما نحو
الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة بالرفع بدو وجه ست یکی آنکه الف و لام در الزانیة والزانی
موصول ست و اسم فاعل صلهٔ آن و موصول با صله خود مبتدا است و در خبر این قسم مبتدا که متضمن معنی شرط ست
فای سببیت آرند چنانکه گذشت و مقرر ست که ما بعد فای مذکور در ما قبلش عمل نکند پس تسلیط فاجلدوا
بر الزانیة والزانی ممکن نیست و این مذهب مبرد ست و دیگری آنکه آیة دو جمله ست یکی الزانیة والزانی که مبتدا
محذوف الخبر ست بتقدیر مضاف تقدیره حکم الزانیة والزانی فیما یتلی علیکم بعد و دوم فاجلدوا الخ که بیان
حکم موعود ست و خبر یک جمله در خبر جملهٔ دیگر عمل نمیکند و این مذهب سیبویه ست لهذا بنظر این هر دو تقدیر
از باب ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر نیست و الا مختار نصب باشد ششم آنکه اسم مذکور در موضعی
واقع شود که اگر وی را مرفوع خوانند و مبتدا گویند موجب التباس خبر بصفت ست یعنی معلوم نشود
که فعل مذکور خبر مبتدا است یا صفت وی و در صورت صفت خلاف معنی مقصود بود درینصورت اختیار
نصب کنند تا اشتباه نشود نظیره قوله تعالی انا کل شیء خلقناه بقدر یعنی ما پیدا کردیم هر چیز را باندازه
و این در صورت نصب ست چه اگر لفظ کل را رفع خوانند و خلقناه خبر وی باشد و بقدر متعلق خبر معنی مقصود
نیز حاصلست لیکن این خبر مشتبه بصفت ست یعنی فعل صفت باشد و بقدر خبر مبتدا و درینصورت معنی چنین

ما اختیر فیه الرفع

باشد هر چیزیکه ما تمام شی چنین که ما پیدا کردیم آنرا باندازه ست و ازین مفهوم میشود که خالق بعض اشیا غیر خدا
باشد و این خلاف اعتقاد حق ست بل هو خالق کل شیء تعالی شانه و اگر اسم مذکور بعد جملهٔ اسمیه که خبرش جملهٔ فعلیه

ست واقع شود رفع و نصب هر دو مساویست چون زیدٌ قام وعمرواً اکرمتہ بالرفع و درین صورت معطوف
بر جملهٔ کبری که اسمیه ست خواهد بود و زیدٌ قام وعمراً اکرمتہ بالنصب و درین صورت معطوف بر جملهٔ صغری که
فعلیه ست خواهد بود و رعایت مناسبت عطف در هر دو صورت موجود ست لیکن چون عطف بر جملهٔ
صغری که خبرست نمایند از عائدی بسوی مبتدا ضرورست لهذا درین صورت تقدیر کلام چنین باشد
زید قام وعمراً اکرمته عنده او فی داره ۞ و اگر اسم مذکور بعد حروف شرط یعنی اِن و لو و حروف تحضیض
یعنی اِلّا و هلّا و لوما و لولا واقع شود منصوب آید وجوباً زیرا که وقوع فعل بعد حروف مذکوره اسبت
نحو اِن زیداً ضربته ضربک ولو زیداً رایته اکرمته و الّا زیداً ضربته و هلّا بکراً اهنته و امّا فی قوله تعالی کل شئ
فعلوه فی الزبر رفع واجبست زیرا که کل شئ مبتدا است و جملهٔ فعلیه که فعلوه ست صفت مبتدا و فی الزبر جار
و مجرور خبر مبتدا و المعنی هر چه آنها کرده اند در نامهٔ اعمال آنها مرقوم ست چه اگر کل شئ را منصوب خوانند
و مفعول به فعل مقدر گویند و فعلوه تفسیر فعل مقدر باشد و جار مجرور متعلق فعل معنی آیه چنین باشد کرده اند آنها
هر چیز را در نامهٔ اعمال خودها و این غیر معقول ست و اگر جار مجرور را صفت شئ گردانند معنی چنین شود
هر چه در زبرست آنها کرده اند و این هم خلاف مقصود پس آیهٔ مذکور اگر چه در بادی النظر از باب اشتغال
مینماید لیکن از جهت فساد معنی از ان باب نشمرده اند تحذیر از مواضع وجوب حذف فعل مفعول به تحذیر ست و
آن در لغت ترسانیدن باشد و در اصطلاح اسمی را گویند که منصوب بود بر مفعولیت بتقدیر اتّق و
مانند آن بجهت ترسانیدن مخاطب را بامریکه بعد از اسم ست نحو ایاک و الاسد و ایاک و ان تحذف و المعنی
بعّد نفسک عن الاسد و الاسد عن نفسک و بعّد نفسک عن حذف الارنب و هو ضربه بالعصا و
کیقد حذف الارنب عن نفسک یا اسمی ست مکرر محذر منه باشد چون الطریق الطریق ای اتق الطریق یا
محذر چون نفسک نفسک ای بعّد نفسک مما یؤذیک و اشتنی ست که در اول من جاره را بجای واو عاطفه
آورده هم روا ست بقال ایاک من الاسد و ایاک من ان تحذف و ایاک ان تحذف نیز بتقدیر من زیرا که
تقدیر من پیش از ان و اَن بیشترست بخلاف ایاک الاسد که تقدیر من ممتنع ست و اما قوله شعر
فایاک ایاک المراء فانه الی الشر دعاء و للشر جالب ضروری ست و القیاس ایاک و المراء و ایاک
من المراء بواو عطف یا اظهار من جاره دوم از منصوب خاص تمییز ست و آن لغةً جدا کردن باشد و
اصطلاحاً عبارت از اسمی ست که دور کند ابهامی را که در ذاتی بحسب الوضع راسخ و مستقر بود و عام از آنکه
آن ذات مذکور باشد چون هذا رطل زیتاً پس لفظ زیت در ترکیب مذکور رفع ابهامی میکند که در ذات رطل
حین الوضع ثابت بود و چه لفظ رطل هر چند موضوع له معین که عبارت از وزن خاص باشد دلالت

منصوب بشریطة التفسیر

تحذیر

تمییز

دارد لیکن من جهة الذات چنان در چیز اختصاصات که بی ذکر ممیز خاص همچو زیت و عسل و نحو آن احتمالش بر همه
سوز و نبات دائرست یا مقدر چون طاب زید نفساً پس لفظ نفساً کشف ابهامی مینماید که در ذات مقدرست
و آن متعلقی از متعلقات زید باشد یعنی چیزی منسوب بزید از نفس و دار و اب و البوة و جز آن و پوشیده نیست
که طاب هر چند در لفظ اسناد بزید دارد لیکن در معنی مسند بسوی همان متعلق است و در آن از جهت احتمال اسناد
طیب بجمیع متعلقات زید ابهامی هست که بی ذکر متعلق خاص همچو نفس و اب و نحو آن مرتفع نمیتواند شد پس ممیز عنه
که در کشف ابهام خود محتاج بسوی تمیز ست بر دو قسمست اول آنکه مذکور باشد و آن مفرد خواهد بود دوم آن که
مقدر و آن طرفی از نسبت است چنانکه گذشت و مفرد گاهی تمام بتنوین شود لفظاً نحو ذراعٌ ثوباً و تقدیراً او آن
در غیر منصرفست و در مبنی نحو لنا کیلجان بُرّاً و خمسة عشر درهماً و ربه رجلاً و ماذا اراد الله بهذا مثلاً و گاهی بنون
تثنیه یا نون جمع نحو امنوان عسلاً و هذا اخی له تسع و تسعون نعجة و گاهی باضافت نحو علی التمرة مثلها زبداً
و نیز مفرد بر دو قسم ست مفرد مقدار و مفرد غیر مقدار و بالجمله بهر نوعیکه ممیز عنه متنوع میشود بر طبق آن اقسام
تمیز نیز بیرون می آید یعنی تمیز هم بر سه قسم ست اول از مفرد مقدار و آن بالضرورة از مقادیر پنجگانه باشد
وزن نحو رطلٌ زیتاً و منوان عسلاً و کیل نحو مُدٌّ سمناً و صاعٌ تمراً و مساحت نحو جریبٌ ارضاً و قفیزٌ قوباً و ذراعان
حریراً و مقیاس نحو ملأه ضرباً و ملء الارض ذهباً و عدد نحو انی رأیت احد عشر کوکباً و وعدنا موسی اربعین لیلةً
و ازین قبیل ست تمیز کم استفهامیه نحو کم عبداً ملکت و کم یوماً سرت و تمیز عدد و کم بجای خود مذکور خواهد شد
دانستنیست که تمیز درین نوع مذکور بهر حال مفرد واقع میشود و اصلاً احتیاج به تثنیه و جمع آن نبود
اگر جنس بود یعنی آنکه متشابه الاجزاء باشد و چون محصور دارد و اطلاقش بر قلیل و کثیر صحیح باشد مانند تمر و ماء
و زیت و عسل و جز آن فیقال لنا رطلٌ تمراً و رطلان تمراً و ارطالٌ تمراً مگر آنکه مقصود تبیین انواع آن
جنس باشد پس مثنی و مجموع آید نحو رطلان تمرین و ارطالٌ تموراً و اما هرگاه تمیز جنس نبود تثنیه و جمع آید اگر احتیاج
باشد فیقال عنده عدلان ثوبین و اعدالٌ اثواباً و حسبه الزیدان رجلین و الزیدون رجالاً و گاه باشد
که از جهت تخفیف مفرد مذکور را مضاف بسوی تمیز گردانند بشرطیکه آن مفرد تمام بتنوین و یا نون تثنیه
باشد نحو عندی رطلُ زیتٍ و منوا سمنٍ بخلاف آنکه تام بنون جمع یا باضافت باشد زیراکه اگر در صورت
اضافت باز اضافت را روا دارند اضافت مضاف دو بار لازم آید یکی بسوی مضاف الیه اول و دیگری
بسوی تمیز و این درست نیست و اما در صورت نون جمع پس از جهت لزوم التباس تمیز بغیر تمیز ست در بعضی
صور یعنی چون عربان از جهت کثرت استعمال نحو عشرون را بسوی غیر تمیز مضاف گردانند و گویند فی عشری رمضان
او عشری شعبان یعنی در بستم از رمضان یا از شعبان پس اگر بسوی تمیز هم اضافتش درست باشد مثلاً گویند

نیز یعنی رمضان می باید نسبت رمضان معلوم شود که مراد شتم از رمضان است یا بست رمضان اما امتناع اضافت در غیر صورت
قیاس طرد الباب است که بطریق شده و در نحو عشرون درهما والاکثر عشرون درهما و دوم از مفرد غیر مقدار و تمییز در آنجا بیشتر جنس
شد که از حیثیت رفع ابهام مفرد که متفرع از ان اصل است ذکر شود نحو خاتم حدیدا و فص فضة و درین صورت تمییز اکثر مضاف الیه تمییز خود
شد نحو خاتم حدید و فص فضة و درین نوع نیز تمییز بهر حال مفرد آید اگر بیان انواع آن جنس مقصود
بود نحو خاتمان حدیدا و خواتم حدیدا و فصان فضة و فصوص فضة والاثنیة و جمع نحو خاتمان حدیدین و خواتم
حدائد و فصان فضتین و فصوص فضات سوم از طرفی از نسبت عام از انکه آن نسبت در جمله یافته شود
چون طاب زید نفسا یا در مشابه جمله یعنی اسم فاعل با فاعل نحو الحوض ممتلی ماء و اسم مفعول با مفعول ما لم یسم فاعله
نحو الارض مفجرة عیونا و صفت مشبهه با فاعل نحو زید شریف نسبا و اسم تفضیل با فاعل نحو زید افضل
ابا و مصدر با فاعل نحو اعجبنی طیبه علما و برین قیاس است انچه که در ان معنی فعل است نحو حسبک زید
رجلا و نحو قوله شعر لا تجمعن علی عتبک والنوی ٭ حسب المحب عقوبة ان یهجرا ٭ و این قسم تمییز
هر چند باعتبار معنی فاعل یا مفعول خواهد بود لیکن باعتبار استعمال بر دو قسم است محول و غیر محول
محول آنست که در اصل وضع مرفوع یا منصوب بوده باشد بعد از ان اصل تغییر دهند و بنا بر تمییز منصوب
گردانند و [illegible] که بعض علمای بلاغت چنان ظاهر و هویداست که ترکیبی را از اصل وضع آن
بر نگردانند مگر آنگاه که از و فائده دیگر زائد از ان اراده کنند مثلا اصل مفعول آنکه مؤخر از فعل و فاعل
باشد نحو اتمنی وجه الحبیب و اعبد الله و هر گاه که تخصیص مراد باشد گویند وجه الحبیب اتمنی والله اعبد
و همچنین ایجاد تحویل تراکیب مذکوره مقصود تفخیم شان مفسر و تاکید وی است چه بشهادت ذوق ثابت
و محقق است که چون خبری را بطریق ابهام ذکر کنند نفوس سامعان بسوی معرفت آن و اطلاع
بران مشتاق و منتظر باشند و چون بعد از اشتیاق و انتظار حصولش رو نماید البته آن را در نفس
موقعی باشد که در غیر صورت مذکوره نبود و نیز مفسر در محول موکد است زیرا که در ان دو بار مذکور است یعنی اول
اجمالا و دوم تفصیلا بخلاف آنکه بطریق اصل مذکور شود و محول بر سه قسم است محول از فاعل نحو اشتعل
الراس شیبا الاصل اشتعل شیب الراس و محول از مفعول نحو فجرنا الارض عیونا و غرست الارض شجرا
الاصل فجرنا عیون الارض و غرست شجر الارض و منها احسن زید ادبا و محول از مبتدا و آن تمییز است که
بعد افعل التفضیل واقع شود نحو زید اکثر مالا و اجمل وجها و اکرم ابا الاصل مال زید اکثر و وجهه اجمل و
ابوه اکرم لکنا قالوا والظاهر انه ایضا محول من فاعل اصله کثر ماله و جمل وجهه و کرم ابوه فعلی هذا لا یکون
المحول الا من فاعل او مفعول و غیر محول آن است که واضع آن را ابتدا بهیئت تمییز نهاده استعمال نحو

در آورده باشند اگرچه باعتبار معنی فاعل یا مفعول که خواص تمییز مذکورست باشد نحو نعم رجلاً زید واستلاء
الاناء ماءً و لله درّه فارساً و ما احسن زیداً رجلاً باید دانست که تمییز که رافع ابهام متعلق مسند الیه ست
بر دو قسم ست اول آنکه اسم باشد و آن بر سه نوع ست اول آنکه خاص نفس منتصب عنه که عبارت از منسوب الیه
لفظیست بوده باشد و اطلاقش بر غیر آن روا نبود چون طاب زید نفساً زید منتصب عنه است و نفساً
تمییز خاص اوست چه نفس دیگر درین ترکیب اراده نمیتوان کرد دوم آنکه اطلاقش بر منتصب عنه
و بر غیر آن هر دو روا بود چون طاب زید اباً زید منتصب عنه ست و اباً تمییز ازوست و اطلاقش بر آن و
بر غیر آن هر دو رواست یعنی اگر خواهند مراد گیرند که زید خوش ست ازینجهت که پدر دیگرست و خواهند گویند که زید
خوش ست ازینکه پدرش خالدست سوم آنکه تمییز خاص متعلق منتصب عنه باشد و اطلاقش بر منتصب عنه
روا نبود چون طاب زید علماً او داراً زید منتصب عنه ست و علماً و داراً تمییز خاص متعلق زیدست که عبارت
از ذات مقدر باشد اعنی الشیء المنسوب الی زید و اطلاقش بر زید روا نبود و این قسم تمییز عام ازینکه خاص
باشد یا عام در افراد و تثنیه و جمع موافق منتصب عنه آید اگر جنس نبود چون طاب زید نفساً و طاب الزیدان
نفسین و طاب الزیدون نفوساً و طاب زید داراً و طاب الزیدان دارین و طاب الزیدون دوراً و اگر
جنس بود مفرد آید مادامیکه بیان انواع آن مقصود نبود چون طاب زید علماً و طاب الزیدان علماً و
طاب الزیدون علماً اما هرگاه تبیین انواع تمییز را که جنس ست اراده کنند تثنیه و جمع آرند نحو
طاب الزیدان علمین و طاب الزیدون علوماً دوم آنکه تمییز صفت واقع شود و آن برای منتصب عنه
آید فقط و پیوسته در افراد و تثنیه و جمع موافق وی بود نحو لله درّه فارساً و لله درّهما فارسین و لله درّهم
فوارس و این قسم تمییز احتمال حالیت هم دارد ای لله درّه حال کونه فارساً و نیز دانستنیست که تمییز علم
ازینکه ناصبش اسم باشد یا فعل یا شبه فعل گاهی بر ناصب خود مقدم نشود در اکثر خلافاً للقایل فی نحو
عندی عشرون درهماً عندی درهماً عشرون ولا فی نحو طاب زید اباً اباً طاب زید بخلاف مبرد و مازنی
و کسائی که تقدیم آن را بر ناصب که فعل متصرف بود یا اسم فاعل یا اسم مفعول روا دارند و منه قوله
شعر انفساً تطیب بنیل المنی + و داعی المنون ینادی جهاراً + و اصل در تمییز آنکه برای تبیین و
تفسیر آید چنانکه گذشت و گاهی آن را بطریق تاکید هم استعمال کنند نحو انّ عدة الشهور عند الله اثنی عشر
شهراً و نحو قوله شعر و لقد علمت بانّ دین محمد + من خیر ادیان البریة دیناً + و نیز حقش آنکه نکره
آید و گاهی بطریق ندرت معرفه هم واقع شود کقوله شعر رأیتک لمّا ان عرفت وجوهنا + صددت
و طبت النفس یا قیس عن عمرو + ای طبت نفساً عن عمرو + و نیز گاهی تمییز را بمن جاره مجرور کنند

وابن در هر تمیز باشد نحو وزاع من حریر وما فی السماء قدر راحة من سحاب ولا منوان من سمن وقفیزان
من بر وخاتم من فضة الا در تمییز کمی از عدد واقع شود نحو عندی احد عشر رجلا ودر تمییز کی محول
از فاعل یا از مفعول ست نحو طاب زید نفسا وکبر حسن وجها وغرست الارض شجرا وما احسن زیدا او با
بخلاف نحو نعم رجلا زید ولله دره فارسا وحسبک بذا حاذقا وما احسن زیدا رجلا که هرچند باعتبار
معنی فاعل یا مفعول ست لیکن چونکه غیر محول ست من نحبه درهم آید نحو نعم من رجل زید ولله دره من
فارسا شعر وحسبک من حادث بامری ترئ عاذلیه له راحمینا وما احسن زیدا من رجل سوم
از منصوب خاص خبر منصوب بکان واخوات آنست چون کان زید قائما وتفصیل بیاید انشاء الله تعالی
ومنصوب عام که بفعلی از افعال لازم باشد یا متعدی مبهم باشد یا غیر مبهم اختصاصی ندارد پنج ست
اول مفعول مطلق وآن اسم چیزیست که آنرا فاعل فعل مذکور کرده باشد ومعنی آن فعل وآن اسم
متحد بود چون ضربت ضربا واین اسم را مفعول مطلق گویند بدان جهت که صحت اطلاق لفظ مفعول
بران مقید بحرف با یا فی یا لام یا مع نیست بخلاف مفاعیل بواقی چون مفعول به
ومفعول فیه ومفعول له ومفعول معه که بدون قید یکی از حروف مذکوره اطلاق مفعولیت
بران درست نیست ومراد از کردن فاعل آنرا آنست که مفعول مطلق قائم بفاعل مذکور بوده آن که
فاعل موجدش باشد واز ینجاست که موتا وجباءة را در مات زید موتا وحسن جباءة مفعول مطلق گویند
اگرچه موجدش غیر فاعل فعل مذکور ست ونیز مراد از مذکور بودن فعل عام ست از آنکه ذکرش حقیقة باشد
چون ضربت ضربا یا حکما چون انا ضارب ضربا ومنه قوله تعالی فضرب الرقاب تقدیره فاضربوا الرقاب
ضربا وآن برای تاکید آید نحو ضربت ضربا وسمی تاکیدا للفعل قال الرضی وهو فی الحقیقة تاکید لذلک
المصدر الذی هو مضمون الفعل لکنهم سموه تاکیدا للفعل توسعا فقولک ضربت بمعنی احدثت ضربا فلما ذکر
بعده ضربا صار بمنزلة قولک احدثت ضربا ضربا وبرای نوع آید چون جلست جلسة بالکسر وبرای عدد
چون جلست جلسة بالفتح واول مفرد آید ابدا بخلاف هر دو اخیر که بحسب مقتضای مقام آید تقول
جلست جلستین وجلسات بکسر الجیم وفتحها ودانستنیست که اصل در مفعول مطلق آنست که هم در لفظ وهم
در معنی متفق فعل مذکور بود چنانکه گذشت وگاهی در لفظ مغایر فعل بود یا باعتبار حروف اصلی چون
قعدت جلوسا یا باعتبار باب چون انبت الله نباتا واین مذهب جمهور ست اما سیبویه چونکه مغایرت
را اصلا روا ندارد فعل دیگر متفق اللفظ مقدر کند فیقول قعدت فجلست جلوسا وانبت الله فنبت نباتا
وفعل ناصب مفعول مذکور بقرینه مذکور باشد چنانکه دانسته شد وگاه باشد که حذف کنند آنرا

بحث مفاعیل

نحو کاتب الحسن قدره خیر مقدم تقدیره قدمت قدوما خیر مقدم و مصدریت مفعول باعتبار موصوف ست یا باعتبار مضاف الیه بدان جهت که خبر اسم تفضیل ست مخفف اخیر و آن در حکم موصوف یا مضاف الیه میباشد و در نحو ما وسماعاً چون سقیاً و رعیاً و خیبةً و جدعاً و عقراً و تبّاً و سحقاً و تعساً و نکساً و بؤساً و تبّاً و حمداً و شکراً و عجباً و التقدیر سقاک الله سقیاً و رعاک الله رعیاً و خاب خیبةً و جدع جدعاً و عقر عقراً و بعد بعداً و سحق سحقاً و تعس تعساً و نکس نکساً و بئس بؤساً و تبّ تبّاً و حمدت حمداً و شکرت شکراً و عجبت عجباً و منه سبحان الله و هو اسم وضع موضع المصدر الذی هو التسبیح و اصلش اضافت و بدون اضافت منون و غیر منون معرف باضافت و بال هم آمده و غفرانک تقدیره اغفر غفرانک و قال الزمخشری یقال غفرانک لا کفرانک ای نستغفرک و لا نکفرک و معاذ الله و این را اضافت لازم ست و اصله معاذاً بالله و قیاساً و آن را هشت موضع ست

الموضع الاول

اول موضعی ست که آنجا مقصود اثبات مفعول مطلق بود که بعد نفی چون ما و لا یا معنی نفی چون انّما واقع شود و آن نفی و معنی نفی بر اسمی داخل بوده باشد که این مفعول مطلق صلاحیت خبریت ازان اسم ندارد چون ما انت الا سیراً و لا انت الا سیر البرید و انّما انت سیراً تقدیره ما انت الا تسیر سیراً بخلاف نحو ما زید سیراً که اثباتش مقصود نیست پس فعلش واجب الحذف نبود بلکه بیشتر مذکور باشد یقال ما زید یسیر سیراً و همچنین ست در نحو ما سرت الا سیراً و انّما سرت سیراً که نفی و معنی نفی داخل بر اسم نیست و نحو ما سیری الا سیر شدید که مفعول مطلق صلاحیت خبریت ازان اسم دارد

الموضع الثانی

دوم موضعی ست که مفعول مطلق بطرز مکرر بعد اسمی در محل خبر واقع شود و صلاحیت خبریت ازان اسم نداشته باشد چون زید سیراً سیراً

الموضع الثالث

سوم موضعیست که مفعول مطلق بیان انواع غرضی نماید که مقصود از مضمون جمله سابق ست چون شدّوا الوثاق فامّا منّاً بعد و امّا فداءً ای بشدوا الوثاق جمله ست و مضمونش شد الوثاق و غرض ازان یا منّ ست یا فدا و التقدیر فامّا تمنّون منّاً و امّا تفدون فداءً

الموضع الرابع

چهارم موضعی ست که مفعول مطلق را برای تشبیه چیزی بمفعول مذکور آورده باشند و آن مفعول فعلی از افعال جوارح و بعد جمله بود که مشتمل باشد بر اسمی که معنیش و معنی مفعول مطلق متحد بود و نیز آن جمله مشتمل باشد بر صاحب آن اسم یعنی بر چیزی که معنی آن اسم قائم بدان چیز بود چون مررت بزید فاذا له صوت صوت حمار ای یصوّت صوت حمار پس صوت حمار مفعول مطلق ست که برای التشبیه صوت زید آورده‌اند و از افعال جوارح است و بعد جمله که فاذا له صوت ست واقع شده و این جمله مشتمل بر اسمی ست که بمعنی مفعول مطلق ست یعنی لفظ صوت و نیز مشتمل ست بر چیزی که معنی این اسم قائم بدان چیز ست یعنی ضمیر که مرجعش زید ست بخلاف نحو له صوت صوتٌ حسنٌ که برای تشبیه نیست و نحو له علم علم الفقهاء که از افعال جوارح نیست و نحو الصراخ صراخ

التخلی که بعد جمله نیست نحو فاذا هو یصرخ صراخ الثکلی که جمله سابق مشتمل بر اسم نیست لیکن در صورت مزید فاذا له صوت صوت حمار که اسم
بمعنی فعل نیست بلکه صورت مزید فاذا فی الدار صراخ الثکلی که جمله سابق مشتمل بر صاحب اسم نیست پنجم موضعی ست که مفعول مطلق

الموضع الخامس

مضمون جمله باشد که آن جمله غیر آن مفعول مذکور احتمالی ندارد چون له علی دینار اعترافا تقدیره اعترفت اعترافا پس اعتراف
مضمون جمله سابق ست که موضوع برای اعتراف و بجز اعتراف احتمالی دیگر ندارد و این را تاکید لنفسه
گویند زیرا که مضمون جمله را که اعتراف ست موکد میکند ششم موضعی ست که مفعول مطلق مضمون

الموضع السادس

جمله واقع شود که آن جمله غیر مفعول مطلق را هم احتمالی دارد که مضمون جمله باشد چون زید قائم حقا تقدیره
حق حقا ای ثبت پس حق مضمون جمله است یعنی زید قائم و آن احتمال غیر حق هم دارد و این را تاکید لغیره
نامند زیرا که برای رفع احتمال غیر خود آمده هفتم موضعی ست که مفعول مطلق بصیغه تثنیه واقع شود

الموضع السابع

و مراد ازان تکرار مطلق باشد نه معنی تثنیه بشرطیکه مضاف بسوی فاعل یا مفعول بود چون لبیک و
سعدیک و حنانیک تقدیره الب لک البابین فعل را حذف کردند و بجایش مصدر آوردند و از
بحذف زوائد رد بسوی ثلاثی مجرد کردند و لام جاره را حذف کردند و کاف خطاب را که مفعول ست مضاف الیه
مصدر گردانیدند و نون باضافت ساقط شد لبیک ماند و محتمل ست که از لب بالمکان بمعنی الب
باشد و درین صورت احتیاج بحذف نیست و کذا سعدیک تقدیره اسعدک اسعادا بعد اسعاد
و تصرفاتش همچو تصرفات لبیک ست الا آنکه الب بلام مستعمل ست و اسعد بنفسه و نیز لبیک
تنها و با سعدیک هر دو آید و سعدیک تابع لبیک ست و بدون آن مستعمل نشود و حنانیک تقدیره
احن حنانا بعد حنان ای احن ابدا و این مفعول مطلق مضاف بسوی فاعل ست و همچنین ست حنانیک
ای تحنن حنانیک ای تحننا بعد تحنن هشتم موضعی ست که مفعول مطلق بطریق توبیخ بود نحو اکرارا و انت

الموضع الثامن

فی الحدید تقدیره اتکر کرارا و انت فی الحدید و منه قول العجاج شعر اطربا و انت قنسری و الدهر
بالانسان دواری ای اتطرب طربا و انت شیخ کبیر دوم از منصوب عام مفعول فیه ست و آن اسمیست

بحث مفعول فیه

زمان یا مکان را که دران فعل مذکور واقع شود عام ست که مذکور حقیقة باشد کما فی خرجت یوم الجمعة
و زید ضارب ابوه عمرا امام الامیر و ضربی زیدا قائما قدام بیته یا حکما کما فی قولک یوم الخمیس لمن
قال متی سافرت و دانستنیست که مفعول فیه بر دو قسم ست اول آنکه زمان لفظا مذکور بود و
درینصورت مجرور خواهد بود دوم آنکه لفظا مقدر باشد و درینصورت منصوب آید هذا ما ذهب الیه
ابن الحاجب و غیره من اتباعه و قال الرضی و القوم لا یطلقون المفعول فیه الا علی المنصوب
بتقدیر فی و اما المفعول الذی ذکر فیه فی فهو مفعول به بواسطة حرف الجر لا مفعول فیه و نیز باید دانست

که ظرف بر دو گونه ست ظرف زمان و ظرف مکان و هر دو بر دو قسم ست مبهم و محدود و ظروف زمان
تمامها مبهم باشد یا محدود تقدیر فی را قبول میکند چون صمتُ دهراً و افطرت الیوم و ظروف مکان
اگر مبهم ست تقدیر فی پذیرد و اگر محدود ست نه پذیرد و مکان مبهم را بجهات سته تفسیر نموده اند یعنی امام و خلف و یمین
و شمال و فوق و تحت چون صلّیتُ امام المسجد و قمتُ خلفک و جلستُ یمین زید و ذهب عمرو شماله و قام فوقه
او تحته و همچنین حکم دارد آنچه در معنی جهات مذکوره ست چون قدام و وراء و علو و سفل و یسار و جز آن و اما عند و لدی
و مشابه آن مثل تلقاء و دون و وسط بالسکون و مانند آن که از ظروف مکان ست چون در ابهام مشارک
جهات ست در تقدیر فی محمول بر جهات مذکوره گردید اگرچه از آن نیست و همچنین ست لفظ مکان لیکن ست
بمکانک و این از جهت کثرت استعمال آن ست گو تعین دارد و در ما بعد دخلت چون دخلت الدار و نحوها
دو مذهب ست یکی آنکه آنرا مفعول به گویند و این مذهب جرمی ست و دوم آنکه مفعول فیه و در نیصورت نصبش
بتقدیر فی از جهت کثرت استعمال آنست و این مذهب جمهور ست و دانستنیست که گاهی عامل مفعول فیه را حذف
کنند و آن بر دو نهج ست بدون شرط التفسیر چون یوم الجمعة در جواب کسیکه گوید متی سرت ای سرت
یوم الجمعة و بشرط التفسیر چون یوم الجمعة صمتُ فیه و تفصیل اضمار علی شریطة التفسیر در مفعول فیه مطابق
تفصیل اضمار علی شریطة التفسیر در مفعول به ست و نیز گاهی بر عامل خود مقدم آید چون یوم الجمعة صمتُ

سوم از منصوبات عام مفعول له است و آن اسمیست که بقصد تحصیل وی یا بسبب وجودش فعلی کرده شود
که در آن کلام مذکور ست حقیقةً نحو ضربت تادیباً و حکماً چون تادیباً در جواب کسیکه گوید لم ضربته ای ضربته تادیباً
و مفعول له بر دو قسم ست یکی آنکه اراده تحصیلش علت فعل بود چون ضربت زیداً تادیباً چه تادیب
هنوز موجود نیست لیکن تصور تحصیل آن موجب وجود ضرب ست دوم آنکه وجود مفعول له علت فعل
بود چون قعدت عن الحرب جبناً و اینجا وجود جبن سبب تقاعد از حرب ست و این مذهب جمهور اما ابواسحاق
الزجاج مفعول له را مفعول مستقل جداگانه نگوید بلکه نزدش همان مفعول مطلق ست و از ینجاست که در نحو ضربته
تادیباً و قعدت عن الحرب جبناً تاویل کند تقدیره ضربته و ادبته تادیباً و قعدت عن الحرب و جبنت جبناً +
و نیز دو قسم ست یکی آنکه در آن لام جاره ملفوظ باشد و در نیصورت مجرور خواهد بود چون جئتک لاکرامک
و در ینجا نیز مجرور باللام را بعضی مفعول به بواسطه حرف جر گویند + دوم آنکه لام مذکور مقدر منوی بود و
در نیصورت منصوب آید و شرط تقدیر لام آنکه مفعول له فعل بود مر فاعل فعلی را که این مفعول له علت
آن فعل ست و مقارن بود فعل مذکور را در وجود یعنی زمان هر دو یکی بوده باشد چنانکه در ضربته تادیباً
که زمان ضرب و تادیب هر دو یکی ست یا زمان یکی از آن بعض زمان دیگری باشد چنانکه در قعدت عن الحرب

مفعول له

چنانکه زمان قعود از حرب بعض زمان جبن ست و شهدت الحرب ایقاعاً للصلح بین الفریقین که زمان
صلح بین الفریقین بعض زمان شهود نیست بخلاف نحو جئتک للسمن که تقدیر لام روا نبود چراکه مفعول له فعل
نیست و بخلاف نحو جئتک لمجیئک ایای چراکه مفعول له فعل فاعل فعل معلل به نیست و بخلاف نحو اکرمتک
الیوم لوعدی بذلک امس زیرا که زمان مفعول له در وجود مقارن زمان فعل نیست باید دانست که چون مفعول له
منصوب بتقدیر لام بود نکره آید چنانکه گذشت وگاهی معرفه هم بلام چون قوله شعر لا اقعد الجبن
عن الهیجاء * ولو توالت زمر الاعداء * و با اضافت چون قوله تعالی یجعلون اصابعهم فی آذانهم
من الصواعق حذر الموت و قوله تعالی و ینفقون اموالهم ابتغاء مرضات الله هذا مذهب سیبویه و جمهور
البصریین اما جرمی و مبرد در تقدیر لام تنکیر مفعول له را اشتراط کنند و ازینجاست که در امثله مذکوره آل
را زائد و اضافت را اضافت غیر محضه گویند تقدیره یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق حاذر
الموت و ینفقون اموالهم مبتغی مرضات الله و گاه باشد که مفعول له بر عامل خود مقدم آید نحو تادیباً ضربت
زیداً و کقوله شعر حنیناً الی الارض التی تسکنونها * اقبل ترب الارض فی کل منزل * و شوقاً الی الماء
الذی تردونه * اغص بشرب الماء فی کل منهل * چهارم از منصوب عام مفعول معه است و آن اسمیست
که مذکور بود بعد واو بمعنی مع برای مصاحبت معمول فعل عام ازینکه معمول مذکور فاعل فعل باشد
چون استوی الماء والخشبة یا مفعول آن چون کفاک و زیداً درهم و فعل از جنس لفظ و فعل حقیقی بود چنانچه
گذشت یا از جنس معنی مستنبط از لفظ چون مالک و زیداً ای ما تصنع و زیداً یا اسمی دال بر معنی فعل
نحو عجبنی سیرک والنیل و حسبک و زیداً درهم ای کافیک و زیداً درهم * و مراد از مصاحبت
مفعول معه مشارکت آن ست با معمول فعل در فعل واحد و در زمان واحد چون سرت و زیداً بخلاف
نحو کل رجل و ضیعته زیرا که لفظ ضیعته اگرچه مذکور بعد واو بمعنی مع ست لیکن برای مصاحبت معمول
فعل نیست و بخلاف آنکه مذکور بعد واو عاطفه بود کقولک سار زید و عمرو فانهما وان تشارکا فی السیر
لکن لا یلزم ان یکون ذلک فی وقت واحد   باید دانست هر اسم که صلاحیت دارد تا مفعول معه
واقع شود بر چهار قسم آید اول آنکه در وی عطف بر معمول و نصب بنا بر مفعولیت هر دو جائز و عطف
ارجح بود و آن جائیست که فعل لفظاً بود و عطف اسم مذکور بر معمول فعل درست و روا باشد نحو قمت
انا و زید بالرفع عطفاً علی المعمول و هو الضمیر المتصل و زیداً بالنصب علی المفعولیة والاول ارجح
و کذلک قوله تعالی یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة و نحو انا سائر و زید و بکر معطی غلامه و عمرو
درهماً و زید کریم ابوه و امه دوم آنکه هر دو امر درست و لکن نصب بنا بر مفعولیت ارجح بود و آن جائیست

بحث مفعول معه

القسم الاول

القسم الثانی

که فعل لفظاً بود و عطف بر مفعول ضعیف باشد نحو لو ترکت الناقة وفصیلها لرضعها و در اینجا اگر مفعول معه
را عطف بر معمول فعل که ناقه ست نمایند و گویند لو ترکت الناقة وترکت فصیلها لرضعها ممکن بود
لیکن نظر بتنکیر عبارت ضعیف ست وکذلک قولک جئت وزیدا بالنصب وهو الارجح لان العطف
علی الضمیر المتصل بغیر تاکید او فصل ضعیف لا یحسن هذا ما ذهب الیه الجمهور و اما از قول ابو حیان و ابن
حاجب در نحو جئت وزیدا وجوب نصب مستفاد ست زیرا که عطف اسم مظهر بر ضمیر متصل نزد آنکه
مؤکد بضمیر منفصل یا مفصول نشود بقول دیگر باشد ممتنع گویند نه ضعیف سوم آنکه عطف واجب بود و آن **القسم الثالث**
جائیست که فعل معنیً بود و عطف جائز باشد نه ممتنع نحو ما لزید وعمرو ای ما یصنع زیدٌ وعمروٌ چون عطف
عمرو بر زید صحیح ست منصوب نخوانند چرا که اعتبار عامل معنوی و عدول از اصل بلا ضرورت جائز نیست
کذا قاله ابن الحاجب وقال الرضی ولیس بشیء لان النص علی المصاحبة هو الداعی الی النصب و
قد یکون ضروریا ولو سلمنا انه لا یضطر الی هذا النص قلنا لم لا یجوز مخالفة الاصل لداع وان لم یکن ضروریا
وقال بعضهم فی هذه الصورة العطف هو المختار مع جواز النصب والاولی ان یقال ان قصد
النص علی المصاحبة وجب النصب والا فلا چهارم آنکه نصب واجب بود بنا بر مفعولیت و آن **القسم الرابع**
جائیست که فعل معنیً بود و عطف ممتنع باشد یا بسبب مانع لفظی نحو ما لک وزیداً و ما شانک وعمراً
ای ما تصنع زیرا که عطف بر ضمیر مجرور بدون اعادهٔ جار ممتنع ست یا بسبب مانع معنوی نحو حسبک وزیدا درهم
چرا که اگر عطف کنند مشارکت حسبک در فعل لازم آید و حال آنکه حسبک صلاحیت آن ندارد بخلاف
صورت نصب که مصاحبت فی الجملة کفایت میکند عام ست که مشارکت در حکم هم باشد چنانکه در جئت
وزیدا یا نه چنانکه در مثال مذکور ست و حق مفعول معه آنکه اسم مظهر بود و گاه باشد که ضمیر منفصل آید کقوله
شعر: فآلیت لا انفک احذو قصیدة ۔ تکون وایاها بها مثلا بعدی ۔ و عامل مفعول معه فعل یا
معنی فعل بتوسط واو بمعنی مع و اصلش واو عطف ست و این مذهب جمهور ست و زجاج ناصب
فعل مقدر بعد واو گوید فاذا قلت جاء البرد والطیالسة فکانک قلت جاء البرد ولابس الطیالسة
و امام عبد القاهر نصبش بواو گوید والاولی رعایة اصل الواو فی کونها غیر عاملة و کوفیان عاملش
معنوی گویند و آن خلاف میان معمول فعل و مفعول معه است چون جاء البرد والطیالسة و توجیه
نیست که احالهٔ عمل بر عامل لفظی اولی و انسب ست از آنکه بدون اضطرار احالهٔ آن بر عامل معنوی کنند
و اخفش نصب آن بنا بر ظرفیة گوید و ذلک ان الواو لما اقیمت مقام مع المنصوب علی الظرفیة
والواو فی الاصل حرف علم یحتمل النصب اعطی ما بعده اعرابه کما اعطی ما بعد الا اذا کانت بمعنی غیر اعرابه

و پوشیده نیست که درین صورت لازم می آید که در تمامی ما بعد واو مذکور نصب جائز بود و مطرد او نیست
و چنین دانسته نیست که مفعول معه بر عامل خود مقدم نشود وفاقاً فلا یقال والخشبة استوی الماءُ
واما تقدمش بر مصاحب مختلف فیه است منع الجمهور و هو الصحیح واجاز ذلک ابن جنی تمسکاً بقوله شعر
جمعتَ وفحشاً غیبةً ونمیمةً ✻ ای جمعت غیبة ونمیمة مع فحش ولا یخفی ان المنع لرعایة اصل الواو والشعر
ضرورةٌ پنجم از منصوب عام حال است و آن لفظیست که هیأت فاعل یا مفعول را بیان نماید عام ست
که فاعلیت فاعل و مفعولیت مفعول از روی لفظ بود نحو ضربتُ زیداً قائماً پس قائماً حال است یا از
تای متکلم که فاعل ست یا از زید که مفعول و بهر دو تقدیر فاعلیت تای متکلم و مفعولیت زید باعتبار
لفظست یا باعتبار معنی دیگر که خارج از کلام و مفهوم و مستنبط از انست نحو فما لهم عن التذکرة
معرضین پس معرضین حال از ضمیرست که باعتبار معنی فاعل ست زیرا که معنی ما لهم ما یصنعون ست
و نحو حسبک محتاجاً درهم محتاجاً حال از ضمیر کاف ست که باعتبار معنی مفعول ست چرا که
معنیش یکفیک محتاجاً درهم و همچنین ست در هذا بعلی شیخاً فان بعلی خبر المبتدا و هو فی المعنی مفعول اے
اشیر الیه شیخاً هذا ما ذهب الیه الاکثر اما مقتضے حال را مختص بجهت بیان هیأت فاعل یا هیأت مفعول به
گویند نه مفاعیل دیگر و الی هذا ذهب ابن الحاجب حیث قال الحال ما یبین هیأة الفاعل و المفعول به
و پوشیده نیست که ظاهر اوجه تخصیص بمفعول به دون مفاعیل دیگر مبین نیست بل بسیار است که گونه
ضربت زیداً الضرب شدیداً فان شدیداً حال من الضرب و هو مفعول مطلق لا مفعول به و کذا یقال
ولاحیت یوم السبت حاراً شدیداً الحر و استوی الماء والخشبة طویلة واما قولهم حسبک والشمس طالعة
متاول ست ای حسبک مکتفیاً پس وارد نخواهد شد که اینجا حال نه مبین هیأة فاعل ست نه هیأة مفعول
و عامل حال گاهی فعل میباشد چون ضربت زیداً قائماً و گاهی شبه فعل یعنی اسم فاعل چون زید
ضارب عمراً قائماً و اسم مفعول چون زید مضروب مشدوداً و صفت مشبهه چون زید حسن ضاحکاً و اسم
تفضیل چون هذا بسراً اطیب منه رطباً و مصدر چون ضربی زیداً قائماً و گاهی معنی فعل که مستنبط
از فحوای کلام و دال بر معنی فعل ست چون علیک زیداً راکباً و برین قیاس ست جار و مجرور نحو زید
فی الدار قائماً و ظرف نحو زید عندک قائماً و اشاره نحو هذا زید جالساً و ندا نحو یا زید قائماً و تمنی نحو لیتک
عندنا مقیماً و ترجی نحو لعله فی الدار جالساً و تشبیه نحو کانه اسد صائلاً و فعل و شبه فعل را عامل لفظی گویند
و سوم را عامل معنوی و شرط حال آنکه نکره آید نحو جاء زید ضاحکاً لان الاصل التنکیر والمقصود تقیید
الحکم فقط و هو حاصل بها ولا معنی للتعریف فلو عرف وقع التعریف ضائعاً و نحو جاء زید وحده و فعلته

بحث عامل حال

جهدک و قوله شعر وارسلها العراک ولم یذدها همتاول ست تاویلش بر دو نهج ست یکی آنکه همچو این احوال مفعول مطلق
فعل محذوف ست وتباه فعلیه حال ست التقدیر جاء زید منفرداً وحده ای انفراده وفعلیه تجتهد اجتهادک وارسلها
تعترک العراک دوم آنکه احوال مذکور اگرچه بصورت معرفه ست لیکن بمعنی نکره ونزد سیبویه وخلیل وحده ا
موضوع بجای مصدر که بجای حال ست یعنی بجای ایجاداً و ایجاداً بجای موحداً و قیل مصدر موضوع موضع الحال
و صاحب حال چونکه باعتبار معنی مخبر عنه ست معرفه آید بیشتر زیرا که هرگاه از جاء زید راکباً جاء حذف شود
زید راکب بماند و همچنین ست در نحو ضربت اللص مکتوفاً و پوشیده نیست که زید واللص بعد حذف
افعال مذکور مبتدا است وحق مبتدا آنکه معرفه آید بیشتر چنانکه گذشت وگاهی نکره هم آید بشرط تخصیص
عام ست که باعتبار تقدیم حال باشد نحو جاءنی راکباً رجل یا باعتبار وقوع ذی الحال در حیز نفی نحو قوله تعالی
وما اهلکنا من قریة الا ولها کتاب معلوم اینجا جمله حال واقع شده از قریه که بجهت وقوع در حیز نفی
مخصص شده و همچنین ست نکره در حیز شبه نفی نحو قوله شعر لا یرکنن احد الی الاحجام * یوم الوغی متخوفاً
لحمام * متخوفاً حال ست از احد که نکره مخصصه ست من حیث الشمول یا بصفت نحو جاءنی رجل من بنی تمیم
فارساً و یا باستفهام نحو هل اتاک رجل راکباً و دانسته نیست که چون صاحب حال نکره محض بود یا مشتمل
بر ضمیر نکره راجع بسوی متعلق ثابت یا حال متضمن معنی استفهام باشد حال را مقدم کنند وجوباً چون جاء
راکباً رجل و جاءنی راکباً الادیم صاحبه و راکباً جاء زید اما تقدیمش در اول پس از جهت استحصال نوع
تخصیص و رفع التباس حال بصفت ست در بعض احوال چه اگر در نحو رأیت رجلاً راکباً مقدم نکنند
معلوم نشود که راکباً صفت رجل ست یا حال وتقدیمش در غیر صورت التباس طرداً للباب ست و در ثانی
از جهت رفع لزوم اضمار قبل از ذکر لفظاً و رتبةً چه اگر حال را مؤخر کنند وگویند جاءنی صاحبه راکباً الادیم
اضمار قبل از ذکر لازم آید و در ثالث از جهت رعایت صدارت استفهام ست * و حال را چونکه عاملش
معنوی غیر ظرف بود مقدم نکنند وفاقاً فلا یقال فی هذا عمرو منطلقاً منطلقاً هذا عمرو و لا فی کانه اسد
صائلاً صائلاً کانه اسد و همچنین ست وقتیکه عاملش فعل غیر متصرف فیه بود فلا یقال فی احسن بزید راکباً
راکباً احسن بزید و این از جهت ضعف عمل ست الاجابی که عامل معنوی ناصب وی حال باشد چون زید
قائماً کعمرو قاعداً بخلاف آنکه عاملش فعل یا شبه فعل باشد که از جهت قوت عمل وی تقدیم حال روا و درست ست
نحو راکباً جاء زید و متکیاً زید جالس اما وقتیکه عاملش ظرف بود چون زید عندک قائماً تقدیم حال
مختلف فیه ست سیبویه منع کند مطلقاً و اخفش گوید که ذی الحال مبتدا باشد مقدم بر خبر که ظرف ست تقدیم
حال روا و درست ست بر ظرف یقال زید قائماً عندک و اگر بر عامل و مبتدا هر دو مقدم کنند روا نبود

تقدیم حال

فلا یقال قائماً زید عندک ہذا قالوا و بعضی گویند کہ حال مقدم بر عامل معنوی نشود مگر آنگاہ کہ حال ظرف بود نحو فی الدار لک درہم فی الدار ظرف و حال ست از کاف خطاب و عاملش معنوی ست کہ مستنبط شود از لک والی ہذا ذہب محمد بن عثمان و نیز مقدم نشود بر ذی الحال مجرور باضافت وفاقاً فلا یقال اعجبنی ضاربۃً زید مجرداً عن الثیاب جاءتنی مجرداً عن الثیاب ضاربۃ زید و اما تقدیمش بر مجرور بحرف مختلف فیہ ست سیبویہ و اکثر بصریان منع کنند و ابن کیسان و ابو علی و ابن برہان روا و درست دارند بدلیل قولہ تعالی وما ارسلناک الا کافۃ للناس حیث ادعوا ان کافۃ حال من الناس و پوشیدہ نیست کہ احتمال ست کہ کافۃ حال از کاف خطاب باشد و تا برای مبالغہ ۔ و دانستنی ست کہ جمہور نحاۃ چون حال را اکثر مشتق یافتند اشتقاق را در حال شرط کنند و از اینجاست کہ در نحو ہذا بسراً اطیب منہ رطباً و کر زید اسداً و بدت الجاریۃ قمراً و تثنت غصناً و اتانا سرعۃ و اتیتہ مشیاً تاویل کنند ای ہذا میسراً اطیب منہ مرطباً و کر زید شجاعاً و بدت الجاریۃ مضیئۃ و تثنت معتدلۃ و اتانا مسرعۃ و اتیتہ ماشیاً و ظاہر آنکہ ہر آنچہ دال بر ہیأت ست روا کہ حال واقع شود مشتق باشد یا جامد و الی ہذا ذہب ابن الحاجب و جماعۃ من النحویین ۔ و گاہی حال جملہ واقع شود بشرط کہ خبریہ باشد وفاقاً حکاہ ابن ہشام اما قولہ شعر اطلب ولا تضجر من مطلب ۔ فآفۃ الطالب ان یضجرا ۔ فما دل بان جملۃ النہی خبر مبتدأ محذوف والاسمیۃ حالیۃ تقدیرہ اطلب وانت منہی عن الضجر او مطلوب منک ترک الضجر او مقول فی حقک ان لا تضجر لیکن چون جملہ کلام مستقل ست و ربطی بہ ذی الحال کہ قبل وی ست ندارد در جملہ رابطی باید و آن ضمیر و واو ست و این واو را واو حالیہ گویند بدانکہ جملہ حالیہ یا اسمیہ ست یا فعلیہ و فعلیہ مرکب از فعل مضارع ست یا از فعل ماضی و بر ہر تقدیر یا مثبت خواہد بود یا منفی پس جملہ حالیہ اگر اسمیہ ست مثبت باشد یا منفی گاہی بواو و ضمیر ہر دو آید چون جئت و انا راکب و قولہ شعر زار الحبیب بلیلۃ و وشاتہ لم یشعروا فضممتہ و لثمتہ و فعلت ما لا اذکر ۔ و گاہی بواو فقط در غیر موکد چون قولہ علیہ السلام کنت نبیا و آدم بین الروح والجسد و رکب الامیر و ما زید بحاضر و گاہی بضمیر فقط نحو کلمتہ فوہ الی فی و رجع عودہ علی بدئہ و جاء زید لا عمامۃ علی راسہ و ذہب الفراء الی ان ترک الواو نادر و تبعہ الزمخشری فی المفصل لکن الترک قلیل وابن الحاجب قائلاً انہ ضعیف والظاہر ان الامرین جائزان وانہما فصیحان والکتاب العزیز شاہد بذلک قال اللہ تعالی اہبطوا بعضکم لبعض عدو و قال واللہ یحکم لا معقب لحکمہ ۔ و اگر جملہ فعلیہ بود پس اگر مرکب از فعل مضارع مثبت ست بضمیر آید فقط نحو جاءنی زید یسرع و قولہ شعر ولم انسہ کالبدر لیلۃ زارنی یمیس کغصن البان وہو رطیب ۔ ای زارنی مائساً و این از جہت مشابہت فعل مضارع

تثنیه وجمع آن نحو الزیدان ضاربان عمراً الآن او غداً والزیدون ضاربون او ضرّابٌ خالداً الآن او غداً
وروا است حذف نون تثنیه وجمع تخفیفاً از اسم فاعل معرف باللام با اعمال آن نحو الزیدان الضاربا عمراً
ونحو قوله تعالی المقیمی الصلوٰة بنصب الصلوٰة کما فی بعض القراءات ✤ وگاه باشد که از معمول مؤخر آید
نحو انا زیداً ضاربٌ ✤ وگاه باشد که حذف کنند آن را بشرط تفسیر نحو انا زیداً ضاربه ✤ ونیز باید دانست
که گاهی اسم فاعل لازم را بسوی فاعلش مضاف گردانند جوازاً نحو هند جائلة الوشاح بخلاف متعدی که بسوی
مفعول مضاف گردد جوازاً نحو یا ضارب زیدٍ عمرو نه بسوی فاعل که موجب التباس فاعل بمفعول ست
وقتیکه مفعولش محذوف بود واین اضافت اضافت لفظیه است چنانچه بجای خود مذکور خواهد شد
سوم از عوامل لفظی قیاسی اسم مفعول ست وآن اسمی را گویند که دلالت کند بر چیزی که فعل بر آن واقع
شود وآن عمل فعل مجهول کند نحو مررت برجل مضروبٍ ابوه وحکمش در اشتراط عمل او بمعنی حال یا استقبال
واز اعتماد آن بر یکی از چیزهای مذکور حکم اسم فاعل ست ونیز هرگاه معرف باللام باشد معنی حال واستقبال
شرط نبود چنانکه در اسم فاعل یقال زید معطی غلامه درهماً الآن او غداً والمعطی غلامه درهماً امس
او الآن او غداً زید مگر آنکه گاهی مضاف بسوی مرفوع خود باشد نحو زید مضروب الظهر بخلاف اسم فاعل
متعدی که اضافت او بسوی مرفوعش روا نبود فلا تقول فی زید ضارب ابوه عمراً زید ضارب ابیه عمراً
واین مذهب ابن مالک ست بخلاف دیگر نحاة که اضافت آن را نیز بسوی مرفوعش روا ندارند مانند
اسم فاعل واما بنای مبالغه در عمل مثل بنای غیر مبالغه ست بخلاف الفاظیکه بمعنی مفعول ست چون ذبح
ولقط ولعنة وجریح وجز آن که عمل آن نکند فلا یقال رجل ذبح کبشه کما یقال مذبوح کبشه ولا مررت
برجل صریع غلامه کما یقال مصروع غلامه بخلاف ابن عصفور که جائز دارد چهارم از عوامل لفظی قیاسی
صفت مشبهه ست وآن اسمیست مشتق از مصدر موضوع برای چیزیکه فعل بدان قائم باشد بطرز ثبوت
واستمرار نه بطریق حدوث وتجدد وآن نیز عمل فعل لازم کند بشرط اعتماد بر چیزهای مذکور بغیر الف
ولام موصول نه بشرط معنی حال واستقبال چنانکه در اسم فاعل واسم مفعول بود وآن نزد اخفش
وسیرافی پیوسته بمعنی ماضی ست ونزد ابن السراج وفارسی بمعنی حال ونزد ابو بکر بن طاهر بر مثال
اسم فاعل واسم مفعول ✤ باید دانست که صفت مشبهه یا معرف باللام ست یا غیر معرف باللام
وبهر تقدیر معمولش یا مضاف خواهد بود چون الحسن وجهه وحسن وجهه یا معرف باللام چون الحسن الوجه
او حسن الوجه یا نه مضاف ونه معرف باللام چون الحسن وجهاً او حسنٌ وجهاً ومجموع این مذکور شش قسم ست
ودر هر یک این اقسام ششگانه معمول صفت مشبهه یا مرفوع ست یا منصوب یا مجرور پس صفت مشبهه

اسم مفعول

صفت مشبهه

باعتبار ضرب هر شش قسم در هر سه حال که بنظر معمول ویست برهزده قسم آید ورفع معمولش باعتبار
فاعلیت ست ونصب باعتبار تمیز اگر نکره باشد الا باعتبار مشابهت بمفعول وجر باعتبار اضافت +
وتنبیه دانستنیست که بعضی ازین اقسام هژدگانه ممتنع استعمال ست وبعضی مختلف فیه وبعضی احسن وبعضی
حسن وبعضی قبیح وما اولا تمامی اقسام را بتفصیل مذکور کنیم وبعد ازان ممتنع ومختلف فیه واحسن وحسن
وقبیح را وا نمائیم + مثال آنکه صفت مشبهه غیر معرف باللام بود ومعمولش مضاف (۱) حسنٌ وجهُهُ
(۲) حسنٌ وجهَهُ (۳) حسنٌ وجهِهِ مثال آنکه صفت مشبهه غیر معرف باللام ومعمولش معرف باللام بود (۴) حسنُ الوجهُ
(۵) حسنُ الوجهَ (۶) حسنُ الوجهِ + مثال آنکه صفت مشبهه غیر معرف باللام ست ومعمولش نه مضاف
ونه معرف باللام (۷) حسنٌ وجهٌ (۸) حسنٌ وجهًا (۹) حسنُ وجهٍ + مثال آنکه صفت مشبهه
معرف باللام ومعمولش مضاف بود (۱۰) الحسن وجهُهُ (۱۱) الحسنُ وجهَهُ (۱۲) الحسنُ وجهِهِ +
مثال صفت مشبهه معرف باللام که معمولش نیز معرف باللام ست (۱۳) الحسن الوجهُ (۱۴)
الحسنُ الوجهَ (۱۵) الحسنُ الوجهِ + مثال صفت مشبهه معرف باللام که معمولش عاری از لام تعریف واضافت
(۱۶) الحسنُ وجهٌ (۱۷) الحسنُ وجهًا (۱۸) الحسنُ وجهٍ + الغرض تمامی اقسام اما آنچه از اقسام هژدگانه ممتنع
عند الجمهور ست دو است یکی آنکه صفت مشبهه معرف باللام مضاف بسوی معمول مضاف بود وآن قسم دوازدهم
ست چون الحسنُ وجهِهِ وجهش آنکه اضافت صفت بسوی معمولش اضافت لفظیست ونحویان تاکه اضافت
لفظی تخفیفی از وجوه تخفیف لفظ حاصل نشود اضافت روا ندارند وتخفیف در لفظ یا بحذف تنوین ست از
صفت چون زید حسن وجهه یا بحذف نون تثنیه وجمع چون زیدان حسنا وجههما وزیدون حسنو وجوههم
یا بحذف ضمیر موصوف از فاعل صفت باستتار آن در صفت چون الحسن الوجه یا بحذف تنوین و
حذف ضمیر هردو چون حسن الوجه وچون ترکیب مذکور یکی ازینها مخفف نبود ممتنع گردید دیگرے
آنکه صفت مشبهه معرف باللام مضاف بود بسوی معمول معری از تعریف واضافت وآن قسم
هژدهم ست چون الحسنُ وجهٍ وامتناعش از جهت تعریف مضاف وتنکیر مضاف الیه ست زیراکه
اگر معرفه را مضاف نکره کنند خلاف کلام عرب باشد اما آنچه که مختلف فیه ست یک قسم ست
یعنی صفت غیر معرف باللام مضاف بسوی معمول مضاف وآن قسم سوم ست چون حسن وجهه
سیبویه ودیگر بصریان روا ندارند مگر بقبح در ضرورت وکوفیان بلا قبح [illegible] باشد یا غیر
ضرورت ووجه استقباح آن که اضافت برای تخفیف ست پس بایستی که در کلمه هر قدر تخفیف که
ممکن بود مخفف نمایند وچون اینجا با وجود امکان حذف ضمیر کفایت بحذف تنوین نمایند فقط قبیح باشد اما

کوفیان نیز بتخفیف فی الجمله بلا قبح روا دارند چنانکه گذشت و باقی اقسام مذکور که بعد از حذف سه نوع مذکور پانزده قسم است بر سه نوع است اول احسن و او آنست که در ترکیب ضمیر باشد یا در صفت فقط و آن نه قسمست اول قسم پنجم نحو حسنُ الوجهَ بنصب معمول دوم ششم نحو حسنُ الوجهِ بجر معمول سوم هشتم نحو حسنٌ وجهًا بالنصب چهارم نهم نحو حسنٌ وجهٍ بالجر پنجم چهاردهم نحو الحسنُ الوجهَ بالنصب ششم پانزدهم نحو الحسنُ الوجهِ بالجر هفتم هفدهم الحسنُ وجهًا بالنصب یا در معمول فقط و آن دو است اول قسم اول نحو حسنٌ وجهُهُ بالرفع دوم نهم نحو الحسنُ وجهُهُ بالرفع بیش مجموع این هر دو قسم است که ضمیر بقدر ضرورتست این موجب حسنیت ایشان دوم حسن و آنست که در دو ضمیر باشد یکی در صفت و دیگری در معمول و آن دو ترکیب ست اول قسم دوم از اقسام ست نحو حسنٌ وجهَهُ بالنصب دوم یازدهم نحو الحسنُ وجهَهُ بالنصب و چون این هر دو ترکیب مشتمل بر زائد از قدر حاجت ست حسن گویند نه احسن سوم قبیح و او آنست که هیچ رابطه با موصوف که عبارت از ضمیر ست نداشته باشد و آن چهار است اول قسم چهارم نحو حسنُ الوجهُ دوم هفتم نحو حسنٌ وجهٌ سوم سیزدهم نحو الحسنُ الوجهُ چهارم شانزدهم نحو الحسنُ وجهٌ بالرفع فی الکل پوشیده نماند که چون وجود ضمیر در صفت ظاهر نیست چنانکه در معمول لهذا قانونی قرار داده اند تا بدان وجود ضمیر و عدمش ظاهر گردد و آن اینست که هرگاه معمول صفت مشبهه مرفوع بود در صفت ضمیر نبود زیرا که موجب لزوم تعدد فاعل ست و درین صورت حال صفت مثل حال فعل ست یعنی چون فاعل فعلی ظاهر بود فعل را تثنیه و جمع نکنند همچنین صفت مشبهه را نیز و تذکیر و تانیثش باعتبار فاعل ست یقال زیدٌ حسنٌ وجهُه و زیدان حسنٌ وجهُهما و زیدون حسنٌ وجوهُهم و هندٌ حسنٌ وجهُها و هندان حسنٌ وجهُهما و هندات حسنٌ وجوهُهنّ و هرگاه معمول صفت مشبهه مرفوع نباشد بلکه منصوب بود یا مجرور در صفت ضمیری باشد که راجع بود بسوی موصوف صفت و درین صورت صفت مثنی و مجموع آید بر طبق موصوف یقال زیدٌ حسنٌ وجهًا و زیدان حسنانِ وجهًا و زیدون حسنونَ وجهًا و هندٌ حسنةٌ وجهًا و هندانِ حسنتانِ وجهًا و هندات حسناتٌ وجهًا و نیز معمولش بران مقدم نشود و در اکثر تنبیه هر اسم فاعل و اسم مفعول که متعدی نبود یعنی اسم فاعل مشتق از فعل لازم بود چون قائم و اسم مفعول مشتق از فعل متعدی بیک مفعول چون مضروب حکمش مثل حکم صفت مشبهه ست در اقسام هژده گانه و در رفع و نصب و جر معمول و در امتناع بعضی از اقسام و اختلاف بعضی و جز آن چنانکه تفصیلش تمامًا گذشت

احسن

حسن

قبیح

تنبیه

اسم تفضیل

پوشیده نخواهد بود هر چند ابنیه اسم تفضیل و ما یتعلق در تصریف مبین گردیده لیکن چون اهم در بعضی معمولات عمل فعل میکنند بیان عمل و ذکر مواقع استعمالش مناسب نمود پس اسم تفضیل چنانکه در اصل موضوع بجهت دلالت بر چیزی که موصوف ست بزیادت در مأخذ بر غیر خود و آن برای فاعل آید مطرداً

وگاهی برای مفعول نیز سماعا نحو اعذر معذور تر و اشهر مشهور تر و کذا اعرف و اخصر یعنی مختصر تر و اصوب
آنکه او را کم دهی رسیده و اخوف مخوف تر و اشغل مشغول تر و ابن مالک بنایش برای مفعول هم قیاسی
گوید بشرط آنکه ملتبس بفاعل نگردد نحو لا اظلم من قتیل کربلا و حذف همزه آن در خیر و شر مشهور است و اثباتش کم و قوله
آن در غیر مذکور نادر کقوله ع وحب شیء الی الانسان ما منعا + یرید احب شیء و بنائی که صلاحیت
افعل التفضیل ندارد د بنای معنی تفضیلی آن مذکر مصدر منصوب بعد بنائی که دال بر زیادت است نماینده
نحو هذا اشد حمرة من هذا و جز آن و استعمالش یکی از سه وجه آید باضافت نحو زید افضل القوم و بمن جاره نحو
زید افضل من عمرو و بلام نحو زید الافضل پس ترکیب زید افضل بدون یکی ازین وجوه روا نبود مگر آنگاه
که مفضل علیه معلوم و معین بود حذف هم کنند نحو الله اکبر ای اکبر کل شیء او اکبر من کل شیء و نحو زید
اعلم ای اعلم عمرو او من عمرو وقتیکه میان متکلم و مخاطب تذکره علم زید و عمرو بوده باشد و نحو شعر
ان الذی سمک السماء بنی لنا + بیتا دعائمه اعز واطول + ای من دعائم کل بیت و نیز جمع دو وجه از وجوه
ثلثه روا نبود فلا یقال زید الافضل من عمرو لان کل واحد منهما کاف فی حصول الغرض من التفضیل
مغن عن سواه فکان ذکر غیره معه لغوا و اما قوله شعر ولست بالاکثر منهم حصی + وانما العزة للکاثر +
ماول ست بدین وجه که من برای تبیین ست ای من بینهم نه برای تفضیل چنانکه در بادی النظر می نماید و هرگاه
اسم تفضیل مضاف بود استعمال آن بدو معنی آید یکی آنکه مقصود از اضافت زیادت موصوف اسم تفضیل
بر مضاف الیه آن باشد و این اکثر ست و درین صورت واجب که موصوف اسم تفضیل بحسب معنی لفظ
داخل در افراد مضاف الیه باشد و بحسب ارادت خارج چون زید اشرف الناس که زید هم یکی از ناس ست
بخلاف نحو یوسف احسن اخوته زیرا که چون اخوة مضاف بسوی ضمیر یوسف ست یوسف خارج از
اخوة باشد معنی + دوم آنکه مقصود از اضافت زیادت موصوف بر سبیل اطلاق بود نه زیادت بر مضاف الیه
فقط و درین صورت رواست که اسم تفضیل مضاف بسوی جماعتی باشد که موصوفش داخل در ان جماعت است
نحو نبینا افضل قریش ای افضل الناس من بین قریش و رواست که مضاف بسوی جماعتی بود که موصوف
خارج از آن جماعت باشد نحو یوسف احسن اخوته ای احسن الناس من بین اخوته و چون اسم تفضیل مضاف بمعنی اول
بود رواست که مفرد مذکر آید موصوفش مذکر باشد یا مونث واحد بود یا تثنیه یا جمع چون زید افضل الناس و الزیدان
افضل الناس و الزیدون افضل الناس و هند افضل النساء و هندان افضل النساء و هندات افضل النساء
و رواست که بر طبق موصوف آید چون زید افضل الناس و الزیدان افضلا الناس و الزیدون افضلوا الناس
و هند فضلی النساء و الهندان فضلیا النساء و الهندات فضلیات النساء + و چون مضاف بمعنی

دوم بود با معرف باللام باشد بر طبق موصوف آید و پس یقال زید افضل بنی تمیم والزیدان افضلا بنی تمیم
والزیدون افضلو بنی تمیم و زینب فضلی بنی تمیم و زینبان فضلیا بنی تمیم و زینبات فضلیات بنی تمیم و همچنین ست.
و معرف باللام چون زید الافضل والزیدان الافضلان والزیدون الافضلون و هند الفضلی
والهندان الفضلیان والهندات الفضلیات ** و اگر مستعمل بمن بود دائما مفرد مذکر آید خواه
مذکر باشد یا مؤنث واحد بود یا تثنیه یا جمع یقال زید افضل من عمرو والزیدان افضل من عمرو والزیدون
افضل من عمرو و هند افضل من عمرو والهندان افضل من عمرو والهندات افضل من زینب ** و باید دانست
که اسم تفضیل در غیر ضمیر متصل که برای فاعلست نحو زید افضل القوم و در غیر ظرف نحو هو اخطب منک یوم الجمعة
و حال نحو هو افضل منک خطیبا و تمیز نحو انا اکثر منک مالا و اعز نفرا عمل نکند و از ینجاست آنچه را که در
بادی النظر مفعول به اسم تفضیل می نماید آن را بتاویل مفعول به فعل مقدر گویند نحو قوله تعالی هو اعلم من
یضل عن سبیله تقدیره هو اعلم من کل واحد یعلم من یضل عن سبیله ** و گاهی در فاعل مظهر نیز عمل کند
لیکن بدو شرط ** اول آنکه اسم تفضیل لفظا صفت چیزی بود یعنی نعت یا خبر یا حال از آن چیز واقع
شود و معنی صفت چیزی دیگر بود که مشترک ست میان شیء اول و میان غیر آن و این چیز دیگر هم مفضل
بود باعتبار اینکه متعلق بشیء اول ست و هم مفضل علیه باعتبار اینکه متعلق بغیر شیء اول ** دوم آنکه اسم تفضیل
منفی بود چون ما رایت رجلا احسن فی عینه الکحل منه فی عین زید ** احسن اسم تفضیل ست و باعتبار لفظ
صفت رجل ست باینکه نعت واقع شده و کحل باعتبار چشم رجل مفضل ست و باعتبار چشم زید مفضل علیه
پس احسن اینجا در فاعل مظهر عمل کند زیرا که بمعنی حسن ست و جهش آنکه چون نفی بر لفظ احسن که مفید زیادت ست
داخل شد قید منفی شود و اصل معنی که حسن ست باقی ماند پس احسن بعد نفی گویا بمعنی حسن که فعل ست باشد
و دلیل دیگر آنکه اگر در ین جا کحل را فاعل احسن نگویند بل مبتدا قرار دهند و احسن مرفوع بنا بر خبریت باشد
در ین صورت قوله منه فی عین زید متعلق احسن خواهد بود پس لازم آید که میان احسن که عامل ست و میان
منه فی عین زید که معمول ست فصل کل باجنبی که کحلست باشد و این مذموم ست والمعنی ندیدم مردی را چنین که
نیکوست سرمه در چشم او از آنکه سرمه در چشم زید ست و روا ست که گویند ما رایت رجلا احسن فی عینه الکحل
من عین زید بحذف ضمیر مجرور منه بل ما رایت رجلا احسن فی عینه الکحل من زید بحذف لفظ عین نیز و
معنی مثال بر هر دو تقدیر بعینه معنی مثال اول ست و اگر ذکر عین را که کحل باعتبارش مفضل علیه ست
در مثال مقدم کنند نحو ما رایت کعین زید احسن فیها الکحل نیز روا ست اصله ما رایت عینا احسن
فیها الکحل منه فی عین زید ** پنجم از عوامل لفظی قیاسی مصدر ست و آن اسمیست که ماخذ فعل بود و دلالت کند

مصدر

بمعنی حالی و قائم بود بغیر خود و لازم ست که صدورش از ان غیر باشد چون ضرب و مشی یا نه چون طول و قصر و مصدر نیز عمل فعل خود کند بمعنی ماضی باشد یا بمعنی غیر ماضی لیکن شرط آنکه مفعول مطلق نبود و معرف باللام نباشد و نیز مصغر نبود چون عجبنی ضرب زید عمرا امس او غدا او الآن و هرگاه معمول مصدر بر مصدر مقدم باشد مصدر عمل نکند فلا یقال اعجبنی عمرا ضرب زید بکر و در ظرف که درست ست نحو فلما بلغ معه السعی و نیز معمولش ضمیر مستتر در مصدر نباشد و فاعل آن واجب الذکر نیست و نیز باید دانست که گاهی مصدر را بسوی یکی از معمولات مضاف نمایند و باقی را بحال گذارند یعنی گاهی بسوی فاعل نحو اعجبنی ضرب زید عمرا و گاهی بسوی مفعول برابر ست که مفعول به باشد چون اعجبنی ضرب اللص الجلاد یا مفعول فیه چون اعجبنی ضرب یوم الجمعة زید یا مفعول له چون اعجبنی ضرب التادیب لبشر خالدا + اما اگر مصدر مفعول مطلق بود در ینصورت عمل الفعل دهند مذکور باشد آن فعل چون ضربت ضربا زیدا یا محذوف لسبیل وجوب چون ضربا زیدا و اگر مفعول مطلق مفعول فعل واجب الحذف باشد چون سقیا له و رعیا له هر دو وجه ست یعنی خواه فعل را عمل دهند باصالت و خواه مصدر را بنیابت و نیز چون مصدر معرف باللام بود عمل نکند مگر در مفعول بواسطه حرف جر نحو قوله تعالی لا یحب الله الجهر بالسوء +

المضاف

ششم از عوامل لفظی قیاسی مضاف ست + اولاً معنی اضافت باید شنید تا بمضاف و مضاف الیه توان رسید بدانکه اضافت لغة مائل کردن چیزی باشد بسوی چیزی من اضافت الشمس الی الغروب ای مالت و اصطلاحا نسبتی ست تقییدی میان دو اسم بنحوی که بدان اسم اول جار دوم باشد پس جار را مضاف گویند و مجرور را مضاف الیه و در صحت اضافت دو چیز باید یکی آنکه میان هر دو اسم بوجهی ارتباط و علاقه باشد که بعد تحققش نسبت میان هر دو کلمه درست آید دوم آنکه مضاف باید که من جهة الاضافة اشیائیکه دال بر تمامی کلمه است از تنوین و نون تثنیه و جمع معری باشد تا مضاف از مضاف الیه بجهت شدت امتزاج تعریفی یا تخصیصی یا تخفیفی حاصل نماید نحو قوله تعالی یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم و قوله شعر یا جبلی نعمان بالله خلیا + نسیم الصبا یخلص الی نسیمها +
و اضافت بر دو قسم ست معنوی و لفظی معنوی آن است که معنی مضاف را تعریفی یا تخصیصی بخشد و علامتش آنست که مضاف غیر صفت مضاف بسوی معمول خود باشد چون غلام زید و مصارع البلد چه غلام صفت نیست و مصارع اگر چه صفت ست لیکن بلد که مضاف الیه وی ست معمول آن نیست پس اضافت معنوی باشد و آنرا اضافت محضه نیز گویند و آن بر سه نحو ست یعنی لام و من و فی دانسته نیست که چون اسمی را بسوی اسمی مضاف کردانند اسم دوم که مضاف الیه ست یا مباین

اسم اول که مضاف است خواهد بود یا مساوی یا اعم مطلق یا اخص مطلق یا اخص من وجه • پس در صورت مباینت
اگر مضاف الیه ظرف مضاف است اضافت بمعنی فی باشد و الا بمعنی لام و در صورت مساوات مانند لیث و
اسد و انسان و ناطق اضافت ممتنع است چنانکه در اعم مطلق یعنی جائیکه اسم دوم در صدق اعم مطلق از اسم
اول بود فلا یقال احد الیوم و سبت الیوم و در اخص مطلق هم اضافت بمعنی لام است و در عموم و خصوص
من وجه یعنی هر یک از دیگری عام من وجه و خاص من وجه باشد دو وجه است یکی آنکه بمعنی من باشد و آن وقتی بود
که مضاف الیه اصل مضاف باشد و دوم بمعنی لام و آن وقتیست که مضاف الیه اصل مضاف بود پس اول
جائی درست آید که مضاف الیه مباین مضاف و غیر ظرف آن باشد چون هذا فرسی و تلک دار بکر یا اخص مطلق از
مضاف بود چون یَوْمُ السبتِ و یومُ الاحدِ و علمُ الفقهِ و شجرُ الاراکِ یا اعم من وجه و اخص من وجه و غیر
اصل مضاف بود نحو فضة خاتمی اجید من فضة خاتمک و ساج بابه خیر من ساج بابک و این لام را لام اختصاص
گویند و آن بر انحای شتی آید مانند اختصاص الملک چون غلام زید و اختصاص التسمیة چون یوم الاحد و علم الکلام و
اختصاص الوضع چون سرج الفرس و اختصاص الایجاد چون الفیة ابن مالک و اختصاص الجزء بالکل
چون ورق الشجر و راس زید و اختصاص الظرف بالمظروف چون کیسة الذهب و اختصاص النسبة و القرابة
چون اب زید و اخوه و جز آن • و دوم جائی باشد که میان مضاف و مضاف الیه عموم و خصوص من وجه باشد
و مضاف الیه اصل مضاف بود چون خاتم فضة و باب ساج و غصن ریحان و این اضافت را اضافت بیانیه
گویند و سوم جائیست که مضاف الیه مباین مضاف و ظرف آن باشد چون ضربُ الیوم و مکرُ اللیل و [illegible]
و این کم است هذا ما اشتهر فیما بینهم اما بعضی اضافت بمعنی فی را بسوی اضافت لامیه رد کنند و تقدیر نحو ضرب
الیوم را ضرب له اختصاص بالیوم گویند نه ضرب فی الیوم و زاد الکوفیون الاضافة بمعنی عند نحو هذه ناقة رقود الحلب ای
معناه رقود عند الحلب و نیز دانستنیست که در اضافت بیانیه و بمعنی فی چنانکه تقدیر من و فی جائز است همچنان
اظهار من و فی نیز یقال خاتمٌ من فضةٍ و درهم فی الکیس بخلاف اضافت لامیه زیرا که دران افاده تخصیص
مضاف بمضاف الیه در معنی کفایت میکند و ضرور نیست که در هر جا لام را در لفظ هم ظاهر توانند نمود
پس در نحو شجرُ الاراکِ و یومُ الاحدِ شجرٌ للاراک و یوم للاحد روا نبود و در نحو هذا فرسی و فضة خاتمی هذا فرس لی و
فضة لخاتمی هم درست باشد و اضافت معنوی مضاف را نه مانند مثل و نحو آن معرفه گرداند اگر مضاف الیه
معرفه بود نحو غلام زید و نحو قوله **شعر** اَلَا یا نسیمَ الریحِ مالکَ کلما • تدانیتَ منّا زادَ نشرکَ طیبا • اظنّ
سُلَیمیٰ خبّرتْ بسقامنا • فاعطتکَ ریّاها فجئتَ طبیبا • و الا نکره مخصص یعنی قلیل الشرکا کقوله **شعر**
هذا دواءُ الهمومِ مجرّبةٌ • فاسمع مقالةَ ناصحٍ لکَ قد نصحَ • بخلاف نحو مثل و شبه و نحو و مانند آن که هر چند

مضاف بسوی معرفه باشد تعریف نه پذیرد و ازینجاست که گویند اعطیت رجلاً مثلک و مررت برجلٍ غیرک
مگر آنگاه که برای مضاف الیه مثل مثلی دیگر باشد و آن دیگر در مماثلت در چیزی از علم و سخاوت و جز آن معروف
و مشهور بود و غیر را مضاف الیه غیر ضد واحد باشد معرفه گردد نحو فلان مثل حاتم و نحو علیک بالحرکة غیر السکون شرط
اضافتست که مضاف را مجرد از تعریف نمایند یعنی اگر معرف بلام تعریف بود لام وی را حذف کنند و اگر
علم باشد نکره گردانند بدینکه مراد از ان شخص مسمی بدین لفظ گیرند یا صفت مشهوره او را اراده نمایند نحو سعید
والتکمیل حاصل و یا طلب او باوجود اعلمیت فی ما قولهم الثلثة الاثواب والخمسة الدراهم والمائة الدینار من
العدد ضعیف والقیاس ترکها و اما قوله علیه السلام بالالف الدینار فعلی البدل دون الاضافة و این نزد
بصریانست اما کوفیان بنظر اتحاد مضاف و مضاف الیه در باب عدد تعریف مضاف را نیز روا دارند و اضافت
لفظی آنست که مفید تخفیف لفظ بود و لیکن آنرا اضافت غیر محضه هم گویند و علامتش آنکه صفت مضاف بسوی
معمول خود باشد عام ازینکه وصفیت آن باعتبار لفظ هم بود چون مررت برجلٍ ضاربِ زیدٍ الآن او غداً
و مررت برجلٍ حسن الوجه و زید معمور الدار یا باعتبار معنی فقط نحو زید کبیر البطن ای کبیر البطن هذا مذهب الجمهور بخلاف
ابن برهان و ابن الطراوة که اضافت مصدر را بسوی معمول نیز اضافت غیر محضه گویند و هو ظاهر لاشتراک
العلة بین الصفة والمصدر و کوفیان اضافت افعل التفضیل را نیز غیر محضه گویند و هو انسب هر چند علمای
این صناعت در اضافت لفظی در تقدیر حرفی از حروف و ضابطه نیز و اختند لیکن بحسب استقرای امثله چنان
مستنبط و مفهوم میشود که در صفت مضاف بسوی مفعول تقدیر لام است عام ازینکه اظهارش هم درست
باشد چون هذا عارض ممطرنا و زید قاتل عمرو ای ممطر لنا و قاتل لزید یا درست نباشد چون زید جالس السریر
یعنی لجلوس زید اختصاص بالسریر بود و در صفت مضاف بسوی فاعل تقدیر من چون زید حسن الطبع ای حسن
من جهة الطبع و همچنین است زید کبیر البطن ای کبیر من جهة البطن و بعضی در نحو جالس السریر تقدیر علی گویند و در
زید کبیر البطن تقدیر کاف تشبیه و متعین است که چون از شان اضافتست که مضاف الیه را چنانکه در لفظ از
جهت اضافت اختصاصی بخشد در معنی هم باید که میان هر دو سوای نسبت اضافت نسبتی دیگر نباشد و این در
اضافت مذکور معدوم چراکه در تقدیر انفصال است یعنی اگرچه در لفظ مجرور است لیکن در معنی مرفوع است
یا منصوب زیراکه یا فاعل صفت است یا مفعول لهذا مفید معنی نباشد الا در لفظ که تخفیفی چند دهد اول تخفیف
در لفظ مضاف فقط یعنی بحذف تنوین حقیقةً نحو ضاربُ زیدٍ و حکماً نحو حواجُّ بیتِ الله و اینجا حذف تنوین
تقدیری است زیراکه لفظ غیر منصرف منون نمیشود یا بحذف نون تثنیه چون ضاربا زیدٍ یا نون جمع چون ضاربو
عمرو دوم تخفیف در لفظ مضاف الیه فقط بحذف ضمیر که متصل بدانست و استتار آن در صفت چون القائم

الغلام و جعله القائم غلامه سوم تخفیف در مضاف و مضاف الیه معاً چون زید قائم الغلام اصله قائم غلامه
و درینجا تخفیف در مضاف بحذف تنوین است و در مضاف الیه بحذف ضمیر و استتار آن در مضاف پس هرگاه
اضافت لفظی غیر از تخفیف در لفظ فائده دیگر نبخشد رواست که گویند مررت برجل حسن الوجه یعنی بالتوصیف نه مررت
بزید حسن الوجه زیرا که زید معرفه است و حسن الوجه نکره و همچنین رواست الضاربا زید و الضاربو زید بتخفیف نون
تثنیه و جمع بخلاف الضارب زید زیرا که سقوط تنوین بالف و لام است نه باضافت نزد مذهب الجمهور و افراء
درست در وا دارد دلیل الواهب عبدها که در قول اعشی است شعر الواهب المائة الهجان و عبدها
عوذا تزجی خلفها اطفالها بخلاف جمهور که این قول را ضعیف و از حیطه فصاحت بیرون گویند و اما نحو الضارب
الرجل اگر چه اضافت دران نیز در لفظ مفید تخفیفی نیست لیکن چونکه در صفت بودن مضاف و اسم جنس بودن
مضاف الیه مشابه ترکیب الحسن الوجه بود در درستی محمول بر الحسن الوجه نمودند بخلاف نحو الضارب زید که اسم دوم
علم است نه اسم جنس و همچنین نحو الضاربک در صورت اضافت محمول بر ضاربک است یعنی چنانکه در اسمیکه مجرد از لام
تعریف است وقت اتصالش بضمیر مفعول بغرض تخفیف مضاف بسوی ضمیر مذکور نمایند همچنین در اسم فاعل معرف
باللام که متصل بضمیر مفعول است نیز کذا قالوا و بعضی در اضافت غیر محضه نیز سوای اضافت صفت مشبهه بسوی معمول
تعریف اراده کنند و در مقنع از کوفیان مرویست که ایشان در نحو حسن الوجه هم درست دارند که صفت معرفه واقع شود
و قال المبرد کلها تتعرف الا الاخیر که چون از بیان حقیقت اضافت و اقسام آن و کیفیت افادت هر یک از ان فراغت
دست داد و بیان اسمائیکه اضافت پذیرند و آنکه نپذیرند مناسب نمود و چون اضافت از خواص اسم است اگر جمیع اسما
باشند تعداد اسمائیکه اضافت پذیرند دشوار است بنگر آنچه از ان اضافت نه پذیرد کفایت نمود و باید دانست که موصوف
را بسوی صفت با بقای معنی وصفی مضاف نگردانند زیرا که موجب جمع میان دو ضد است چه صفت از حیث آنکه
صفت است واجب و لازم است که در اعراب تابع موصوف خود باشد و چون موصوف را مضاف گردانند ضرور است که
جر کنند پس لازم آید که در نحو جاءنی زید الظریف مثلاً رفع و جر هر دو جمع باشند و همچنین است اضافت صفت بسوی موصوف
و اما نحو مسجد الجامع و جانب الغربی و صلوة الاولی و بقلة الحمقاء و لیلة القمراء و باب الحدید متاول است تاویله مسجد الوقت
الجامع و جانب المکان الغربی و صلوة الساعة الاولی و بقلة الحبة الحمقاء و لیلة الساعة القمراء و باب البناء الحدید
پس این اضافت موصوف بسوی صفت نباشد و همچنین نحو جرد قطیفة و اخلاق ثیاب اصله قطیفة جرد و ثیاب اخلاق و
ماویلش آنکه هرگاه قطیفه و ثیاب را حذف کردند جرد و اخلاق ماند و چون جرد و اخلاق از جهت شمول آن قطیفه و ثیاب
و غیر آن مبهم بود اند از برای رفع ابهام قطیفه و ثیاب آمیز بطریق اضافت آوردند یعنی مضاف الیه گردانیدند و گفتند
جرد قطیفة و اخلاق ثیاب پس درینجا گویا اضافت ممیز بسوی تمیز است نه اضافت صفت بسوی موصوف

بمذهب البصریین اما کوفیان در هردو صورت جایز دارند پس احتیاج بتاویل نباشد و نیز چون افراد مساوی
افراد اسمی دیگر باشد میان آنها اضافت روا نبود زیرا که فائده ندارد و عام از آنکه هردو مترادف باشند چون کل و جمیع
ولیث و اسد و حبس و منع یا مساوی در صدق فقط چون انسان و ناطق فلا یقال کل جمیع و لا جمیع کل و کذا
لیث اسد و لا اسد لیث و لا حبس منع و لا منع حبس و لا انسان ناطق و لا ناطق انسان بخلاف نحو عین الشیء
وکل الدراهم که مضاف اعم از مضاف الیه است و قولهم جاء سعید کرز بالاضافة متأول بمعنی از یک لفظ اسم مراد
و از دیگری مسمی یعنی آمد کسی که مسمی بلفظ کرز است و لم یقولوا کرز سعید لان الاسم فقصدوا بالاضافة التوضیح واللقب
اوضح من الاسم غالباً و نیز روا نبود وقتیکه مضاف الیه اخص مطلق از مضاف باشد چنانکه گذشت و نیز ضمائر و
اسمای موصولات و اشارات را بسوی چیزی مضاف نگردانند زیرا که تنکیر مضاف که از شرط اضافت است متعذر و ارد
باید دانست که چون اسم صحیح رای آنکه آخرش حرف علت نباشد و همچنین نحو صحیح یعنی آنکه در آخرش حرف علت و ما قبلش
ساکن بود مضاف بسوی یای متکلم نمایند آخر مضاف مکسور آید و یای مذکور مفتوح که اصل است یا ساکن نحو هذا غلامی
و دلوی و ظبیی و قوله شعر لقد الفراق الی حتفی * الف الضیع فاستلبت رقادی * و کان العین تشرب
بین جفونی * غصینت ارضها شوک القتاد * و قوله شعر والآن لیلی غدا بالواقعة شتم * لیل الضریر فصبح غیر
منتظر * و اگر آخر اسم الف است بحال خود ماند چون عصای و رحای و فتای و این افصح است قال شعر
تمنیت من تهوی سوای فعلها * فتذوق حنابات الهوی فترخم لی * اما هذیل غیر الف تثنیه را بیا بدل نموده
در یای متکلم ادغام نمایند نحو هذا عصیّ و رحیّ و هم سبقوا هویّ و اگر آخر اسم یا است در یای دوم مدغم گردد و اگر واو است
آن واو را بیا بدل کنند و ضمه ما قبلش را بکسره بگردانند اگر واو ساکن باشد بعد و یا را در یای دوم ادغام نمایند چون مررت
بمسلمیّ و جانی مسلمیّ اصله مسلموی و در همه این صورت ها یای متکلم از جهت التقای ساکنین مفتوح آید و بس و از اسمای
سته اب و اخ و حم و هن و فو چون مضاف بسوی یای متکلم گردد بدون رد محذوف آید یعنی نحو ف ها در فو بعد
فوه و واو در اب اصله ابو و در اخ اصله اخو و در حم اصله حمو و در هن اصله هنو رد نکنند بلکه ابی گرد را مستقل و انه در و
گویند در اب و اخ جانی ابی و اخی و رأیت ابی و اخی و مررت بابی و اخی و مبرد ابیّ و اخیّ برد محذوف گوید و گوید شنیده
نیست کاب و اخ در اضافت بمذهب مبرد ملتبس بجمع است هرگاه بواو و نون جمع باشند و در حم و هن حمی و هنی
بدون رد و فا تا و در فو فیّ بکسر الفاء و شد الیاء و این اکثر است و بعضی واو را که عین کلمه است بمیم بدل کنند و گویند
فمی و ذو پیوسته مضاف بسوی اسم جنس باشد نحو ذو مال و ذو غلام نه ذو زید و ذو بکر و امثال آن اما قولهم
تحمل علی محمد و ذوبه و قوله شعر انما یعرف ذا الفضل * من الناس ذووه * شاذ است چنانکه قوله شعر فلا اقنی الله
استطیلکم * ولکنی ارید به الذوینا * قطع اضافت و اما حکم اسمای محذوفة الاعجاز عند الاضافت دو و حرف ا

حکم اسمای ستہ است یعنی محذوفش باز نیاید لقال حذ بیدی و اعصف فری قال شعر لبثت حلة ثم وقفت بدی
فمن اخذیت عذامی ابی الوری اشمر + و استثنیت که مضاف الیه بمعنی مضاف ست پس گاهی خود و همچنین
معمولش مقدم بر مضاف نشود فلا یقال ہو زیدا اخو ضارب فی ہو اخو ضارب زیدا و لا انت اخانا اول ضارب
فی انت اول ضارب اخانا ﴿ هفتم از عوامل لفظی قیاسی اسم تام ست و آن آنست که نظر بتمامی خود مستغنی از اضافت
و بجهت ابهام مقتضی تمیز باشد و آن تمیز را بنصب کند و تمامی اسم بیکی از وجوه چارگانه ست یعنی بتنوین نحو ما فی السماء قدر
راحة سحابا و به نون تثنیه نحو عندی منوان سمنا و قفیزان برا و به نون جمع نحو عندی عشرون درهما و باضافت
نحو لی ملأه عسلا و بر سه اول را مقادیر گویند و آن مساحت و وزن و کیل و عدد ست و اخیر را لمقیاس و حول
تمیز بتفصیل سبق گزارش یافت و عامل سماعی آنکه متعلق بسماع ست و قیاس را در و دخلی نی و سه قسم ست
حروف و اسمای و افعال و مجموع آن نود و یک ست اما حروف بر دو قسمست عامل اسما و عامل افعال اول
دو قسم ست عامل در مفرد و عامل در جمله عامل در مفرد دو قسمست جار و ناصب جار حرفیست موضوع بجهت رسانیدن
معنی فعل یا آنچه در معنی فعلست بسوی اسمیکه فعل یا معنی فعل توصل بدان دارد و عام از ینکه اسم مذکور بتصریح باشد
چون مررت بزید یا بتاویل چون ضاقت علیهم الارض بما رحبت ای برحبها و مجموع حروف جار هفده ست و آن
بر چهار قسم ست احادی ثنائی ثلاثی رباعی احادی پنجست بای موحده و لام و کاف و واو و تای مثناة
فوقیه اما موحده برای چهارده معنی آید و حرکت آن کسره ست و حکی ابو الفتح عن بعضهم الفتح اول الصاق یعنی اتصال
چیزی بچیزی و سیبویه غیر الصاق نگفته و آن دو قسم ست حقیقی نحو امسکت بزید و قوله شعر یرقی لا الشامت تمامه +
یا ویح من یرثی له الشامت + و مجازی نحو مررت بزید ای التصق مروری بمکان یقرب من زید دوم تعدیه و این را
باء النقل نیز گویند یعنی فاعل را مفعول گردانند و بیشتر قبل این بای مذکور فعل لازم باشد نحو ذهب زید و ذهبت
بزید ای اذهبته و منه قوله تعالی ذهب الله بنورهم و گاهی متعدی نحو صککت الحجر بالحجر اصله صک الحجر الحجر سوم استعانت
و این با بر آله فعل آید نحو کتبت بالقلم و نجرت بالقدوم و منه بای البسملة لان الفعل لا یاتی علی وجه الاکمل الا بها +
چهارم سببیت نحو مات زید بالجوع و انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل پنجم مصاحبت و بجایش مع آید و حال نحو اهبط
بسلام ای مع سلام او مسلما و کذا و جئتک الفرس بسرجه و قد دخلوا بالکفر و فسبح بحمد ربک ششم ظرفیت نحو و لقد نصر
کم الله ببدر ای فی بدر هفتم بدل و بجایش لفظ بدل شود نحو قوله + فلیت لی بهم قوما اذا رکبوا ای بدلهم + هشتم مقابله
و آن بر اثمان و اعواض آید نحو اشتریته بالف و قوله تعالی ادخلوا الجنة بما کنتم تعملون + نهم بمعنی عن نحو ما غرک بربک
الکریم ای عن ربک الکریم و نحو فان تسألونی بالنساء ای عن النساء + دهم استعلا نحو قوله شعر ارب یبول الثعلبان
براسه + لقد ذل من بالت علیه الثعالب + ای یبول الثعلبان علی راسه + یازدهم تبعیض نحو عینا یشرب بها

عباد الله ای لعبها دقوله شعر فلثمت فاها اخذا بقرونها + شرب النزیف ببرد ماء الحشرج + ای من برد ماء الحشرج
دوازدهم قسم و آن اصلیست ای ان نحو بالله لافعلن کذا و تبک لافعلن کذا سیزدهم غایه نحو قد احسن بی ای الی + چهاردهم توکید و این را زائده نیز
گویند یعنی حذفش موجب خلل معنی نبود و زیادت آن گاهی در خبر مبتدا که بعد حرف استفهام یعنی هل واقع شود آید چون هل زید
بقائم و گاهی در خبر مبتدا که بعد نفی یعنی لیس و ما است چون لیس زید بقائم و ما عمرو بقاعد و زیادت او درین مواضع مذکوره
قیاسی ست و در غیر آن سماعی نحو بحسبک زید و کفی بالله شهیدا و القی بیده و حسبک زید التقدیر حسبک زید و کفی بالله شهیدا
و القی یده + و لام و حرکتش کسره است در اکثر مگر با مضمرات غیر یای متکلم که مفتوح آید بخلاف خزاعه که در غیر یای مذکور مطلقا
کسره خوانند چنانکه بعضی مطلقا فتحه لیکن لام مستغاث مفتوح ست وفاقا و آن برای ده معانی آید اول استحقاق و آن
میان معنی و ذات واقع شود نحو الحمد لله و الملک لله و لهم فی الدنیا خزی دوم اختصاص نحو هذا الحصیر
للمسجد و المنبر للخطیب و الجنة للمؤمنین و المال لزید + سوم ملک نحو لله ما فی السموات و ما فی الارض و بعضی معنی
استحقاق و ملک را بذکر اختصاص کفایت کرده اند چهارم تملیک نحو وهبت لزید دینارا + پنجم تعلیل نحو جئتک
لاکرامک + ششم بمعنی الی نحو بان ربک اوحی لها ای الیها و کل یجری لاجل مسمی + هفتم بمعنی علی للاستعلاء
نحو تله للجبین ای صرعه علی الجبین + هشتم بمعنی فی نحو قولهم مضی لسبیله ای فی سبیله و منه یا لیتنی قدمت لحیاتی
ای فی حیاتی + نهم بمعنی بعد نحو صوموا لرؤیته و افطروا لرؤیته ای بعد رؤیته + دهم بمعنی عند نحو کتبته لخمس خلون
یازدهم بمعنی من نحو سمعت له صراخا و قوله شعر لنا الفضل فی الدنیا و انفک راغم + و نحن لکم یوم القیامة
افضل + ای منکم + دوازدهم قسم و تعجب معا و این مختص باسم الله تعالی است نحو لله لا یؤخر الاجل + سیزدهم
تعجب مجرد از قسم و این در ندا آید نحو یا للماء + چهاردهم تبلیغ و آن لام جاره اسم سامع ست نحو قلت لک
و بینت لک و اذنت لک و فسرت لک + پانزدهم زائده نحو ردف لکم بعض الذی تستعجلون ای ردفکم
و کاف و حرکتش فتحه و مجرورش اسم ظاهر باشد و همچنین است ضمیر منفصل در اکثر کقولهم انا کانت او کهو و قیل
اجاز سیبویه و اصحابه انت کی بالکسر و انا کک و ضعفه الکسائی و الفراء و کاف بر دو قسم ست حرفی و اسمی
حرفی برای چهار معنی آید اول تشبیه نحو جاء الذی کزید + دوم تعلیل نحو و اذکروه کما هدیکم ای لاجل هدایته ایاکم
سوم استعلاء نحو کخیر فی جواب من قال کیف اصبحت ای علی خیر حکاه الفراء و کذا حکی الاخفش عن بعض العرب انه
قیل له کیف انت فقال کخیر ای علی خیر + چهارم زائده نحو لیس کمثله شیء و التقدیر لیس مثله و گاهی کاف حرفی
را مای کافه لاحق شود پس عمل نکند کقوله شعر اعلم اننی ابا حمید + کما النشوان و الرجل الحلیم + بالرفع یعنی انی و
ابا حمید کالسکران و الحلیم من حیث ان النشوان لیعبث بالحلیم و الحلیم صابر متحمل + دوم کاف اسمی و آن بمعنی مثل
آید مضاف سوی مجرور و آن را سیبویه و اکثر نحویان در غیر ضرورت نیارند کقوله شعر بیض ثلث کنعاج جم + یضحکن عن

کالیه والمنهم اما اخفش و بعضی نحویان درست نیز جایز دارند و تجویز زوا فی نحو زید کالاسد ان یکون الکاف فی موضع رفع
والاسد مخفوضاً بالاضافة ، و واو قسم و آن بر اسم ظاهر آید فقط نحو والله لاضربن زیداً و چون دو واو قسم جمع شود
دیگری برای عطف ست والا هر یک محتاج بجواب باشد چون والتین والزیتون ، و تا برای قسم آید و آن مختص باسم الله است
ولیس یقال تالرحمن تالله لافعلن کذا ، و دانستنی است که اصل در حروف قسم بای موحده است اما واو بدل از باست در اسم کثیر
و تا بدل از واو و ازینجاست که با بر مظهر و مضمر هر دو آید و واو بر مظهر فقط و تا بر مظهر خاص و آن اسم الله است و بعض قوم
ترب الکعبة نیز شاذ است چنانکه تالرحمن و تحیاتک و تربی و بعضی میم را نیز در م الله لافعلن کذا بر اسم از جار احادی
گویند برای قسم نه مخفف از ایمن الله بدانکه چون حروف قسم که با و لام و واو و تاست سمت بیان یافته ذکر جواب
قسم که بیان ناگزیر است مناسب نمود پس باید دانست که قسم مصدر است و فعل آن بمعنی مستعمل نیست بل یقال
اقسمت به و لا اقسمت به و جوابش جمله میباشد گاهی اسمیه و گاهی فعلیه اما اسمیه اگر مثبت ست مصدر بانّ یا لام ابتدا
باشد نحو والله انّ زیداً قائم و والله لزید قائم و اگر منفی ست مصدر بما و لا و ان شود نحو والله ما زید قائماً و والله
لا زید فی الدار و لا عمرو و والله ان زید قائم و اگر فعلیه است پس مثبت مصدر بلام و قد آید معاً یا لام فقط نحو والله
لقد قام و والله لافعلن کذا و منفی اگر فعلش ماضیست مصدر بما آید چون والله ما قام زید و اگر مضارع ست مصدر بما
و لا و لن شود نحو والله ما افعل و لا افعل کذا و لن افعل کذا ، و گاهی جواب قسم را حذف هم کنند بشرطیکه قبل از قسم
جمله متضمن جمله جواب واقع شود نحو زید عالم والله ای والله ان زیداً عالم یا قسم میان اجزای جمله آید نحو زید والله
عالم و ثنائی چهار ست من و عن و فی و مذ اما من برای یازده معنی آید اول ابتدای غایت یعنی دلالت کند بر ابتدای
چیزی بمدخول من ست و من در ابتدای مکان هم آید چون سرت من البصرة الی الکوفة و این بیشتر ست و در ابتدای
زمان هم چون مطرنا من الجمعة الی الجمعة و این کمتر چنانکه بصریان جائز ندارند دوم تبعیض نحو اخذت من الدراهم ای
بعض الدراهم سوم تبیین نحو فاجتنبوا الرجس من الاوثان ای الرجس الذی هو الاوثان چهارم تعلیل نحو قول
الفرزدق فی مدح علی بن الحسین رضی الله عنهما شعر یغضی حیاءً و یغضی من مهابته ، فما یکلم الا حین یبتسم ای
من اجل مهابته پنجم بدل نحو ارضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة ای بدل الآخرة ششم مجاوزه نحو یا ویلنا قد کنا فی
غفلة من هذا ای متجاوزاً هذا و قال ابن مالک ان من فی زید افضل من عمرو للمجاوزة کانه قیل جاوز زید عمراً فی الفضل
هفتم استعانت نحو ینظرون من طرف ای استعانة الطرف هشتم ظرفیت نحو اذا نودی للصلوة من
یوم الجمعة ای فی یوم الجمعة نهم بمعنی عند نحو لن تغنی عنهم اموالهم و لا اولادهم من الله شیئاً ای عند الله دهم استعلاء
نحو نصرناه من القوم ای علی القوم یازدهم زائده نحو ما جائنی من احد و هل جاءک من احد ای ما جائنی احد و هل جاءک
احد و نحو قوله تعالی یغفر لکم من ذنوبکم و لقد جاءک من نبأ المرسلین و قیل برای قسم نیز آید نزد بعضی بشرطیکه بر لفظ

رب باشد یقال من ربی لافعلن کذا و بعضی بر لفظ الله نیز آرند و ظاهر آنکه مخفف ایمن ست • من برای قسم بمعنی
و آن بر سه وجه ست اول آنکه حرف جاره باشد و آن بر ده گونه معنی آید اول مجاوزه نحو سافرت عن البلد و این
اکثر ست دوم بدل نحو واتقوا یوما لا تجزی نفس عن نفس شیئا ای بدل نفس و فی الحدیث صومی عن امک سوم استعلا
نحو فانما یبخل عن نفسه ای علی نفسه چهارم تعلیل نحو و ما نحن بتارکی آلهتنا عن قولک ای لاجل قولک پنجم استعانت
نحو رمیت عن القوس ای بها قاله ابن مالک ششم بمعنی بعد نحو لترکبن طبقا عن طبق ای حالة بعد حالة هفتم بمعنی
من نحو و هو الذی یقبل التوبة عن عباده ای من عباده هشتم زائد و آن جائی ست که عن را از اول صله حذف
کنند و در آخرش زیاده کنند کقوله شعر اتجزع ان نفس اتاها حمامها • فهلا التی عن بین جنبیک تدفع • و الاصل
فهلا تدفع عن التی بین جنبیک فحذفت عن من اول الموصول و زیدت بعده وجه دوم آنکه عن مصدریه باشد
و این در بنی تمیم ست یقولون فی اعجبنی ان تفعل اعجبنی عن تفعل قال ذو الرمة شعر اعن ترسمت من خرقاء منزلة • ماء الصبابة
من عینیک مسجوم • یقال ترسمت الدار ای تاملتها و این را عنعنه بنی تمیم گویند وجه سوم آنکه عن اسمیه بمعنی جانب
باشد و آنرا دو موضع ست یکی آنکه بر عن من جاره آید چون جلست من عن یمینک ای جانب یمینک و این
بیشتر ست و این من را ابن مالک زائد گوید و غیرش برای ابتدای غایه دوم آنکه بر عن علی آید کقوله ع علی عن یمینی مرت
الطیر سنحا • و این بسیار کم ست حتی که در تمثیل غیر ازین مصراع نیفزوده اند و فی و آن برای شش معنی آید اول ظرفیت
در مکان نحو انسال فی الکیس و نظرت فی العلم و در زمان نحو سیغلبون فی بضع سنین دوم مصاحبت نحو ادخلوا
فی امم ای معهم سوم تعلیل نحو ان امرأة دخلت النار فی هرة حبستها ای لاجل هرة حبستها چهارم استعلا نحو
لاصلبنکم فی جذوع النخل ای علی جذوع النخل پنجم بمعنی الی نحو فردوا ایدیهم فی افواههم ای الی افواههم ششم
زائده نحو ارکبوا فیها ای ارکبوها و مذ و آن مخفف منذ ست و مذکور ست در ثلاثی و ثلاثی شش ست الی و علی و
رب و منذ و خلا و عدا اما الی برای سه معنی آید اول انتهاء غایت زمانی نحو ثم اتموا الصیام الی اللیل و مکانی نحو اسری
بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی باید دانست که در دخول ما بعد الی در حکم ما قبل اختلاف کثیر ست فقیل
یدخل ان کان من جنس و الا لا و قیل یدخل مطلقا و قیل لا یدخل مطلقا و هو الاکثر و این وقت عدم قرینه ست اما هرگاه قرینه بر دخول
یا عدم آن دال باشد عمل بحسب قرینه ست و پس ازینجاست که در نحو قرأت القرآن من اوله الی آخره داخل گویند
و در نحو اتموا الصیام الی اللیل خارج وفاقا دوم معیت نحو لا تاکلوا اموالهم الی اموالکم ای مع اموالکم سوم ظرفیت
ذکره جماعة فی قوله شعر فلا تترکنی بالوعید کاننی • الی الناس مطلی به القار اجرب • ای کاننی فی الناس
جمل اجرب جعل علیه القار قال ابن مالک و منه لیجمعنکم الی یوم القیمة چهارم بمعنی عند کقوله شعر ام لا سبیل
الی الشباب و ذکره • اشهی الی من الرحیق السلسل • ای اشهی عندی • و علی و آن بر دو قسم ست اسمی و حرفی و سیبویه

بیاسمی زیاده نکرده حرفی برای هشت معانی آید اول استعلاء نحو زید علی السطح و علیه دین دوم مصاحبت
نحو و ان ربک لذو مغفرة للناس علی ظلمهم ای مع ظلمهم و آتی المال علی حبه ای مع حبه سوم تعلیل نحو
و لتکبروا الله علی ما هداکم ای لهدایته ایاکم چهارم ظرفیت نحو دخل المدینة علی حین غفلة ای فی حین غفلة
پنجم معنی عن کقوله شعر اذا رضیت علی بنو قشیر * لعمر الله اعجبنی رضاها * ای رضیت عنی و قیل ان رضی ضمن معنی عطف
و قال الکسائی حملت علی نقیضه و هو سخط * ششم معنی من نحو اذا اکتالوا علی الناس یستوفون ای من الناس
هفتم معنی الباء نحو مررت علیه ای به و نحو حقیق علی ان لا اقول ای بان لا اقول و قرأ ابی بان لا اقول و قولهم
ارکب علی اسم الله * هشتم آنکه برای اضراب باشد کقوله شعر بکل تداوینا فلم یشف ما بنا * علی ان قرب الدار خیر من البعد
علی ان قرب الدار لیس بنافع * اذا کان من تهواه لیس بذی ود * و گاه باشد که آنرا حذف کنند پس ما بعد آن
منصوب باشد بمفعولیت نحو ثم لاقعدن لهم صراطک المستقیم * قاله ابو الحسن الاخفش * دوم اسمیه بمعنی فوق و آن وقتی
باشد که بر علی من جاره داخل شود کقوله یصف قطاة و آن جانوریست سنگ خوار ع غدت من علیه بعد ما تم
ظمؤها * ای غدت هذه القطاة من فوق ذلک الموضع بعد تمام ظمئها * و رب و آن حرف جریست بر [illegible]
صحیح و پیوسته در صدر واقع شود و مجرورش نکره موصوفه بود بر اکثر و متعلقش فعل ماضی مذکور نحو رب رجل
کریم لقیته و گاهی حذف کنند نحو رب رجل کریم ای لقیته و گاهی آن برای تقلیل آید کقوله شعر الا رب مولود
و لیس له اب * و ذی ولد لم یلده ابوان * اراد عیسی و آدم علیهما السلام و گاهی برای تکثیر کقوله شعر و رب یوم
قد قتلنا به سحرا * و للنواقیس فی اعلاه اصوات * و کقول اعرابی یقول بعد انقضاء رمضان یا رب صائمه
لن یصومه و یا رب قائمه لن یقومه و گاه باشد که بر ضمیر مبهم که ممیزش نکره منصوبه بود نیز در آید و این ضمیر پیوسته
مفرد مذکر آید اگر چه ممیزش تثنیه یا جمع یا مؤنث باشد نحو ربه رجلا و ربه رجلین و ربه رجالا و ربه امراتین و ربه
نساء بخلاف کوفیان که مطابقت ضمیر با ممیز واجب گویند یقولون ربه رجلا و ربهما رجلین و ربهم رجالا و ربها
امراة و ربهما امراتین و ربهن نساء و گاهی رب را ما کافه لاحق شود و در این صورت بر جمله آید نحو ربما یود الذین کفروا
و چون ما نا کافه لاحق شود بر اسم آید و در ما بعد خود عمل کند نحو ع ربما ضربة بسیف صقیل * و گاه باشد که مقدر
آید بعد واو نحو و مهمه بسعی الی الندامه * بعقیقة فی دره بحضاره * و در رب شانزده لغت ست ضم الراء
و فتحها و کلاهما مع التشدید و التخفیف نحو رب بالضم و التشدید و رب بالفتح و التشدید و رب بالضم و التخفیف
و رب بالفتح و التخفیف و این هر چهار با تای تانیث ساکن چون ربه و ربه و ربه و ربه و متحرک چون ربت و
ربت و ربت و ربت و الضم و الفتح مع اسکان الباء نحو رب و رب و ضم الحرفین مع التشدید چون رب
و مع التخفیف چون رب و منذ و مذ بسکون ذال و جاره مذ بضم الذال و آن مخفف منذ ست در اکثر بدلیل

مُنَیذ و امناذ و بعضے محذوفش لام گویند و تصغیر و تکسیر آن مُذَی و اَمذاء و بالجمله مذ و منذ گاہ برای ابتدای غایت
آید اگر زمان ماضی بود کقولک فی یوم الجمعة ما رأیته مذ یوم الخمیس و لا منذ یوم السبت و برای ظرفیت اگر زمان حاضر بود نحو
ما رأیته مذ یومنا و لا منذ عامنا ۞ و بمعنی من و الی هر دو معاً اگر زمان معدود بود و نحو ما رأیته مذ یومین او منذ ثلثة ایام
ای من ابتدای اول الیومین الی آخر الثانی و من ابتدای اول الثلثة الی آخر الثالث نص علیه ابن مالک و غیره
و گاهی بعد مذ و منذ مرفوع آید و این را اسمیه گویند و معنیش اول مدت چون ما رأیته مذ یوم الجمعة او منذ یوم الجمعة
ای من اول یوم الجمعة و نیز گاهی برای جمیع مدت آید بشرط اگر زمان معدود باشد چون ما رأیته مذ یومان او منذ ثلثة ایام
ای جمیع مدة انقطاع رویتی ایاه یومان او ثلثة ایام ۞ و خلا و عدا و آن برای استثنا آید و مستثنی را جر کند نحو جاءنی
القوم خلا زید و عدا زید و درینصورت حرف جر ست و گاهی نصب کند نحو جاء القوم خلا زیداً و عدا زیداً و درینصورت
فعل متعدیست و فاعل آن ضمیر مستتر در ان و هرگاه بعد ما واقع شود یا در وسط کلام در آید درینصورت بجهت فعلیت
ما بعد خود را نصب کند و بس نحو جاء القوم ما خلا زیداً و ما عدا عمراً و نحو خلا البیت عمراً و عدا القوم زیداً و رباعی
دو حرفست حتی و حاشا حتی برای سه معنی آید اول انتهای غایت در زمان نحو نمت البارحة حتی الصباح و در مکان
نحو سرت البلد حتی السوق ۞ دوم مصاحبت نحو قرأت وردی حتی الدعاء ای مع الدعاء سوم بمعنی الا و این کم است
نحو قوله شعر سقی الحیا الارض حتی امکن عزیت ۞ لهم فلا زال عنها الخیر مجدوداً ۞ یدعو علی ارض قوم فیقول
سقی المطر الارض کلها الا امکنة منسبة الی ذلک القوم و ما بعد حتی بیشتر در حکم ما قبل آن باشد نحو اکلت السمکة حتی
راسها و گاهی خارج چنانکه در بیت ست و مجرورش اسم ظاهر بود نه مضمر بخلاف الی و قوله شعر اتت حتاک تقصد
کل فج ۞ ترجی منک انها لا تخیب ۞ ضروریست و تمامی ضمائر مؤنث راجع بسوی ناقه اما کوفیان و مبرد دخول
آن را بر ضمیر نیز روا دارند و نیز مجرورش جزو آخر از ما قبلش باشد نحو اکلت السمکة حتی راسها یا ملاقی جزو آخر بود و نحو سلام
هی حتی مطلع الفجر و اینجا مطلع فجر ملاقی جزو آخر لیلیست فلا یقال سرت البلد حتی ثلثها او نصفها و هذا قول الزمخشری
و غیره و اعترض علیه ابن مالک بقول الشاعر شعر عینت لیلة فما زلت حتی ۞ نصفها راجیاً فعدت یؤوسا
و حاشا برای استثنا آید و مستثنی را جر کند چون جاءنی القوم حاشا زید و این حاشا حرفیست و گاهی نصب کند چون
جاءنی القوم حاشا زیداً و درینصورت حاشا فعل متعدی جامد غیر متصرف فیه ست و ضمیر فاعل مستتر در ان و گاهی برای
تنزیه آید نحو حاش لله ما علمنا علیه من سوء بحذف الف و این اسمیه ست مبنی بر فتحه از جهت مشابهتش بحاشا حرفیه
بدلیل قراءة بعضے حاشاً لله بالتنوین ای تنزیهاً لله و اما ناصب پس هفت ست و او بمعنی مع نحو استوی الماء
و الخشبة و جاء البرد و الطیالسة و این واو ما بعد خود را نصب کند بشرط آنکه بعد فعل یا معنی فعل واقع شود چون
استوی الماء و الخشبة و ما شانک و زیداً و هذا مذهب الامام و من تبعه و ظاهر آنست که عامل مفعول معه فعل

یا بمعنی فعلست چنانکه در مفعول معه تفصیل مذکور شد و حروف ندا و آن پنج ست یا و ایا و هیا برای ندای بعید و آنچه
بمنزلهٔ بعید ست از نائم و غافل و صاحب صحاح ایا را برای ندای قریب و بعید هر دو گوید و ای و همزهٔ مفتوحه برای
ندای قریب بخلاف بعضی که برای متوسط گویند و یا برای قریب و بعید هر دو و اخفش و دیگر نحاة غیر سیبویه همزهٔ ممدوده را
نیز در ندا مثل همزهٔ مفتوح گویند و قیل للبعید + و دانستنیست که حروف ندا مفاد ادعوا انگاه نصب کند که منادی مضاف
بود نحو یا عبد الله و ایا جبلی نعمان بالله خلیا + نسیم الصبا یخلص الی نسیمها + یا شبه مضاف نحو یا طالعا
جبلا و در نصب منادی نیز اختلافست بعضی بفعل مضمر گویند و بعضی بحروف ندا و احوالش بتفصیل در بحث
منادی تحقیق ذکر یافته + هفتم الا و آن برای استثناست و استثنا اخراج چیزی باشد بالا و اخواتش از
حکمیکه غیر آن دران داخل بود و اخوات الا در اردو کلمه ست در اکثر خلا و عدا و ما خلا و ما عدا و حاشا و لیس و
لا یکون و غیر و بید و دون و سوی و سوا بضم السین و کسرها مقصورا و بکسر السین و فتحها ممدودا و کوفیان بله را
نیز از ادوات استثنا گویند و ما بعدش را منصوب بر استثنا نحو اکرمت العبید بله الاحرار نه اسم فعل چنانکه مذهب
جمهورست و بعضی آن را بمعنی غیر و ما بعدش را مجرور باضافت گویند بخلاف اخفش که نزد وی از حروف جارست
کلمات مذکوره را ادوات استثنا گویند و اسمی را که بعد از انست مستثنی و آن بر دو قسم ست متصل و منقطع متصل انست
که آنرا از متعدد بر آورده باشند چون ما جائنی احد الا زیدا یا از چیزی که ذی اجزا است چون اشتریت العبد
الا ثلثه عام ازینکه متعدد مذکور ملفوظ باشد چنانکه گذشت یا مقدر چون ما جائنی الا زیدا ای ما جائنی احد الا زیدا
و منقطع آنست که مخرج از متعدد نبود و آن را دو صورت ست یکی آنکه مستثنی هر چند از جنس مستثنی منه باشد
لیکن پیش از استثنا دران داخل نبود مثلا زید در قوم داخل نباشد و گویند جائنی القوم الا زیدا دوم آنکه از
جنس مستثنی منه نباشد چون جائنی القوم الا حمارا و نیز مستثنی بر دو قسم ست مفرغ آنکه مستثنی منه آن مذکور
نبود و غیر مفرغ آنکه مذکور بود و همچنین کلامیکه دران استثنا واقع شود هم بر دو قسم ست موجب و غیر موجب
موجب آنست که نفی و نهی و استفهام نبود و غیر موجب آنکه از جنس این مذکورات بود و نیز دو قسم ست تام آنکه
مستثنی منه دران مذکور بود و ناقص آنکه دران مذکور نبود و پوشیده نخواهد بود که هر چند درین باب مقصود
البیان استثنای منصوب بالا است لیکن بنظر تتمیم باب و دفع انتشار ذهن متعلم تمامی اقسام آن را
منصوب باشد یا غیر منصوب در یکجا ذکر نموده شد پس باید دانست که مستثنی باعتبار استعمال بر سه قسم ست قسم اول آنکه
منصوب باشد و آن بر دو نهج آید نهج اول آنکه نصبش واجب بود و از انواعش موضع ست اول آنکه مستثنی بعد الا استثنا
در کلام موجب تام واقع شود نحو فشربوا منه الا قلیلا بخلاف نحو لا اله الا الله و ما جائنی الا زید و قری الا یوم کذا که
مستثنی منصوب نبود زیرا که در اول بعد الا استثنای نیست و در دوم کلام موجب و در سوم کلام تام نیست

تحقیق الا

تحقیق مستثنی

دوم آنکه مقدم بر مستثنی منه باشد عام از آنکه در کلام موجب واقع شود یا در غیر موجب چون جاءنی الا زیداً القومُ و
ما جاءنی الا زیداً القوم سوم آنکه مستثنی منقطع باشد و نصبش در اکثر لغت ست چون ما فی الدار احد الا حماراً بخلاف بعضے
که ویرا بدلیت نیز روا دارند کسانیکه الا که بقوله شعر وبلدة لیس بها انیس + الا الیعافیر والا العیس
بالرفع علی البدلیة و نصب مستثنی درین هر سه قسم به الا است بر مذهب صحیح و نزد بعضی بفعل مقدم یعنی استثنی فعل بواسطه
الا چهارم آنکه مستثنی بعد خلا و عدا آید در اکثر نحو جاء القوم خلا زیداً و عدا زیداً و درینجا نصب باعتبار مفعولیت ست لیکن
چون خلا فعل لازم ست از تضمین معنی جاوز گزیر نیست بخلاف عدا که خود بمعنی جاوز ست و جملهٔ فعلیه حال واقع شده
تقدیره جاء القوم جاوز بعضهم زیداً پنجم آنکه بعد ما خلا و ما عدا افتد چون قام القوم ما خلا زیداً و جاءونی ما عدا عمراً و
اینجا نیز نصب باعتبار مفعولیت ست و ما مصدریه تقدیره قام القوم وقت خلوهم عن زید و جاءونی وقت
مجاوزة بعضهم زیداً و اخفش بعد ما خلا و ما عدا نیز جر روا دارد بدان جهت که ما را زائد گوید و خلا و عدا را حروف جاره
ششم آنکه بعد لیس و لا یکون واقع شود نحو جاءنی القوم لیس خالداً و اتونی لا یکون عمراً و اینجا نصب من جهة الخبریة و اسم
دائماً ضمیر مستتر و آن راجع بسوی بعض ست التقدیر جاءونی لیس بعضهم خالداً و اتونی لا یکون بعضهم عمراً + نوع
دوم آنکه نصب جائز بود و بدلیت از مستثنی منه مختار باشد بدان جهت که اعراب من جهة البدلیة بالاصالة و بلا واسطه
الا است و آن در موضعی باشد که مستثنی بعد الا استثنائیه در کلام تام غیر موجب واقع شود نحو ما فعلوه الا قلیلٌ بالرفع
و الا قلیلاً بالنصب و ما مررت باحد الا زیدٍ بالجر و الا زیداً بالنصب + و دانستنیست که چون مستثنی مبدل از مستثنی منه
بود باید که پیوسته در اعراب تابع مبدل منه باشد مگر جائیکه ظهور اعراب مستثنی منه در آن متعذر بود چنانکه گذشت و
الا تابع محل مستثنی منه باشد و درین صورت اعرابی پذیرد که مقتضای محل مستثنی منه بود نحو ما جاءنی من احدٍ الا زیدٌ بالرفع
حملاً علی محل زید یعنی چون لفظ احد که مستثنی منه ست بسبب من جاره مجرور دارد و آن در زید که مبدل از انست از جهت
امتناع زیادت من بعد اثبات ممنوع ست بالضرورت بنظر محل مستثنی بر محل مستثنی منه که فاعل ست مرفوع آید و
همچنین ست در نحو لا احد فیها الا عمرو و ما زید شیئاً الا شیءٌ لا یعبأ به چرا که اگر عمرو را که در ترکیب اول و شیء را که در ترکیب
ثانیست تابع لفظ مستثنی منه که احد در ترکیب اول و شیئاً در ترکیب دوم ست گردانند و هر دو را نصب دهند لازم
آید که لا و ما بعد اثبات هم عمل کرده باشند و این جائز نیست بخلاف نحو لیس زید شیئاً الا شیئاً بالنصب که روا ست
زیرا که عمل لیس باعتبار فعلیت ست و آن هر چند معنی نفی بالا بر و زائل نشود قسم دوم آنکه اعراب مستثنی بحسب مقتضای
عامل بود و آن جائی باشد که مستثنی در کلام ناقص غیر موجب واقع شود چون ما جاءنی الا زیدٌ و ما رأیت الا
زیداً و ما مررت الا بزیدٍ و منه شعر لو جار مرء و المنیة ما رأى + الا الفراق علی النفوس دلیلا + و المعنی لو طلب
طالب المنیة شیئاً لاهلاک النفوس ما رای شیئاً دلیلا علی الاهلاک الا الفراق فانه قائم بعد اعظم اسباب الهلاک

واشد ۶ ؛ بدانستنیست هرچند مدار صحت استثنای مذکور بر افادت معنیست یعنی اگر کلامی مفید معنی باشد روا که
مستثنی مفرغ واقع شود و اعراب آن بحسب مقتضای عامل باشد اگرچه در کلام موجب بوده باشد چون قرأت الا
کذا یعنی آن روزها که قرات دران معتاد بود خوانده ام مگر روز فلان و اگر مفید معنی نباشد ترکیب درست
نشود اگرچه کلام غیر موجب باشد فلا یقال ما زال زید الا عالما یعنی زید همه صفات موصوفست مگر بصفت
علم و این از قبیل محالست چرا که اتصافش بصفات متضاده لازم می آید لیکن چون در اغلب مستثنی مفرغ
در کلام غیر موجب مفید معنی میباشد و در موجب غیر مفید لهذا القضیة بحکم علی الاکثر گویند باید که مستثنی مفرغ در
کلام غیر موجب واقع شود چنانکه مذکور شد قسم سوم آنکه مستثنی مجرور بود و آن نیز بر دو قسم است وجوبا و آن جائی
باشد که مستثنی بعد لفظ غیر یا دون یا سوی یا سواء واقع شود نحو جاء القوم غیر زید و دون بکر و سواء خالد و اینجا
مستثنی مجرور باضافت است و غیر در اعراب حکم مستثنی که بعد الا است دارد یعنی در موضعیکه مستثنی واجب النصب
است غیر هم منصوب آید چون نحو جائنی القوم غیر زید و قوله شعر کل ما فی الوجود غیرک وهم ؛ و اعبد الله کل شیء
سواکا ؛ و جائنی غیر زید القوم و ما جائنی غیر زید احد و ما فی الدار احد غیر حمار و جائیکه جائز النصب است غیر هم جائز النصب
خواهد بود نحو ما جائنی احد غیر زید و غیر زید و ما مررت باحد غیر زید و غیر زید و ما رایت احدا غیر زید و جائیکه اعراب
مستثنی بحسب عامل است غیر نیز معرب بحسب عامل خواهد بود نحو ما جائنی غیر زید و ما رایت غیر زید و ما مررت بغیر زید
و قوله شعر یا سادتی هل یحظرن ببالکم ؛ من لیس یحظر غیرکم فی باله ؛ ای الذی لیس یحظر احد فی باله غیرکم
و لفظ سوی و سواء منصوب بظرفیت است ابدا بر مذهب صحیح چنانکه دعوی اما کوفیان خروج آن را از ظرفیت
نیز جائز دارند کما فی قوله شعر لم یبق سوی العدوان دناهم کما دانوا ؛ و زعم الاخفش ان سواء اذا اخرجوه
عن الظرفیة ایضا نصبوه استنکارا للرفع فیقولون جائنی سواءک بالنصب و جوازا و آن جائیست که مستثنی بعد
حاشا واقع شود نحو جاء القوم حاشا بکر و اینجا جر باعتبار حرف جار است و یقال ایضا ضرب القوم عمرا حاشا
خالدا بالنصب ای براه الله عن ضرب عمرو و همچنین بعضی مستثنی را که بعد خلا و عدا است نیز جر دهند لیکن بعد
حاشا بیشتر مجرور آید و بعد خلا و عدا اکثر ؛ و دانستنیست که اصل در مستثنی آنکه مذکور باشد چنانکه گذشت و گاهی
حذف هم کنند کما فی قوله شعر الصبر یحمد فی المواطن کلها ؛ الا علیک فانه مذموم ؛ ای الا الصبر
الذی هو علیک و نیز گاهی با ذات واحد دو چیز را استثنی کنند بعطف نحو قام القوم الا زیدا و عمرا و این بیشتر است
و بدون عطف نحو ما اخذ احد الا زید درهما و این اکثر چنانکه بعضی درست ندارند و در تصحیح ترکیب گویند ما اخذ
احد شیئا الا زید درهما ذیر بلید دانست که اصل الا آنکه در استثنا آید و اصل غیر آنکه در صفت نحو جائنی رجل غیر زید
و گاهی لفظ غیر را از معنی وصفی بر آورده بر الا استثنائیه حمل کنند و در معنی استثنا استعمال کنند چنانکه گاهی الا را

را از معنی استثنا برآورده بر غیر صفت حمل کنند و در معنی صفت استعمال نمایند بشرط آنکه تعذر استثنا وان وقتی
متصور بود که الا تابع جمع منکور غیر محصور واقع شود و مراد از جمع عام است خواه جمع حقیقة باشد چون رجال خواه
حکماً چون قوم و رهط و خواه تثنیه چون رجلان و مراد از منکور آنکه جمع معرف بلام استغراق و لام عهد خارجی نبود و مراد
از غیر محصور آن که جنس مستغرق نبود یعنی نکره که در حیز نفی مفید استغراق است نباشد و همچنین حصری که باعتبار ظاهر
نیز نبود خواه بکلمه کل یا بعض چون کل رجل او بعض رجل و خواه بتعیین افراد با عداد چون عشرة دراهم نحو لو کان فیهما
آلهة الا الله لفسدتا پس الا درین ترکیب بمعنی غیر صفتی است زیرا که چون آلهة جمع منکور غیر محصور است دخول
الله در آلهة و عدم دخول آن متیقن نیست که مستثنی متصل یا منقطع باشد پس بالضرورة الا را محمول بر غیر صفتی
کنند یعنی الا صفتی است نه استثنائی بخلاف آنکه مستثنی منه جمع معرف بلام استغراق باشد زیرا که در صورت
چونکه دخول مستثنی در وی یقینی است مستثنی متصل خواهد بود و بخلاف آنکه جمع معرف بلام عهد خارجی بود زیرا که
درین حال چون اشاره بجماعتی کنند که زید در آن داخل نیست مستثنی منقطع بوده باشد و برین قیاس است
وقتیکه جنس مستغرق یا محصور بحصر ظاهر است هذا مذهب الجمهور اما سیبویه حمل الا را بر غیر صفت مطلقاً روا
دارد تعذر استثنا باشد یا نباشد از اینجاست که گوید زید در نحو ما اتانی احد الا زید هم صلاحیت دارد که مستثنی
واقع شود و هم صفت احد و علیه اکثر المتاخرین تمسکاً بقوله شعر و کل اخ یفارقه اخوه * لعمر ابیک
الا الفرقدان * ای الفرقدان صفة لکل اخ لا استثناء منه و الا وجب ان یقال الا الفرقدین بالنصب
و گاه باشد که الا بمعنی عطف آید نحو لئلا یکون للناس علیکم حجة الا الذین ظلموا منهم ای و لا الذین ظلموا
و گاهی زائده آید قاله الاصمعی و ابن جنی نحو قوله ع اری الدهر الا منجنونا باهله * و روی و ما الدهر * و ا
حروف عامل در جمله هشت است و آن بر مبتدا و خبر آید و آن بر دو قسم است اول آنکه منصوبش قبل
از مرفوع آن بود حروف مشبهه بالفعل است منصوب را اسم و مرفوع را خبر گویند و آن شش حرفست
اول ان مکسوره مشدده و این برای تاکید آید نحو ان زیداً قائم ای حققت قیامه و گاهی هر دو را نصب کنند
نزد قومی کقوله شعر اذا اسود جنح اللیل فلتات و لتکن * خطاک خفافاً ان حراسنا اسدا * و منه قوله
علیه السلام ان قعر جهنم سبعین خریفاً ای ان مسافة سیر قعر جهنم سبعون عاماً و خرج الاکثرون البیت علی الحالیة
و ان الخبر محذوف ای تلقاهم اسدا و الحدیث علی ان القعر مصدر قعرت البئر اذا بلغت قعرها و سبعین ظرف
ای ان بلوغ قعرها یکون فی سبعین عاماً * و گاهی بعد ان مبتدا مرفوع آید و آن خبر باشد و اسمش ضمیر شان محذوف
بود کقوله علیه السلام ان من اشد الناس یوم القیامة المصورون التقدیر انه ای الشان کما قال الاخطل شعر
ان من یدخل الکنیسة یوما * یلق فیها جآذرا و ظباء * و گاهی بمعنی نعم آید و این حرف جواب است کما قال شعر

بکرت علیّ عواذلی * یلحینی والومهنه * ویقلن شیب قد علاک وقد کبرت فقلت انّه * یعنی ها برای سکته است و بعضی
های انّه را ای ضمیر گویند و خبرش را محذوف ای انّه کذلک و اولی به تمثیل قول ابن الزبیر است که در جواب شخصی گفته
که پیش او آمد و گفت لعن الله ناقة حملتنی الیک انّ و راکبها ای نعم ولعن راکبها زیرا که حذف اسم و خبر معا روا نیست
و من المبرد انّه حمل علی ذلک قراءة من قرأ انّ هذان لساحران ای نعم هذان لهما ساحران * و گاه باشد که [illegible]
مخفف کنند پس لام تاکید لازم باشد اما قوله شعر ان کنت قاضیّ نحبی یوم بینکم * لو لم تمنّوا بوعد غیر مکذوب *
بدون اللام شاذ است والقیاس لقاضیّ والمعنی بدرستیکه باروز فراق شما حکم کننده موت خود بودمی اگر شما
مرا تمنی وصال بوعده غیر مکذوب ننمودندی و چون مخفف شود اهمالش بیشتر است و اعمالش کمتر نحو ان
عمرا لمنطلق بحکایت سیبویه لیکن چون مخفف بر جمله فعلیه در آید اهمال آن واجب است و نیز فعل مدخول علیه می از جمله
افعال دواخل مبتدا و خبر که افعال ناقص و افعال قلوب است باشد نحو وان کادوا لیفتنونک وان وجدنا
اکثرهم لفاسقین وان نظنک لمن الکاذبین اما دخولش بر غیر افعال مذکوره کما فی قوله شعر شلّت یمینک
ان قتلت لمسلما * وجبت علیک عقوبة المتعمد * شاذ است بخلاف اخفش و سایر کوفیان که روا درست
دارند نحو ان قام لانا وان قعد لانت * و دوم انّ مشدد مفتوحه و آن نیز برای تحقیق آید نحو بلغنی انّک قائم
و تمیم و قیس همزه آن را گاهی بعین بدل کنند و فرق میان انّ مکسوره و مفتوحه آنکه مکسوره معنی جمله را تغییر ندهد
بلکه معنی آن جمله چنانکه پیش از دخول انّ بود همچنان بعد دخول آن نیز باشد مگر معنی تاکید زیاده شود و از ینجاست اگر
بر اسم انّ مکسوره عطف بر رفع کنند باعتبار محل آن جائز باشد یعنی نظر اینکه چون انّ معنی جمله را تغییری نمیدهد
گویا خود در آن کلام مذکور نباشد و لام مفتوح که برای تاکید معنی جمله است در ان مکسوره در آید چون انّ زیدا لقائم
و مراد از انّ مکسوره عام است از آنکه مکسور حقیقة باشد چون انّ زیدا قائم و عمرو یا حکما و آن انّ مفتوحه
است که بعد علمت و دیگر افعال قلوب واقع شود چون علمت انّ زیدا قائم و عمرو و این انّ مفتوحه در حکم انّ
مکسوره است چرا که انّ با اسم و خبر در تاویل جمله است و چون در انّ مفتوحه مذکوره لام آید در لفظ هم مکسور گردد نحو
الله یعلم انّک لرسوله بخلاف انّ مفتوحه که جمله را بمعنی مفرد گرداند نحو بلغنی انّک منطلق معناه بلغنی انطلاقک
و نحو بلغنی انّ زیدا ذاهب تقدیره بلغنی کون زید ذاهبا و از ینجاست که در هر موضع که مقتضی جمله است انّ مکسوره آرند
و در جائیکه مقتضی مفرد است انّ مفتوحه استعمال کنند و مواضع جمله که در آن انّ مکسوره آید هفت است در
اوّل ابتدا چون انّ زیدا قائم و بعد الا نحو الا انّ زیدا قائم قاله الفارسی و در جواب قسم در خبر آن لام باشد یا نباشد
نحو والله انّ زیدا لذاهب او ذاهب و بعد واو حال نحو جاء زید وان یده علی راسه و بعد حیث نحو اجلس حیث
انّ زیدا جالس و بعد قول چون قال زید انّ عمرا قائم و بعد موصول چون جاءنی الذی انّ اباه کریم و مواضع

مواضع انّ و انّ

مفرد که در آن اَنّ مفتوح آید نیز معتبرست + محل فاعل چون بلغنی انّک ذاهبٌ و محل مفعول چون کرهتُ
انّ زیدًا شاعرٌ و محل مبتدا چون عندی انّک فاضلٌ و محل مضاف الیه چون عجبتُ ای اشتهار انّک عالمٌ و بعد
لولا چون لولا انّک منطلقٌ انطلقتُ و این نیز محل مبتدا است زیرا که بعد لولا امتناعیه مبتدا واقع شود و بعد لو شرطیه
چون لو انّک قائمٌ لکان کذا و این نیز محل فاعلست زیرا که بعد لو شرطیه وقوع فعل ضرورست پس انّک قائمٌ فاعل
تقدیره لو وقع قیامک لکان کذا + و همچنین ست بعد ما توقیتیه نحو لا اکلّمک ما انّ فی السماء نجمًا ای ما ثبت کذا
و جائیکه تقدیر جمله بمفرد بهر دو روا باشد اِنّ و اَنّ هر دو جائز بود و آن وقتی باشد که انّ بعد فای جزائیه واقع شود
چون من یکرمنی فانّی اکرمه + و اینجا اگر مکسور خوانند تقدیرش چنین باشد من یکرمنی فانا اکرمه و اگر مفتوح خوانند
تقدیر آن چنین بود من یکرمنی فجزاؤه انّی اکرمه + و همچنین ست وقتیکه انّ بعد اذا مفاجات واقع شود نحو قوله
شعر وکنتُ اُری زیدًا کما قیل سیّدًا + اذا انّه عبد القفا واللهازم + و امعنی گمان می بردم زید را
که مهتر قوم ست چنانکه مردمان میگویند ناگاه وی را بنده قفا و لهازم یافتم و اینجا اگر انّ را مکسور خوانند احتیاج
تقدیر نبود زیرا که انّ با اسم و خبر جمله است و اگر مفتوح خوانند تقدیرش چنین است اذا عبودیته للقفا و اللهازم
ثابتة واقعة و درینصورت انّ با اسم و خبر مبتدا است و خبرش محذوف و گاه باشد که مفتوحه را مخفف
کنند و درینصورت اسمش ضمیر شان محذوف بود وجوبًا و خبرش جمله اسمیه باشد یا فعلیه تا تفسیر ضمیر مذکور
نماید و هرگاه خبر آن فعل بود لازم که بر آن فعل سین یا سوف یا قد یا حرف نفی داخل باشد نحو عَلِمَ اَنْ سیکون
منکم مرضی و قوله شعر واعلم فعلم المرء ینفعه + انْ سوف یاتی کل ما قُدِرا + و بلغنی ان قد قام زید
و بلغنی ان ما قام عمرو و گاه باشد که اسمش مذکور باشد و این مختص بضرورت ست کقوله شعر فلو انک
فی یوم الرخاء سألتنی + طلاقک لم اَبخل وانتَ صدیقُ + سوم لکنّ و آن برای استدراک آید یعنی دفع کردن
لکن
توهمیکه از کلام سابق پیدا شدن یعنی تلافی کلام سابق میکند و آن بسیط است و بعضی مرکب از لا و کان
گویند و آن میان دو کلام آید که معنی یکی از آن بمناقض دیگری باشد نحو ما هذا ساکنًا لکنّه متحرک و ما ابوا ابیض
لکنّه اسود و گاه باشد که اسمش را حذف کنند کقوله شعر فلو کنتَ ضبّیًّا عرفتَ قرابتی + و لکنّ زنجیّ عظیم
المشافر + ای و لکنک و گاهی مخفف کنند آنرا و درینصورت عمل نکند نحو قوله شعر و نفس الفتی الیس
شکایة + بمثنی الهجر یا منیار الناظر + لکن بقلبی من جفاک تألم + فاری بذلک راحة للخاطر + و نیز رواست که
بر لکن مخفف باشد یا مشدد واو عطف آید نحو و لکن کانوا هم الظالمین + و دانستنیست که چون لکن نیز معنی
جمله را تغییری نمیدهد اگر بر اسمش بنظر محل آن عطف برفع کنند جائز باشد تقول لم یخرج زید لکن عمرًا خارج و کرنیز
کان
لیکن لام تاکید در خبر لکن در نیاید و قوله ع و لکننی من حبّها لعمید + شاذ است + چهارم کانّ و آن برای

تشبیه آید یعنی اسم خود را مانند خبر خود گردانند و آن بسیط ست و بعضی مرکب از کاف تشبیه و اَنَّ گویند پس کَاَنَّ
زیدًا اسدٌ در اصل اِنَّ زیدًا کالاسد بوده و آن نزد قومی گاهی هر دو جزو را نصب کند کما فی قوله شعر کَاَنَّ اُذُنَیه
اذا تشوّفا * قادمةً او قلمًا محرّفا * و قیل الخبر محذوف ای یحکیان قادمة او قلمًا محرّفا * و گاهی مخفف کنند
آن را و درین صورت عمل کند بر مذهب صحیح کما فی قوله شعر و وجه مشرق اللون * کَاَنْ ثدیاه حُقّان *
حُقّه بالضم طبله حقّان تثنیه و هو مما حذف منه التاء عند التثنیة والمعنی رُبّ وجه بعضی لونه و ثدیاه صاحب هذا
الوجه کحقّین فی الاستدارة والنهود والاکثار اما ابن مالک درین صورت نیز عمل آن را واجب گوید
در ضمیر شان باشد یا در غیر ضمیر شان و از اینجاست که در بیت مذکور تقدیر ضمیر شان میکنند و آن اسم وی ست
و ثدیاه حقّان خبر وی و اما در غیر ضمیر شان چنانکه در قول شاعر ست شعر و یومًا توافینا بوجه مقسّم *
کَاَنْ ظبیةٌ تعطو الی وارق السّلم * علی روایة رفع الظبیة ای کانها ظبیة ثم خففت و حذف اسمها و الکاف

لیت

للتجنیبة * ششم لیتَ و گاهی یا را تا بدل کرده ادغام کنند فیقال لتّ و آن برای تمنی آید و غالب استعمالش در
امور غیر ممکنات ست کقوله شعر فیا لیت الشباب یعود یومًا * فاخبره بما فعل المشیب * و کم آنکه در
امور ممکنات آید نحو لیت زیدًا قائم هذا عند الجمهور اما فرّاء در لیت نصب هر دو معمول نیز جائز دارد تقول لیت

لعل

زیدًا قائمًا بمعنی اتمنی زیدًا قائمًا * هفتم لعلّ و آن برای ترجّی آید در مرغوب و برای اشفاق در محظور و استعمال
آن در امور ممکنات غیر مستحیلات ست چون لعلکم تفلحون اما قول فرعون لعلی ابلغ الاسباب اسباب السموات
باعتبار جهل ست و بعضی نصب هر دو معمول آن نیز جائز دارند یقال لعل اباک منطلقًا اما اکثر این را ماول گویند
یعنی لعل اباک یوجد منطلقًا و در بعضی لغات بطریق شذوذ بعد لعل جر هم آمده کما فی قوله شعر و داعٍ
دعا یا من یجیب الی الندی * فلم یستجبه عند ذاک مجیب * فقلت ادع اخری وارفع الصوت مرة * لعل ابی المغوار
منک قریب * و در لعل لغات دیگر هم ست عَلَّ و لَعَنَّ و عَنَّ و لَاَنَّ و اَنَّ و رَعَنَّ بالمهملة و غَنَّ بالمعجمة
دانستنی ست که تمام حروف مشبه بفعل را صدارت کلام لازم ست مگر آنکه اَنَّ مفتوحه بر عکس بواقی آید
چنانکه معلوم شد و نیز باید دانست که گاهی تمامی حروف مذکور را ما کافه لاحق شود پس عمل نکنند نحو انما الهکم اله

ما و لا

واحد و نحو شعر ملک الجمال باسره فکانما * حسن البریة کلها من عنده * و علی هذا القیاس * دوم
آنکه مرفوع قبل از منصوب آن باشد ما و لا المشبهتان بلیس ست نحو ما زید منطلقًا و لا رجل افضل منک
و درینجا مرفوع را اسم گویند و منصوب را خبر و این لغت اهل حجاز ست و قال الفراء لا یکاد اهل الحجاز ینطقون
الا بالباء اما بنو تمیم ما و لا را عمل نمیدهند و ما بعد آنها را مرفوع بابتدائیت و خبریت گویند و منصوب است
بنزع خافض * و دانستنی ست که ما بر معرفه و نکره هر دو آید و لا بر نکره فقط بخلاف ابن جنی که دخول لا را بر معرفه

نیز بطل شود چنانکه در قول النابغه شعر وحلّت سواد القلب لا انا باغیاً ✽ سواها ولا فی حبّها متراخیاً ✽ ضمیر انا
اسم لاست و باغیاً خبر آن و همچنین ست در قول ابی الطیب شعر اذا الجود لم یرزق خلاصاً من الاذی ✽ فلا الحمد
مکسوباً ولا المال باقیاً ✽ و چون نفی حروف مذکور بدخول الا منتقض شود عمل هر دو باطل گردد تقول ما زید الا منطلق
ولا رجل الا ذاهب و این از جهت زوال مشابهت لیس ست که باعث عمل بوده و اما معذّباً فی قوله ع وما صاحب
الحاجات الا معذّباً ✽ مصدر فعل محذوف ست نه خبر با تقدیره وما صاحب الحاجات الا یعذّب معذّباً هذا
عند الجمهور و حکی ابن مالک جواز النصب عن یونس و همچنین ست وقتیکه خبر آنرا بر اسمش مقدم کنند چون ما منطلق
زید و لا ذاهب رجل بخلاف فرا که جائز دارد فیقول ما قائماً زید و قال الجرمی هی لغة الا در ظرف و مجرور که جائز ست
در اکثر نحو ما عندک زید و ما فی الدار احد بخلاف اخفش که روا نشمارد یا بعد ما ان نافیه واقع شود چون ما ان زید منطلق و منه
شعر فما ان طبّنا جبن ولکن ✽ منایانا و دولة آخرینا ✽ و همچنین ست در صورت تکریر ما نحو ما ما زید ذاهب بخلاف
بعضی از کوفیان که درین صورت نصب خبر جائز دارند و ابطال از جهت ضعف عمل آنهاست که باندک تغیر
باطل گردد و از اینجاست که چون بر خبر ما و لا عطف بحروف اثبات که بل و لکن ست نمایند در معطوف رفع واجب
باشد نحو ما زید قائماً بل قاعد و لا رجل قائماً لکن جالس بخلاف نحو ما زید قائماً و لا قاعداً که هر دو جائز ست بعد نظر
بعطف بر خبر و این اجود ست و رفع بر اضمار ✽ و لیکن چون همزهٔ استفهام بر ما داخل شود عمل آن باطل نگردد تقول
أ ما زید قائماً و اجاز الکسائی اضمارها ✽ و انشد ع فقلت لها و انشد تری مسافراً ✽ ای ما تدری و کذا ان التی للنفی نحو
والله اخوک قائماً هذا مذهب الجمهور اما ابن السراج و فارسی و ابن جنی و کسائی و اکثر کوفیان ان نافیه را نیز در
عمل مانند ما حجازیه گویند نحو ان احد خیراً من احد الا بالعافیة و منه ان قائماً زید ان انا قائماً ✽ باید دانست که
گاهی لا اسم را نصب و خبر را رفع کند چنانکه ان بشرط که اسمش با اتصال لا مضاف بسوی نکره باشد یا شبه
بمضاف بود نحو لا غلام رجل کائن عندنا و لا خیراً من زید جالس عندنا و این لا را لای نفی جنس و لای تبرئه نیز
گویند ✽ و اگر نکره مفرد باشد مبنی بود بر علامت نصب چون لا رجل فی الدار و لا رجال فیها و لا مسلمات و لا مسلمین
و لا مسلمین عنده و این از جهت تضمن آن حرف جرست اصله لا من رجل زیرا که در جواب هل من رجل واقع
ست و از اینجاست که چون من ظاهر شود اسم باصل خود که اعراب ست باز گردد کقوله شعر فقام یذود
الناس عنها بسیفه ✽ وقال الا لا من سبیل الی هند ✽ و اگر بعد لا نکره مفرد باشد و لا مکرر بود نکره دیگر
و آن پنج وجه ست اول فتحه هر دو چون لا حول ولا قوة الا بالله و درین صورت هر دو لا لای نفی جنس ست و
اینجا عطف مفرد بر مفرد ست اگر لفظ الا بالله را خبر هر دو گویند بتقدیره لا حول ولا قوة موجودان الا بالله
و عطف جمله بر جمله اگر خبر لا را اول را محذوف گویند ای لا حول موجود الا بالله و لا قوة موجودة الا بالله ✽ و دوم

لا التی لنفی الجنس

اول و نصب ثانی چون لا حولَ و لا قوةً الا باللہ و درین صورت لا اول برای نفی جنس ست دوم زائد برای تاکید نفی و دوم
دوم معطوف بر لفظ اسم اول ست بعطف مفرد بر مفرد تقدیره لا حولَ و لا قوةً موجودان الا باللہ + سوم فتحه اول و رفع ثانی
چون لا حولَ و لا قوةٌ الا باللہ و درین صورت لا اول برای نفی جنس ست و لای دوم زائد و اسم دوم معطوف بر محل اسم اول
است و درینجا نیز عطف مفرد بر مفرد ست تقدیره لا حولَ و لا قوةٌ موجودان الا باللہ و منه قوله شعر لا خیلَ عندک تهدیها و
لا مالُ + فلیسعد النطقُ ان لم یسعد الحالُ + چهارم رفع هر دو چون لا حولٌ و لا قوةٌ الا باللہ و درین صورت هر دو لا مشبه بلیس ست
و اینجا عطف مفرد بر مفرد باشد اگر الا باللہ خبر هر دو بود تقدیره لا حولٌ و لا قوةٌ موجودین الا باللہ و عطف جمله بر جمله اگر خبر
اول محذوف باشد تقدیره لا حولٌ موجودًا الا باللہ و لا قوةٌ موجودةً الا باللہ + پنجم رفع اول و فتح ثانی چون لا حولٌ و لا قوةَ
الا باللہ و درین صورت لا اول مشابه بلیس ست و لا ثانی برای نفی جنس و اینجا عطف جمله بر جمله ست بس تقدیر لا حولٌ موجودًا الا باللہ و لا قوةَ موجودةً الا
باللہ و المعنی لا رجوعَ لنا عن معصیة اللہ الا بعصمته و لا طاقةَ لنا علی طاعة اللہ الا بتوفیقه + و اگر بعد لا معرفه واقع شود یا میان
لا و اسمش فصل بود رفع اسم و تکریر لا با اسم دیگر لازم باشد و لا ملغا بود و این را شش صورت ست اول آنکه مفرد
معرفه مفصول واقع شود چون لا فی الدار زیدٌ و لا عمروٌ + دوم آنکه معرفه مضاف مفصول باشد چون لا فی الدار غلام
زید و لا غلام عمرو + سوم آنکه نکره مفرد مفصول بود چون لا فی الدار رجلٌ و لا امرأةٌ + چهارم آنکه مفرد معرفه متصل با لا باشد
چون لا زیدٌ فی الدار و لا عمروٌ + پنجم آنکه معرفه مضاف باتصال بود چون لا غلام زید فی الدار و لا غلام عمرو + ششم آنکه
نکره مضاف مفصول واقع شود چون لا فی الدار غلامُ رجلٍ و لا غلامُ امرأةٍ + و اما قولهم قضیةٌ و لا اباحسنٍ لها فمأوّل
ای لا مثل ابی حسن لها و ابو الحسن کنیت علی بن ابی طالب ست رضی اللہ تعالی عنه و جناب ایشان چون قضیه
مشکله را کما حقه فیصل میکردند لهذا هر گاه قضیه مشکله رو میداد و کسی فیصله کننده آن نباشد عربان این مثل را استعمال کنند
یعنی قضیه است که فیصل ندارد و گاه باشد که عند القرینه اسم را حذف کنند نحو لا علیک ای لا باس علیک +
و گاهی اسم و خبر هر دو چون لا در جواب کسیکه گوید اعلیک باس ای لا باس علیک و چون بر لای نفی جنس همزه
داخل شود عمل آن را تغییر نمیدهد و معنی مجموع گاهی استفهام باشد چون الا رجل فی الدار و گاهی عرض چون
الا نزول عندک فتصیب خیرا و گاهی تمنی کما فی قوله ع الا سبیل الی خمر فاشربها + باید دانست که در نعت
اسم لای نفی جنس مبنی سه وجه جائز ست بشرطی که نعت اول و متصل با اسم لا باشد و نیز مفرد بود یعنی مضاف و شبه
مضاف نباشد اول آنکه مبنی بر فتح بود چون لا رجلَ ظریفَ فی الدار و این باعتبار حمل نعت بر منعوت ست دوم آنکه
مرفوع باشد باعتبار تبعیت محل اسم لا که در اصل مبتدا بوده است چون لا رجلَ ظریفٌ فیها + سوم آنکه منصوب بود باعتبار
تبعیت لفظ اسم لا چون لا رجلَ ظریفًا فیها + و اگر نعت اول مفرد متصل با اسم لا نبود در آن دو وجه ست یکی آنکه معرب بر فع بود
باعتبار حمل بر محل بعید که مبتدا است دوم آنکه معرب منصوب باعتبار حمل بر لفظ یا بر محل قریب نحو لا رجلَ ظریفًا کریمٌ

و كريمًا في الدار و درين مثال نعت اول متصل باسم لا نيست و نحو لا رجل فيها ظريف و ظريفًا و درينجا متصل باسم لا نيست و نحو لا رجل حسنَ الوجه و حسنُ الوجه و درينجا النعت مفرد نيست بل مضاف ست و در معطوف بر اسم لا مبني دو وجه جائز ست نصب باعتبار عطف بر لفظ اسم لا و رفع باعتبار عطف بر محل اسم لا مثل لا اَبَ و ابنًا و ابنٌ

بدانكه هر تركيب كه دران بعد اسم لاى نفي جنس لام جاره در آيد اگر دران اسم مذكور احكام اضافت جاري نمايند جائز باشد نحو لا اباً له و لا غلامَي له اصله لا اَبَ له و لا غلامَين له پس اب و غلامين هر چند در حقيقت مضاف نيست ليكن هرگاه درين تركيب مشابه بمضاف بود بجهت مشاركت در اصل معنی كه اختصاص ست لهذا احكام مضاف را از نصب و حذف نون بران نيز جاري گردند بخلاف نحو لا اَبَا فيها كه درست نيست زيرا كه ازين معني اختصاص كه در اضافت ست مفهوم نميشود اما سيبويه و جمهور نحاة لفظ اب و غلامين را در تركيب مضاف حقيقي گويند و لام جاره را زائد براى تاكيد اختصاص و گاه باشد كه بر لاى تانيث زياده كنند و گويند لاتَ بفتح تا و اين تا براى مبالغه نفي ست مانند علامّة يا براى تانيث لفظ مانند ثمّت و ربّت و اين مذهب جمهور ست و الى هذا ذهب الاخفش و نزد بعضي لاتَ فعل ماضي نيست بمعنى نقص و در نفي مستعمل شود همچو ليس و بعضي اصلش لَيِسَ گويند يا الف شد و سين را بتا بدل كردند اين ست حقيقت لات اما عملش نيز مختلف فيه ست نزد بعضي عامل نباشد و اسميكه بعد آن ست اگر مرفوع باشد مبتدا محذوف الخبر ست و اگر منصوب مفعول فعل محذوف پس تقدير آيه كريمه و لاتَ حين مناص در صورت نصب حين لا ارى حينَ مناص باشد و در صورت رفع ان لا حينُ مناصٍ كائن لهم و نزد بعضي از عوامل ست يعني عمل ليس و اين مذهب جمهور ست يا عمل لاى نفي جنس و اين مذهب اخفش [illegible] ليكن در صورت عمل معمولش حين و مرادف ان باشد در اكثر معرفه بود يا نكره كقوله ع نَدِمَ البغاةُ و لاتَ ساعةَ مَندَم و فرا حرف جار اسماى زمان گويد مانند مذ و منذ و انشد ع طلبوا صلحنا و لاتَ أوانٍ و قرئ شاذ و لاتَ حينِ مناصٍ بخفض الحين و اين را بعضي مجرور باضمار من استغراقيه گويند چنانكه در قول شاعر الا رجلٍ جزاه الله خيرًا بر روايت جر رجل و جاء ايضًا على الشذوذ غير الظرف مرفوعًا بعدها في قوله ع يبغي جوارك حين لاتَ مجيرُ و نيز از خواص لات ست سماعًا كه هر دو معمولش معًا مذكور نباشد بلكه گاهي منصوب مذكور بود و مرفوع محذوف و گاهي بعكس

حروف عامل فعل

و حروف عامل در فعل نه ست و آن دو قسم ست عامل نصب و عامل جزم [illegible] عامل نصب چهار ست اول أن و آن مضارع را بمعنى مستقبل گرداند در اكثر و با فعل بمعنى مصدر باشد لهذا آنرا أن مصدريه گويند نحو أُحِبُّ أن تقومَ اى أُحِبُّ قيامَك و أن اصل در عمل ست و باقي اخواتش بجهت مشاركتش باو در استقبال محمول بران ست و از اينجاست كه آن هم بر مضارع آيد وفاقًا و هم بر ماضي و نهي در اكثر نحو لولا أن مَنَّ الله علينا و كتبت اليه بان لا تفعل و گاهي بر امر نيز نحو كتبت اليه بان قُم حكاه سيبويه و نيز عمل

آن با اظهار و اضمارش هر دو درست ست بخلاف دیگر اخوات که اضمارش در دخول بر غیر مضارع روا نبود و معمولش پیوسته
متصل ان باشد و این مذهب سیبویه و جمهور نحاة ست و بعضی فصل آن نیز جایز دارند بظرف نحو اریدان عندی تقعد و
اریدان فی الدار تقعد و گاهی جزم هم کنند کما فی قوله شعر اذا ما غدونا قال ولدان اهلنا ٭ تعالوا الی ان
یاتنا الصید نحطب ٭ بحذف یای یاتی حکاه ابوعبیدة اللحیانی و ذکر ان الجزم بها لغة بنی صباح من ضبة
و گاه باشد که عمل نکند و این بغایت کم ست نحو قوله شعر یا صاحبی فدت نفسی نفوسکما ٭ و حیث ما
کنتما لاقیتما رشدا ٭ ان تقرآن علی اسماء و یحکما ٭ منی السلام و ان لا تشعرا احدا ٭ باثبات نون تقرآن و الرشد

حرف لن

محرکة براه شدن خلاف غی ٭ دوم لن و ان بسیطست نزد سیبویه و جمهور نحاة بخلاف خلیل و کسائی که مرکب از لا و ان
گویند و نزد فراء لا بود و الف بنون بدل شد و لن برای تاکید نفی مستقبل ست و ازینجاست که با این و سوف جمع نشود
و همچنین ست باقی نواصب در اکثر و نزد قومی جزم کنند ذکره اللحیانی و منه قوله ع لن یخل للعینین بعدک منظر ٭
یقال حلی فلان فی عینی بالکسر یحلی حلاوة اذا اعجبک و قوله شعر لن یخب الآن من رجائک من ٭ حرک
دون بابک الحلقة ٭ و آن پیوسته متصل منصوب خود باشد بخلاف کسائی و فراء که فصل آن از قسم و معمول
معمولش هم جایز دارند نحو لن والله اکرم زیدا و لن زیدا اکرم و گاهی معمول معمول ان را که منصوب ست بران
مقدم کنند نحو زیدا لن اضرب و این مذهب بعض ست بخلاف اخفش و دیگر نحاة که مطلقا جایز ندارند سوم کی
و آن برای تعلیل آید نحو اسلمت کی ادخل الجنة و اخفش کی را جاره گوید دائما و نصب فعل را بتقدیر ان نه بلفظ کی
و در یصورت مختص باسم ست و بس و گاه باشد که بعد کی ان زائد را برای تاکید زیاده کنند ضرورة عند البصریین
و قیاسا عند الکوفیین نحو جئت کی ان ازورک ٭ و گاهی مفعول آید بلا نحو کی لا یکون ٭ و له و بعضی فصل
بقسم و معمول فعل مدخول علیه نیز جایز دارند نحو ازورک کی زیدا اکرم و ازورک کی والله تزورنی و هرگاه بران
ما کافه داخل شود عملش باطل گردد نحو کیما تضر و تنفع برفع الفعلین بخلاف مصدریه نحو جئت لکیما اتعلم بالنصب
و تقدیم معمول معمولش بران جایز نبود در اکثر فلا یقال النحو جئت کی اتعلم ترید جئت کی اتعلم النحو بخلاف کسائی

حرف اذن

که جایز دارد چهارم اذن و آن بسیطست در اکثر و بعضی مرکب از اذ و ان گویند و شرط عملش آنکه در اول
کلام با فعل مضارع که برای استقبال ست واقع شود بوصل یا فصل بقسم یا لای نافیه نحو اذن اکرمک او اذن والله
اکرمک او اذن لا اکرمک در جواب کسی که گوید انا آتیک غدا بخلاف نحو انا اذن اکرمک که در اول کلام نیست
و همچنین ست اکرمک اذن و نحو اذن اظنک کاذبا برای کسی که با تو حدیث میکند و اینجا نیز نصب روا نبود زیرا که
بمعنی استقبال نیست و بخلاف نحو اذن یا عبدالله اکرمک زیرا که میان هر دو فصل ست و اما قوله شعر
لا تترکنی فیهم شطیرا ٭ انی اذن اهلک او اطیرا ٭ فماول تقدیره انی لا اقدر و علی ذلک ثم استانف ما بعده

وقال اُذُنْ اَہِنَکَ وَالتَّشْطِیرِ الْقَرِیبِ ۔ و چون اذن بعد واو یا فا واقع شود در مضارع ہر دو وجہ ست رفع
بجہت اعتماد بر ما قبل بسبب عطف و نصب نظر اینکہ چون اعتماد بعطف ضعیف ست گویا وجود ندارد پس در
صدر باشد ہذا ہو الاکثر اما بعضی در صورت توسط آن میان مبتدا و خبر نیز نصب جائز دارند چنانکہ در صورت
وقوع آن بعد اسم انّ نحو انّی اذن اکرمک و انّ عبد اللہ اذن یزورک بالرفع والنصب فعلی ہذا لا شذوذ
فی البیت عندہم و نیز ظاہر ست یا بتا و فصل آن بندا و دعا ہم جائز دارد نحو اذن یا زید احسن الیک و اذن
یغفر اللہ لک یدخل الجنۃ ۔ و باید دانست کہ گاہی فعل مضارع بسبب ان مقدر نیز منصوب آید تقدیر آن
شش مواضع ست اول بعد حتّٰی عام ازینکہ فعل آن کلام موجب باشد نحو سرت حتی ادخل البلد یا غیر
موجب نحو ما سرت حتی ادخل المدینۃ بخلاف بعضی کہ در غیر واجب رفع ہم جائز دارند قیاسا و در صورت
وجوب کلام اگر ما قبل حتی سبب ما بعد ان باشد نصب واجب بود بشرطیکہ حتی بجای خبر واقع شود نحو سیری حتی
ادخلہا و کان سیری حتی ادخلہا والا ہر دو وجہ ست نحو اصحبک حتی اتعلم و اگر ما قبل ان سبب ما بعد آن نباشد
ہم منصوب آید در اکثر نحو سرت حتی تطلع الشمس بالنصب و اجاز الکوفیون الرفع لیکن ہر گاہ مدخول علیہ حتی فعل
مضارع بمعنی حال باشد مرفوع آید و بس گو ما قبل آن سبب ما بعد آن باشد نحو مرض حتی لا یرجونہ ای الآن
ہذا ہو الاکثر اما فراء و کسائی حتی را بنفسہا ناصب گویند و گاہی بعد ان اظہار ان ہم تاکیدا جائز دارند نحو
لاسیرن حتی ان اصبح المدینۃ و ہر گاہ فعل مضارع بعد آن منصوب بود حتی برای غایت باشد و
برای تعلیل نحو اسلمت حتی ادخل الجنۃ ۔ دوم بعد لام کی نحو سرت لادخل البلد و گاہی اظہار ان بعد لام تاکیدا
جائز دارند بالانفراد و آن بسیار ست و بالاجتماع و آن کمتر و ہر گاہ بعد لام مذکور لا نافیہ یا زائد داخل شود اظہار
یکی از دو حرف مذکور واجب باشد نحو احبک لئلا تغضب او لکیلا تغضب ۔ سوم بعد لام جحود و آن لام
جارہ زائدست کہ بر خبر کان منفی بما یا بلم داخل شود نحو ما کان اللہ لیعذبہم و لم یکن زید لیذہب و وجہ تقدیر ان
بعد ہر سہ حروف مذکور آن ست کہ این ہر سہ حروف جارہ ست و دخول آنہا بر فعل ممتنع مگر بتقدیر مصدر و آن
حاصل نشود الا بتقدیر ان و این مذہب بصریان ست اما کوفیان لام جحود را بنفسہا ناصب گویند چنانکہ لام کی
را ۔ چہارم بعد فا اینکہ در جواب یکی ازین امور ششگانہ بود یعنی امر چون زرنی فاکرمک و نہی چون لا تطغوا
فیہ فیحل علیکم غضبی و نفی چون و ما تاتینا فتحدثنا و ازین قبیل ست تحضیض نحو لولا انزل علیہ ملک فیکون معہ
نذیرا و استفہام چون این بیتک فازورک و تمنی چون لیت لی مالا فانفقہ و منہ الترجی نحو لعلی ابلغ الاسباب اسباب
السموات فاطلع بالنصب و عرض چون الا تنزل بنا فتصیب خیرا و علامت صحت جواب انتفاء ان ست
کہ معنی سببیت اول برای ثانی متحقق باشد چنانکہ درین امثلہ مذکور ست التقدیر لیکن منک زیارۃ فاکرام

منی ولا یکن منکم طغیان فاحلال غضب منی علیکم ولیس منکم اتیان فتحدیث منا ولکن منک تعریف عینک
فزیارة منی ولیت لی مالا فانفاق منی والا یکون منک نزول فاجعاته خیر منی و بجیم بعد او بمعنی مع چون لا تاکل
السمک وتشرب اللبن و وجه تقدیر ان بعد فا و واو این ست که این هر دو حرف عطفست و ما قبل اینها جمله
انشائیه وعطف جمله خبریه بر انشائیه ممنوع ست لهذا ما بعد اینها را بتقدیر ان مصدریه مفرد نمودند پس مفرد را
بر مفرد دیگر مفهوم از جمله انشائیه ست عطف نمودند التقدیر لیکن منک زیارة لی فاکرام منی ولا یکن منک اکل السمک
وشرب اللبن و این مذهب بصریانست اما کوفیان نصبش بواو گویند هشتم بعد او بمعنی الی ان یا الا ان
چون لالزمنک او تعطینی حقی ای الی ان تعطینی حقی او الا ان تعطینی حقی و بعد آن اضمار ان لازم ست
و گاهی ظاهر نشود و بعضی بنفسها ناصب گویند و نیز منصوب آید بتقدیر ان بعد حروف عاطف غیر مذکوره وقتیکه
معطوف علیه اسم صریح باشد چون اعجبنی ضربک ثم تشتم و برین قیاس ست در دیگر حروف و حروف جازم فعل مضارع
پنج ست اول لم چون لم یضرب زید دوم لما چون لما یضرب عمرو وان بسیطست و بعضی مرکب از لم و ما گویند
دانستنی ست که هر چند لم و لما فعل مضارع را بمعنی ماضی منفی گردانند لیکن فرق میان هر دو بچهار وجه ست یکی آنکه
لما دلالت میکند باستغراق نفی یعنی نفی آن مستمر ست از وقت انتفای تا زمان تکلم چون ندم زید ولما ینفعه الندم
یعنی انتفای ندامت زید تا وقت تکلم ست بخلاف لم نحو لم ینفعه الندم که دلالت میکند بر اینکه نفی ندامت او
در جزوی از زمان ماضی یافته شد خواه مستمر باشد خواه غیر مستمر دوم آنکه حذف فعل مضارع که بعد لماست جائز دارند
بخلاف لم که مضارعش محذوف نشود پس گویند شارفت المدینة ولما ای لما ادخلها نه شارفت المدینة ولم
مگر بشرط تفسیر رواست که بعد ان هم حذف کنند و درینصورت لم متصل باسمیکه معمول فعل محذوفست خواهد بود
کقوله شعر ظننت فقیرا اذا غنی ثم نلته فلم اذا رجاء الفه غیر واهب ای فلم الق سوم آنکه رواست که بر
لم ادوات شرط و جزا هم داخل شود نحو ان لم تضرب زید لکان کذا و من لم یضرب غلامه فکان کذا بخلاف
لما که دخول ادوات مذکور بران روا نبود فلا یقال ان لما یضرب و من لما یضرب چهارم آنکه لما مخصوص
بنفی چیزی ست که توقع ثبوتش باشد پس لما یرکب الامیر وقتی گویند که توقع رکوب آن باشد بخلاف لم
یرکب الامیر که بهر دو حال درست ست سوم از جوازم افعال لام امر ست چون لیضرب زید — لام الامر
و حرکتش کسره و فراء بتبعیت فتحه یا فتحه هم جائز دارد نحو لیقم و آن لغت بنی سلیم ست و لام مذکور در غیر مخاطب آید و نحو لتقم
شاذ ست و همواره لازم فعل مدخول علیه خود بود و گاهی حذف نشود بخلاف کسائی که بعد امر قول حذفش هم جائز
دارد نحو قوله تعالی قل لعبادی الذین آمنوا یقیموا الصلوة ای لیقیموا الصلوة و بعضی بعد قول غیر امر نیز نحو
قلت لزید یضرب عمرا ای لیضرب چهارم لای نهی چون لا تضرب زیدا و آن بر فعل مخاطب آید و بغیر متکلم و غائب — لای نهی

هم قلیلاً و پیوسته متصل معمول خود باشد گاهی مفصول هم بفصل ظرف نحو لا الیوم تضرب زیداً و گاهی فعل
آنرا در وقت قرینه حذف هم کنند نحو اضرب زیداً ان اسائو الا فلا ای فلا تضربه باید که حرف ان شرطیه چون اِن
تنصر زیداً ینصرک باید دانست که ان بر دو جمله آید اول را شرط گویند و دوم را جزا و آن برای مستقبل ست
اگرچه بر ماضی درآید چون اِن ضربتَ ضربتُ و هرگاه شرط و جزا هر دو فعل مضارع بود چون اِن تزرنی ازرک
یا شرط فقط فعل مضارع باشد چون ان تزرنی فقد زرتک در مضارع جزم واجب بود و اگر جزا فعل
مضارع بود نه شرط درینصورت در مضارع جزم و رفع هر دو درست باشد چون ان اتیتنی اکرمک و اکرمک
و در ماضی جزم تقدیری ست زیرا که ماضی معرب نیست و هرگاه جزا فعل ماضی بدون قد بود عام ازینکه لفظاً
باشد چون ان خرجتَ خرجتُ یا معنی چون اِن خرجتَ لم اخرج بدون فا آید و اگر فعل مضارع باشد مثبت
یا منفی بلا هر دو درست ست نحو ان یکن منکم الف یغلبوا الفین و اِن ضربته یضربک و اِن شتمتَ زیداً
لا یشتمک و اِن ضربته فلا یضربک و اگر فعل ماضی بغیر قد یا مضارع مثبت یا منفی بلا نبود فا در جزا یش لازم باشد
و درینصورت فعل ماضی با قد ملفوظ خواهد بود نحو قوله تعالی ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل یا با قد
مقدر نحو قوله تعالی اِن کان قمیصه قُدَّ من قُبُلٍ فصدقت ای فقد صدقت یا فعل مضارع منفی بلن نحو
اِن سألته فلن یجیبک یا فعل مضارع منفی بما نحو اِن لا تمتنی فما اشتمک یا امر نحو اِن جاءک زید فاکرمه یا نهی
نحو اِن جاءک عمرو فلا تهنه یا دعا نحو اِن اکرمتنی فرحمک الله یا استفهام نحو اِن مدحک شاعر فهل عندک جائزة
یا تمنی چون اِن سالنی فقیر فلیت لی مالاً یا عرض چون اِن اردتَ خیراً افلا تنزل بنا یا جملهٔ اسمیه نحو ان اکرمتنی
فجزاک الله خیراً و درینصورت گاهی بجای فا اذا مفاجات هم آرند کما فی قوله تعالی و اِن تصبهم سیئة بما قدمت
ایدیهم اذا هم یقنطون ای فهم یقنطون و نیز گاهی فعل مضارع که بعد امر و نهی و استفهام و تمنی و عرض ست
بسبب اِن مقدر مجزوم آید بشرطی که سببیت مضارع برای ما تقدم مقصود باشد چون زُرنی اکرمک و لا تکفر
تدخل الجنة و نحو این تبیتک ازرک و لیت لی مالاً انفقه و الا تنزل بنا تصب خیراً بخلاف آنکه معنی سببیت
مقصود نبود درینصورت تقدیر ان روا نبود پس مضارع مذکور مرفوع آید کما فی قوله تعالی فهب لی من
لدنک ولیاً یرثنی و نحو فذرهم فی طغیانهم یعمهون و نیز ان شرطیه در مواضع مذکوره آن فعل مضارع
مقدر شود که مصوغ از فعل مقدم آن باشد و ازینجاست که بعد نفی مقدر نشود چرا که اگر تقدیر فعل مثبت
کنند خلاف فعل متقدم باشد و اگر منفی مقدر کنند موجب فساد معنی ست پس ترکیب ما تاتینا تحدثنا با تجزیم
جائز نبود چرا که تقدیرش اگر ان تاتنا تحدثنا باشد خلاف ما تاتینا است و اگر ان ما تاتنا تحدثنا بود معنی فاسد
و همچنین ست بعد نهی که تقدیر فعل منفی ممکن نبود پس لا تکفر تدخل النار درست نباشد چه تقدیرش ان لا تکفر تدخل

م تقدیره ان لا تکفر تدخل الجنة

اسم عامل اسم

النار یست و یعنی فاسد ست مگر کسائی چون که تقدیر فعل مثبت کند مثل ترکیب مذکور را درست دارد و مقبول ان
یکفر مدخل النار + و اما اسمای عامل نیز بر دو قسم ست عامل در اسم و عامل در فعل عامل در اسم دو قسم ست قسم اول
آنکه اسم نکره را بنا بر تمییز نصب کند و آن چهار اسم ست اول لفظ عشر مرکب با لفظ احد یا اثنان تا تسع و همچنین

دوم کم

عشرین تا تسعین چون جائنی احد عشر رجلا و اثنا عشر رجلا + دوم کم و آن بر دو گونه ست کم استفهامیه از عدد چون
کم درهما عندک و کم یوما سرت یعنی بیست درهم داری یا سی و ده روز سیر کردی یا بیست و مانند آن و کم خبریه
و آن بمعنی کثیر ست و ممیزش از جهت اضافت کم سوی آن مجرور آید مفرد باشد چون کم عبد ملکت یا جمع چون
کم عبید ملکت مگر آنکه مفصول باشد پس منصوب آید چون کم عندی درهما بخلاف ممیز کم استفهامیه که دائما مفرد
منصوب آید و اصلا جر نپذیرد در اکثر بخلاف فراء و زجاج و ابن سراج که چون لفظ کم استفهامیه مدخول حرف
جر شد در ممیزش نیز جر روا دارند یقولون بکم درهم اشتریت + سوم کاین و این در معنی کم خبریه ست نحو کاین
رجلا عندی و ممیز کاین اکثر مجرور بمن آید چنانکه ممیز کم خبریه نحو و کم من ملک فی السموات و کاین من قریة اهلکنا
و این مرکب از کاف تشبیه و ای منون ست و از نحات که چون تنوین داخل ترکیب ست در کتابت بصورت
نون باشد و در ان لغات ست کائن بوزن کعین و کاء بوزن کاع و کای بوزن کعی و کیء بوزن کیع و
کاء بوزن بع و کاین نیز برای خبر آید + بانکه مذکور شد و گاهی بر سبیل ندرت برای استفهام هم کما فی قول ابی بن

کذا

کعب لابن مسعود رضی الله عنه کاین تقرأ سورة الاحزاب آیة فقال ثلثا و سبعین و ممیز کاین مفرد آید و این هر دو
اسم را صدارت کلام لازم ست چهارم کذا و آن کنایه از عدد باشد یقال عندی کذا درهما کما یقال عندی

اسماء افعال

عشرون درهما و این نیز مرکب ست از کاف تشبیه و ذا الاشاریة و ممیزش منصوب آید اما کوفیان جر آنرا نیز روا
دارند یقولون عندی کذا ثوب و کذا اثواب + و قسم دوم از اسمای عوامل در اسم اسمای افعال ست و آن

روید

بر دو قسم ست عامل نصب عامل رفع عامل نصب شش اسم ست اول رویده بضم را و فتح واو بمعنی امهل + دوم تله
بالفتح بمعنی دع و درین هر دو واحد و جمع و مذکر و مؤنث یکسان ست گویند یا رجل و یا رجال و یا امراة روید
زیدا و یا نساء روید زیدا و برین قیاس ست تله لکن رویدا مبنی بر فتح ست و گاهی مصدر مستعمل شود و درین صورت
بر اعراب خود بماند و گاهی صفت مصدر نحو ساروا سیرا رویدا و گاهی حال نحو ساروا رویدا و این حال از ضمیر
مصدر محذوف ست تقدیره ساروا السیر حال کونه رویدا و گاهی مضاف بسوی فاعل نحو روید زیدا و بسوی مفعول
نحو روید زید و تله مبنی بر فتح و بر کسر نیز و گاهی آن هم مصدر مستعمل شود قلیلا و درین صورت باضافت آید نحو تله
زید لیکن ابو زید در حالت مصدریت تقلب گوید نحو تهل زید و نزد بعضی از ادوات استثنا ست بمنزلة الا تقول
اتانی القوم تله زید و گاهی بر ان من داخل شود یقولون ان فلانا لا یطیق ان یحمل فهرا فمن تله ان یاتی بصخرة

دونک و الیک
ها

سوم دونک بمعنی خُذ ۰ چهارم علیک بمعنی الزم ۰ وگاهی مستعدی بباء آید نحو علیک بزید ۰ پنجم ها بمعنی خُذ چون
دونک زیداً و نحو هاک عمراً و هابکراً ۰ وگاهی بعد ها همزه بیفزایند و آن بمنزله کاف ذلک است یقال هاءَ
یا رجل و کذا هاءَا و هاءُوا و هاءُم و هاءِ یا امراة و هاءَا و هاءُنَّ مانند ذلک ذلکما ذلکم آه وگاهی بجای همزه کاف
آرند یقال هاکَ هاکما هاکم هاکِ هاکما هاکنّ ۰ وگاهی همزه و کاف هر دو فیقال هاءکَ هاءکما هاءکم هاءکِ هاءکما
هاءکنّ ۰ ششم حیّهل

حیهل

و آن بمعنی ایت است چون حیّهل الصلوٰة و این هر شش بمعنی فعل امرست و ضمیر فاعل مستتر
دران و اکثر و اینجاست که در وقت عطف بران تاکیدش بمنفصل لازم است تقول رُوَیدَ انت و زیدٌ عمراً و بله
و خالد بکراً و علی هذا القیاس و عامل رفع سه اسم است هیهات و شتّان و سرعان و این هر سه بمعنی ماضیست یقال

هیهات

هیهات الامر ای بعُد وگاهی تاکید امکرر آید نحو هیهات هیهات لما توعدون و دران لغات ست و بجای خود
مذکور شود ان شاء الله تعالیٰ و شتّان زیدٌ و عمرٌو ای افترقا و اصمعی ان را نشنی گوید و در قولی مثل سیان و از اینجاست که

شتان
سرعان

نحو شتّان ما بین زیدٍ و عمرٍو را جائز ندارد و در قولی جائز و ذکره صاحب اللباب ۰ و سرعان زیدٌ ای سرُع و درین
هر سه اسم مبالغت است که در مسمیات انها که بعُد و افترقا و سرُع است موجود نیست و این هر سه اسم را چونکه بمعنی فعل است

اسم حال فعل

اسم فعل گویند بر مذهب صحیح و عامل در فعل یعنی آنکه مضارع را بجزم کند اسم است مَن و این برای ذوی العقول است در اکثر نحو من یجلس و را
یجزم ما و این برای غیر ذوی العقول در اکثر چون ما تصنع اصنع و متی و این برای زمان است چون متی تذهب اذهب و اینی برای مکان و زمان هر دو چون
مهما تکن اکن و کقول حاتم شعر فانک مهما تعط بطنک سؤله ۰ و فرجک نالا منتهی الذم اجمعا ۰ و مهما لفظ بسیط
ست نه مرکب و ای و این لازم الاضافت است و برای ذوی العقول آید در اکثر چون ایهم تضرب اضرب ۰ و اینما
و این برای مکان آید چون اینما تجلس اجلس و انّی و این نیز برای مکانست چون انی تقعد اقعد و حیثما و این هم برای
مکان چون حیثما تکن اکن و این مرکب از حیث و ماست ۰ و اذما و این برای زمان آید چون اذما تفعل افعل و این
مرکبست از اذ و ما ۰ و دانستنی ست که این اسما نیز چونکه مشتمل بر معنی ان ست بر دو فعل آید و هر دو را بجزم کند اگر فعل

افعال عوامل
افعال ناقصه

مضارع است و اول را شرط گویند و ثانی را جزا چنانکه دران شرطیه گذشت و اما افعالی که عملش سماعی ست چهار نوع ست
نوع اول افعال ناقصه ست و آن افعالیست که وضعش برای تقریر و تثبیت فاعل بر صفتیکه غیر مصدر آن ست
باشد چون کان زیدٌ جالساً پس کان موضوع ست برای تثبیت زید بر صفت جلوس که غیر مصدر کان ست
و آن هفده فعلست کان و صار و اصبح و امسیٰ و اضحیٰ و ظلّ و بات و غدا و راح و آض و عاد
و مازال و ما فتئ و ما برح و ما انفک و مادام و لیس بنا بر قول اکثر اما فراء جاء و قعد را نیز از افعال ناقصه
گوید و نزد جمهور مقصور بمورد خاص است و آن در قول خوارج است برای ابن عباس وقتیکه بطریق رسالت
از جانب جناب علی رضی الله عنه پیش آنها رفت ما جاءت حاجتک بالنصب ما نافیه ست و جاءت فعل ناقص

بمعنی کانت و ضمیر در وی مستتر راجع بسوی ما تقدم تقدیره ما کانت هذه علی قدر حاجتک و تانیث ضمیر برای
رعایت خبرست و قعد در قول اعرابیست أرهف شفرته حتی قعدت کأنها حربة ای شحذ سکینه حتی صارت
شبیهها بالحربة ۞ و بمعنی آل و رجع و استحال و تحول و ارتد نیز از افعال ناقصه بمعنی صار گویند و حقیقت است که
این افعال بر جمله اسمیه آید و مبتدا را رفع کند و آنرا اسم وی و فاعل نیز گویند و خبر را نصب کند و آنرا خبر و مفعول
هم و این افعال را چونکه غالباً بدون خبر تمام نشود افعال ناقصه گویند پس کان و وزنش فعل بفتح العین است
و قبیل فعُل بالضم گاهی ناقصه آید و درینصورت دلالت میکند برینکه خبرش مر اسم آنرا ثابت ست در زمان ماضی
یا بطریق دوام یعنی بی آنکه گاهی بر وی عدم طاری شده چون کان الله سمیعاً بصیراً یا بطریق انقطاع یعنی ثبوت
آن تا زمان حال مستمر نیست بل منقطع شده چون کان زید الشیخ شاباً یا بمعنی صار نحو کان الشاب شیخاً و قوله
شعر ۞ و کیل طویل کان لما قرنته ۞ بروجه من موی فصل الجوانب ۞ و نیز در ناقصه گاهی ضمیر شان مقدر باشد
و آن اسم وی ست و جمله اسمیه که بعد کان است خبر آن چون کان زید قائم و قال شعر اذا مت کان الناس
صنفان شامت ۞ و آخر مثن بالذی کنت اصنع ۞ ای کان الشان الناس صنفان ۞ و گاهی تامه بمعنی
ثبت و درینصورت بمرفوع فقط تمام شود نحو کن فیکون ۞ و گاهی زائده آید یعنی برای تحسین لفظ فقط و در معنی خللی
ندارد کما فی قوله تعالی کیف نکلم من کان فی المهد صبیا تقدیره کیف نکلم من هو فی المهد صبیا و صار برای
انتقال آید یعنی انتقال اسم از حقیقتی بحقیقتی نحو صار الطین خزفاً یا از صفتی بصفتی نحو صار الفقیر غنیاً یا از مکانی
بمکانی و درینصورت متعدی بالی آید نحو صار زید الی عمرو ای من مکانه الی مکان عمرو ۞ و اصبح و امسی و
اضحی و ظل و بات و غدا و راح برای دلالت آید بر اقتران مضمون جمله باوقاتیکه مدلولات ماخذهای این افعال
ست نحو اصبح زید عالما و امسی خالد فاضلاً و اضحی بکر امیراً و ظل زید صائما و بات عبد الله نائما و غدا زید
مسافراً و راح زید آکلاً یعنی حصول این صفات برای صاحب آنها درین اوقات ست یعنی صبح و شام و
چاشت و روز و شب و پگاه و شبانگاه و گاهی بمعنی صار آید یعنی برای انتقال محض بی آنکه مقارن باوقات آنها
باشد چون اصبح زید غنیا و اضحی امیرا و امسی فقیرا و ظل غنیا و بات الشاب شیخا و غدا زید فقیرا و راح غنیا
و گاهی این افعال غیر ظل و بات تامه نیز آید و درینصورت بمعنی دخول در اوقات مذکوره باشد و آض و عاد
بمعنی صار ست و ما دام و ما زال و ما فتئ و ما برح و ما انفک نافیه ست و معنی آنها استغراق زمان یعنی ثبوت خبر
بفاعل آنها بطریق استمرار است از حینیکه فاعل صلاحیت قبول خبر دارد نحو ما زال زید امیرا یعنی امارت زید مستمر
ست از وقتیکه زید صلاحیت امارت دارد و این هر چهار را حرف نفی لازم ست ۞ و هر سه اول از باب سمع ست
بمعنی زائل شده و انفک از انفعال بمعنی جدا گردید و اول معنی نفیست و چون حرف نفی بر وی دیگر داخل شود معنی استمرار

صار

اصبح و مانند آن

آض و عاد

ثبوت گردد و لیس اگر حرف نفی داخل نشود معنی استمرار و ثبوت حاصل نگردد و ما دام مصدریه است و معنی آن توقیت
یعنی توقیت امری بمدتی که در آن خبر ما دام مر فاعل آن را ثابت باشد یعنی زمان ثبوت خبر ما دام مر فاعلش را ظرف امر دیگر
بود و ازینجاست که در افادت معنی احتیاج بکلام مستقل دارد زیرا که خود ظرف است و خالی از استقلال است چنانکه گویی اجلس ما دام
زید جالسا تقدیره اجلس مدة جلوس زید و لیس اصلش لیس است بکسر العین یا را ساکن کردند لزوما جهت تخفیف
و ازینجاست که در وقت اتصال تای متکلم یا مخاطب لست گویند بفتح لام و فرار از کسره بهم ثقالتکه و وجه است بضم لام
و این شعر است بر اینکه بر وزن فعُل بضم العین باشد و آن برای نفی مضمون جمله آید در زمان حال نحو لیس زید قائما
یعنی درین وقت قائم نیست هذا مذهب الجمهور و بعضی برای نفی مطلق گویند حال باشد یا غیر حال کما فی قوله
یمدح النبی صلی الله علیه وسلم شعر له نافلات لا تغب نوالها ۰ و لیس عطاء الیوم مانعه غدا ۰
لیس نیز گاهی ضمیر شان مستتر آید و آن اسم وی است و جمله اسمیه که بعد آن بود خبر آن باشد نحو لیس زید قائم ۰ باید
دانست روا است که اخبار این افعال را بر اسمای اینها مقدم کنند نحو کان قائما زید و برین قیاس است در بواقی
و نیز روا است که اخبار اینها را بر ذوات اینها هم مقدم کنند نه بر لیس و نه بر افعالیکه در اول ما است نافیه باشد
یا مصدریه نحو قائما کان زید و اما تقدیم اسمای اینها بر اینها گاهی درست نباشد زیرا که بمنزله فاعل است و تقدیم
فاعل بر فعل روا نبود و نیز باید دانست که حکم متصرفات این افعال در عمل مثل حکم این افعال است یعنی هم
عمل کان میکنند مثل کون و یکون و کائن میکنند هذا مذهب الجمهور اما بعضی لیس را حرف استثنا گویند
چنانکه کوفیان برای عطف مفرد نحو قام القوم لیس زید و ضربت القوم لیس زیدا و مررت بالقوم لیس زید و نحو
لیس بابن ... بالبناء علی الفتح شاذ است نوع دوم افعال مقاربت است و آن افعالی است که دلالت کنند
بر قرب حصول خبر مر اسم را و قرب حصول خبر بر سه قسم است اول آنکه بحسب رجای متکلم بود ۰ دوم بحسب جزم
متکلم باینکه حصول خبر مر فاعل را قریب است سوم جزم متکلم باینکه فاعل شروع کرده است در تحصیل خبر را اول
آنکه دلالت کند بر قرب حصول بحسب رجای متکلم عسی است و این فعل غیر متصرف فیه است در اکثر یعنی بجز فعل
ماضی دیگر مستعمل نیست بخلاف بعضی که حرف گویند و استعمالش بر دو وجه است یکی آنکه اسم را رفع کند و خبر را
نصب و این را عسی ناقصه گویند و درین صورت خبرش فعل مضارع آید با ان مصدریه چون عسی زید ان
یخرج تقدیره قارب زید الخروج و گاهی بدون ان کقوله شعر عسی الکرب الذی امسیت فیه ۰
یکون وراءه فرج قریب ۰ دوم آنکه بعد عسی فعل مضارع با ان مصدریه باشد و آن اسم وی است نحو عسی
ان یخرج زید تقدیره قرب خروج زید و این را عسی تامه گویند هذا هو المشهور اما ابن مالک این را هم ناقصه
گوید و مضارع را با ان مصدریه قائم مقام اسم و خبر هر دو ۰ و دانستنی است که عسی هرگاه بعد اسم واقع شود ...

لیس

افعال المقاربة

عسی

بسوی یا بعد خود دان ضمیر ست باشد و اکثر و ازینجاست که گویند زید عسی ان یخرج والزیدان عسی ان یخرجا
الزیدون عسی ان یخرجوا و هند عسی ان تخرج والهندان عسی ان تخرجا والهندات عسی ان یخرجن و ترد بعضی مسند
بسوی ضمیر باشد پس گویند الزیدان عسیا ان یخرجا والزیدون عسوا ان یخرجوا و هند عست ان تخرج والهندان عستا ان
تخرجا والهندات عسین ان یخرجن و انا عسیت ان اخرج و نحن عسینا ان نخرج و در صورت اتصال ضمیر
مرفوع متکلم یا مخاطب یا نون اناث سین آن مفتوح آید و این اشهر ست و مکسور نیز و این لغت اهل حجاز دوم

کاد

از افعال مقاربت که دلالت کند بر قرب حصول خبر مر فاعل را بحسب جزم متکلم کاد ست و این نیز اسم را رفع کند
و خبرش فعل مضارع بدون ان باشد چون کاد زید یخرج تقدیره کاد زید خارجا و گاهی بقلیل قلت با ان نیز آید نحو کاد
زید ان یجئ و کاد از افعال متصرف فیهاست یعنی جمیع متصرفات ان درین حکم شریک و متفق ست لیکن چون حرف
نفی بر باب کاد داخل شود دران سه مذهبست یکی آنکه حرف نفی افاده نفی کند چنانکه در افعال دیگر ماضی باشد چون
وما کادوا یفعلون یا مضارع چون اذا اخرج یده لم یکد یراها ای لم یقارب رؤیتها و این اصح ست مذهب
دوم آنکه حرف نفی مفید معنی نفی نشود ماضی باشد یا مضارع سوم آنکه نفیش در ماضی اثبات ست و در
مستقبل همچو افعال دیگر قسم سوم از افعال مقاربت که دال بر قرب حصول بحسب جزم متکلم ست باینکه فاعل

جعل و جز آن

شروع در تحصیل خبر کرده جعل ست و طفق بکسر الفاء و اخذ و کرب بفتح الراء و کسرها و اوشک و همه چهار اول در
استعمال مانند کاد ست یعنی خبر آنها فعل مضارع بدون ان آید نحو جعل زید یقرأ و قوله تعالی و طفقا یخصفان
علیهما من ورق الجنة و اخذ عمرو یشرب و کربت الشمس تغرب بجیم که اوشک ست در استعمال گاهی مانند عسی آید
یعنی در هر دو استعمال چون اوشک زید ان یجئ و اوشک ان یجئ زید و گاهی مانند کاد چون اوشک زید یجئ
و ملحق بکاد ست باعتبار معنی و استعمال اولی نحو اولی زید یقرأ و هلهل نحو هلهل زید یجئ و قرب نحو قرب زید یخرج
و برین قیاس ست قدن و دنا و ازلف و ازدلف و حری و قدر و اقبل و آن بمعنی طفق نیز آید نحو اقبل زید یقرأ
و همچنین ست اخلولق و انشرف و تهیأ و اسف و انشأ و این بمعنی طفق ست نحو انشأ زید یقول و قال شعر
لما تبین میل الکاشحین لکم * انشأت اعرب عما کان مکنونا * و هب و این نیز بمعنی طفق ست نحو هب زید
یقول و قال الشاعر شعر * هببت الوم القلب فی طاعة الهوی * فلج کانی کنت باللوم اغریه * و نیز دانستنی
که اخبار افعال مقاربت را بر ان مقدم نکنند فلا یقال ان یجئ عسی زید و برین قیاس ست در باقی

افعال مدح و ذم

نعم

نوع سوم افعال مدح و ذم ست و آن افعالیست که وضعش بجهت انشای مدح یا ذم بود و آن چهار فعل
اول نعم بالکسر و این فعل مدح ست و دران سه لغت دیگر ست نعم بالفتح و بفتح الاول و کسر الثانی و بکسرتین
و این مذهب بصریان ست بخلاف فراء و بعضی کوفیان که اسم گویند و مجموع نعم الرجل را رفع اسم ظاهر ست

بمنزله ممدوح زید و برین قیاس ست بئس الرجل زید ای مذموم هو دوم بِئس بالکسر و این فعل ذم ست و در ان بئس
نیز لغات هست بأس بالفتح و بَئِس بکسر همزه و بِئِس بکسرتین و بَیْس بفتح باء و ابدال همزه بیاء بر غیر قیاس سوم ساء ساء
و آن بمعنی بئس ست چهارم حبّذا و آن بمعنی نعم هو باید دانست که این افعال را از فاعل ضرورست و اسمیکه بعد فاعل حبذا
اینها مذکور شود آنرا مخصوص بالمدح یا مخصوص بالذم گویند و آن اسم خبر مبتدا محذوف ست یا مبتدا مؤخر و
خبرش مقدم یعنی فعل و فاعل نحو نعم الرجل زیدٌ نعم فعل مدح ست و الرجل فاعل آن و زید مخصوص بالمدح
و خبر مبتدا محذوف تقدیره نعم الرجل هو زید و اگر مخصوص را مبتدا مؤخر از خبر گویند تقدیرش چنین باشد زیدٌ
نعم الرجل و فاعل این افعال نه فاعل حبذا یا معرف باللام باشد چون نعم الرجل زید و بئس الرجل عمرو یا مضاف
بسوی معرف باللام نحو نعم صاحب الفرس زید و بئس غلام الرجل عمرو یا ضمیر مبهم ممیز بنکره منصوبه بر طبق
مخصوص در افراد و تثنیه و جمع نحو نعم رجلاً زیدٌ و نعم رجلین الزیدان و نعم رجالاً الزیدون و بئس رجلاً عمرو و بئس رجلین
العمران و بئس رجالاً العمرون لیکن ضمیریکه فاعل هست دائما مفرد و مذکر آید زیرا که خواه تمییزش مذکر باشد مفرد
یا متعدد چنانکه گذشت خواه مؤنث مفرد یا متعدد نحو نعم امرأةً هند و نعم امرأتین الهندان و نعم نساءً الهندات
بخلاف بعضی که در وقت تانیث تمییز ضمیر را هم مؤنث آرند و میگویند نعمت امرأةً هند و نعمت امرأتین الهندان
و نعمت نساءً الهندات و گاه باشد که تمییز ضمیر مذکور لفظ ما بمعنی شئ بود کما فی قوله تعالی فنعمّا هی ای نعم شیئاً
هی ای الصدقات و برین قیاس ست بئس نحو بئسما هی ای بئس شیئاً هی و نیز دانستنی ست که فاعل این افعال
چون غیر از ضمیر مذکور بود مطابق مخصوص آید در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث نحو نعم الرجل زید و نعم الرجلان
الزیدان و نعم الرجال الزیدون و بئست المرأة هند و بئست المرأتان الهندان و بئس النساء الهندات و نحو بئس مثل
القوم الذین کذبوا بآیات الله مثالی تقدیره بئس مثل القوم مثل الذین کذبوا هذا اما حبذا پس فعل مدح حبذا
حَبَّ ست اصله حَبُب و ذا فاعل آنست و گاهی متغیر نشود به تثنیه و جمع و تانیث اگرچه مخصوص آن مثنی یا
مجموع یا مؤنث باشد و اسمیکه بعد حبذا که فعل و فاعل ست مذکور شود مخصوص آن باشد و اعرابش همچو اعراب
مخصوص نعم ست نحو حبذا زید و حبذا الزیدان و حبذا الزیدون و حبذا هند و حبذا الهندان و حبذا الهندات
و روا ست که قبل مخصوص حبذا یا بعد آن اسمی نکره واقع شود که تمییز یا حال از لفظ ذا باشد مثال تمییز قبل
مخصوص چون حبذا رجلاً زید و حبذا رجلین الزیدان و حبذا رجالاً الزیدون و حبذا امرأةً هند و حبذا
امرأتین الهندان و حبذا نساءً الهندات و بعد مخصوص چون حبذا زید رجلاً و حبذا الزیدان رجلین و حبذا الزیدون
رجالاً و حبذا هند امرأةً و حبذا الهندان امرأتین و حبذا الهندات نساءً و مثال حال قبل مخصوص چون حبذا راکباً
بکرٌ و حبذا راکبین البکران و حبذا رکباناً البکرون و بعد مخصوص چون حبذا بکر راکباً و حبذا البکران راکبین و حبذا البکرون رکباناً.

افعال القلوب

رکوبا و هرگاه بر حبذا لا نفی آید فعل ذم گردد قال لا حبذا انت یا صنعاء من بلد * ونیز باید دانست که گاهی مخصوص
را چون معلوم باشد حذف کنند چون نحو و الارض فرشناها فنعم الماهدون ای نحن و نحو انا وجدناه صابرا نعم
العبد ای هو وگاهی مقدم آید بر مخصوص حبذا فلا یقال زید حبذا ونیز گاهی تمییز را با وجود اظهار فاعل هم آرند و
این تمییز برای تاکید ست نه برای رفع ابهام کما فی قول جریر مدیح عمر بن عبد العزیز شعر تزود مثل زاد
ابیک فینا * فنعم الزاد زاد ابیک زادا * هذا ما اجازه المبرد و ابن السراج و الفارسی و اختاره ابن مالک و اما سیبویه
فیمنع ذلک * نوع چهارم افعال قلوب ست و این افعال را افعال قلوب گویند بدان جهت که صدور آن از
قلب ست و جوارح را در آن دخلی نیست ونیز افعال شک و یقین هم گویند زیرا که بمعنی شک و یقین آید و مجموع
آن هفت فعل ست حسبت و ظننت و خلت و این هر سه برای شک آید در اکثر و رأیت و علمت و وجدت و این
برای یقین و زعمت و این گاهی برای شک و گاهی برای یقین و این افعال بر جمله اسمیه آید و هر دو جزو را نصب
کنند چون حسبت زیدا عاقلا * ونیز از خواص این افعال ست که اختصار بذکر یکی از منصوب روا نبود در استعمال اکثر
مگر وقتیکه آن مثقله یا مخففه با اسم و خبر خود معمول این افعال بود بیک مفعول تمام شود چون علمت ان زیدا
قائم و علمت ان سیکون منکم مرضی بخلاف حذف هر دو مفعول که روا و درست ست نحو من یسمع یخل ای یخل مسموعه
صادقا و کقول الکمیت من قصیده یمدح بها اهل البیت شعر بای کتاب ام بایة سنة * تری حبهم عارا علی
و تحسب ای تحسبه عارا علی * ونیز از خواص آن ست که چون یکی ازین افعال میان هر دو مفعول خود یا متاخر
از هر دو واقع شود روا است که الغا گردد یعنی اگر خواهند عمل آنرا باطل کنند مطلقا زیرا که هر دو مفعول صلاحیت
دارد که بالاستقلال کلام تام باشد و درین صورت افعال قلوب باعتبار معنی ظرف ست چون زید ظننت قائم
و زید قائم ظننت تقدیره زید قائم فی ظنی و اگر خواهند عمل دهند چون زیدا ظننت قائما و زیدا قائما ظننت اما
بعضی بر تقدیر توسط اعمالش را اولی گویند و بر تقدیر تاخر ابطال آن * ونیز از خواص این افعال ست که چون پیش از
استفهام یا نفی یا لام ابتدا واقع شود معلق آید وجوبا و تعلیق عبارت از آن ست که این افعال لفظا عمل نکنند
و معنی عمل کنند چون علمت ازید قائم ام عمرو و علمت ما زید فی الدار و علمت لزید منطلق * ونیز از خواص این افعال ست
که فاعل و مفعول اول او دو ضمیر متصل از یک جنس برای یک چیز باشد یعنی روا است که هر دو متکلم یا مخاطب یا غائب
بود چون علمتنی منطلقا و علمتک شاعرا و زید علمه کاتبا بخلاف افعال دیگر که در آن اتحاد مذکور روا نبود مگر در بعضی
افعال چون فقدتنی و عدمتنی و ارانی یعنی دیدم خود را و باید دانست که گاهی علمت بمعنی عرفت آید و ظننت بمعنی
اتهمت و رأیت بمعنی ابصرت و وجدت بمعنی اصبت و درین صورت یک مفعول را نصب کنند چون علمت
زیدا ای عرفته و ظننت بکرا ای اتهمته و رأیت الهلال ای ابصرته و وجدت الضالة ای اصبتها * ونیز اتی

و چون عامل این افعال مذکور بهمزه افعال آید متعدی بسه مفعول گردد و این تخفیف بدو مفعول است در اکثر مثل اعلم و
ارای چون اعلمت زیداً عمراً فاضلاً و در بیت عمراً خالداً عالماً اما اخفش زیادت همزه مذکوره را قیاسی گوید و اینجا سخن است که در
تمامی این افعال مذکوره زیادت آن روا و درست دارد بقول اظننت و احسبت و اخلت و اوجدت و ازعمت
زیداً عمراً فاضلاً و چون متعدی به سه مفعول گردد مفعول اول محذوف نشود اما اخیرین معاً و اگر محذوف شود
چنانکه در مقام خود مذکور شود ان شاء الله تعالی **باب التوابع** دانستنی است که تابع لفظی را گویند که مسبوق بلفظی
و معرب بجنس اعراب لفظ سابق باشد و هر دو در علت اعراب مشارک یکدیگر بود فلا یجوز رأیت زیداً و عاش عمرو
کلاهما فی الا التأکید پس چنین است و اکثر وقتیکه عامل هر دو مختلف اللفظ و متحد المعنی باشد نحو انطلق زید و ذهب
عمرو کلاهما بخلاف اخفش که جائز دارد و تابع پنج قسم است تاکید و صفت و بدل و عطف بیان و عطف بحرف

التأکید

اما تاکید تابعیست که متبوع خود را در امر نسبتی یا شمول استقراری بخشد و آن دو قسم است لفظی آنکه تکریر لفظ آید اسم باشد
یا غیر اسم مفرد باشد یا مرکب چون جائنی زید زید و ضرب ضرب عمرو و ما زید قائم و قد قام قام الصلوة قد قامت
و این اکثر است و گاهی به سه مرتبه آرند نحو حبذا حبذا حبذا زید و گاهی بذکر لفظی که بمعنی موکد و موافق آنست هم تاکید آرند و
از اینجاست که ضمیر متصل را بسا بمنفصل موکد کنند نحو قم انت و فعل را باسم فعل نحو … اما تاکید ضمیر متصل با عاده
متصل به آید نحو قمت قمت و رأیتک رأیتک و تاکید حرف با عاده مدخول علیه در اکثر عامل باشد یا غیر عامل مگر آنکه
در جواب واقع باشد بلفظ آید بدون اعاده مدخول علیه نحو نعم نعم اجل اجل لا لا و ابو حیان منع کرده آن است در
… و … اعاده مدخول علیه و اجازه الزمخشری ان ان زیداً قائم و تبعه ابن هشام و تاکید اسم ظاهر مجرور بحرف با عاده و …
به ضمیر این آید نحو مررت بزید به و این اجود است از آنکه بزید بزید گویند و چون جمله الجمله موکد گردانند بفصل آید اگر خوف
لبس نبود نحو ما ادراک ما یوم الدین ثم ما ادراک ما یوم الدین و الا بوصل نحو ضربت زیداً ضربت زیداً … و … تاکید
ضمیر منفصل بهم نحو کم انتم … و تاکید ضمیر متصل مطلق بضمیر منفصل مرفوع مطابق متبوع در تکلم و خطاب و غیبت
و افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث تقول قمت انا و اکرمتنی انا و مررت بی انا و زید قام هو و اکرمته هو و مررت به هو
و قمت انت و اکرمتک انت و مررت بک انت و معنوی و آن از الفاظ معدوده است نفس و عین برای مفرد و … جمع
و عین برای مثنی و مجموع مضاف بسوی ضمیر موکد تقول قام زید نفسه و قامت هند نفسها و قام الزیدان انفسهما و
قام الزیدون انفسهم و قامت الهندات انفسهن و ابن مالک در تثنیه مثنی آرد و یقول قام الزیدان نفساهما و کذا
عیناهما و هرگاه ضمیر مرفوع متصل را بنفس و عین موکد کنند اولاً تاکید بضمیر منفصل مرفوع لازم باشد نحو قوموا
قمت انت نفسک و قاموا هم انفسهم و قمت انت نفسک و اجاز الاخفش قوموا انفسکم … باشد
که نفس و عین … و در تاکید مجرور بسیار آرند نحو جاء زید بنفسه و جاء عمرو بعینه و کلا برای دو مذکر و کلتا برای دو مونث

نحو قام الزیدان کلاهما وقامت المرأتان کلتاهما و کل و جمیع و عامة نحو قام القوم جمیعهم وقام القوم عامتهم
ذکره سیبویه و اجمع و اکتع و ابصع و ابتع بمعنی کل اند اینجاست که مثنی و مجموع نشود و اکثر نحویان کوفیان
و بغدادیان و ابن خروف از بصریان که جائز دارند و جمعاء و کتعاء و بصعاء و بتعاء بصیغه مونث اجمع و مابعد
آن و جمعون و اکتعون و ابصعون و ابتعون بصیغه جمع اجمع و تابع آن و جمع و کتع و بصع و بتع بصیغه
جمع جمعاء و جز آن و این همه بر اسماء از الفاظ تاکید ست نزد بصریان که بر صیغه جمع اجمع و مابعد آن و بر صیغه جمع
جمعاء و تابع آن واقع شده و نیز جمع چنانکه مذهب کوفیان و غیر ایشان ست تقول اشتریت العبد کله اجمع اکتع
ابصع ابتع و جاؤا کلهم اجمعون اکتعون ابصعون ابتعون و این همه از اتباع اجمعون ست که بدون ذکر آن
مذکور نشود و بعد ذکر اجمعون در تقدیم و تاخیر همه برابر ست و جاءت النساء کلهن جمع کتع بصع بتع و جاءت القبیلة
کلها جمعاء کتعاء بصعاء بتعاء و این ترتیب مذکور مختار ست نه لازم و لا تعم برادر من این همه آنست که لفظ کل را مقدم
آورده صیغه مناسب مقام از ماده ج م ع بیارد و بعد از آن بواقی را بهر طور که خواهد مذکور سازد و فراء انتصاب
اجمع و جمعاء بنا بر حالیت هم جائز دارد نحو اعجبنی القصر اجمع والدار جمعاء و این در اجمعین و جمع که بلفظ جمع ست
جائز نیست و فیه خلاف اوردناه فی الکتاب الثانی فی الباء من البحر المحیط فی ب ت ع و قالت العرب جاؤا

النعت

باجمعهم بضم الجیم و فتحها و فیه معنی التوکید و لیس من الفاظه و صفت تابعی ست مشتق بوضع یا بتاویل که دلالت
کند بر معنی که در ذات متبوع ست و آن مفید تخصیص باشد در نکره چون رجل عالم و توضیح در معرفه چون زید الظریف
و گاهی برای مجرد ثنا آید چون بسم الله الرحمن الرحیم و گاهی برای ذم فقط چون اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
و گاهی برای تاکید چون نفخة واحدة و گاهی برای تفصیل نحو مررت برجلین عربی و عجمی و گاهی برای ترحم نحو زید المسکین
دانستنی ست که هرگاه صفت فعل موصوف خود باشد تبعیت کند موصوف را در تذکیر و تانیث و تعریف و تنکیر و افراد
و تثنیه و جمع و اعراب چون جاءنی رجل عالم و هرگاه فعل متعلق موصوف باشد تابع وی بود در تعریف و تنکیر و اعراب
فقط و منه قوله تعالی من هذه القریة الظالم اهلها و نیز دانستنی ست که صفت معرفه معرفه آید گو نعت او را دون منعوت
باشد فیوصف العلم بالمبهم و صفت نکره نکره بخلاف بعضی که وصف معرفه بنکره هم جائز دارند وقتیکه صفت خاص
بموصوف باشد و منه فی ابیاتها النسیم نافع و چون ای مضاف بسوی نکره باشد صفت نکره واقع شود و در معرفه
صفت معرفه یقال مررت برجل ای رجل و بالرجل ای الرجل ای کامل و برین قیاس ست مررت برجل کل رجل و بالرجل کل الرجل
و بهذا رجل ذا لرجل و بهذا الرجل و الرجل و بهذا رجل جد رجل و بهذا الرجل جد الرجل و جز آن و معمول صفت گاهی بر
موصوف مقدم نشود فلا تجوز هذا طعامک رجل یاکل و جوزه الزمخشری تبعا للکوفیین و محققین تقدیم صفت بر
موصوف مگر آنکه صفت مشترک میان متعدد بود در ینصورت تقدیمش بر بعضی از موصوف رواست نحو قام زید العاقل

و عمرو واصل و صفت آنکه محذوف شود و گاهی عند القرینه حذف هم کنند نحو مهفهفة لها فرع و جید ای فرع وافر
و جید طویل و گاهی موصوف را نیز حذف کنند و بجایش صفت آرند نحو اتینی بامرء او بعدگاو اکرم العالم وامرر بالفاسق ای
الرجل العالم والرجل الفاسق ومررت بالفقیه ای الرجل الفقیه وجلست قریباً منک وصحبتک طویلاً ای مکاناً قریباً وزماناً
طویلاً و جز آن نیز مضمر نه وصف واقع شود و نه موصوف بخلاف کسائی که صفت ضمیر غائب درست دارد و شرط آنکه بنظر
مدح یا ذم یا ترحم باشد کقولهم مررت به المسکین

البدل

هو بدل تابعیست که در انتساب چیزی بسوی مبدل منه خود مقصود
بالذات باشد و آن بر چهار قسم است بدل الکل من الکل و این را بدل الشیء من الشیء نیز نامند و این پیوسته موافق مبدل منه
باشد در تذکیر و تانیث و افراد و تثنیه و جمع نحو مررت باخیک زیدٍ و باختک هندٍ و عرفت ابنیک المحمدین و عرفت اصحابک
الزیدین مگر آنکه مبدل منه لفظ مصدر باشد یا مقصود تفصیل بود نحو مفازاً حدائق و مررت باخوتک زیدٍ و بکرٍ و خالدٍ و روا ست
ابدال ظاهر از مضمر غائب نحو زید ضربته اخاک و این بسیار است و گاهی از ضمیر متکلم و مخاطب نیز نحو تکون لنا عیداً لاولنا
و آخرنا و اکرمتکم صغیرکم و کبیرکم و همچنین است ابدال مضمر از ظاهر نحو رایت زیداً ایاه و ابدال مضمر از مضمر نحو رایتک ایاک
و رایتنی ایای و بدل البعض من الکل نحو ضربت زیداً راسه و ضربتک راسک و ضربته راسه و بدل الاشتمال نحو اعجبنی
زید علمه و اعجبنی الجاریة ظرفها و سلبت زیداً ثوبه و در این هر دو بدل لازم که ضمیری باشد عائد بسوی مبدل منه ملفوظ بود
چنانکه گذشت یا مقدر نحو قوله تعالی ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلاً نزد کسی که من را بدل از ناس گوید تقدیره
من استطاع منه و بدل الغلط نحو مررت برجل حمار و این در کلام فصحا نیاید و دانستنیست که بدل هم موافق مبدل منه باشد
در تعریف و تنکیر و هم مخالف آن نحو الی صراط مستقیم صراط الله و لنسفعاً بالناصیة ناصیة و هذا عبد الله رجل نحو این شهر
است اما نحو کوفه و بغداد و صفت نکره که بدل از معرفه باشد شرط گویند مگر آنکه از لفظ اول بود و بدون وصف آید

عطف البیان

و عطف البیان هو آن تابعیست مشابه بصفت که بجای تفسیر آید یعنی چنانکه صفت در تعریف و تنکیر و افراد و تثنیه و جمع و اعراب
مطابق موصوف آید و از او اوضح گردانند همچنین است عطف بیان در توضیح متبوع و در مطابقت امور مذکوره لیکن
مجیء صفت برای تعریف یا تخصیص است و مجیء عطف بیان برای تفسیر چون جاء زید ابو عبد الله و این وقتیست که کنیت
مشهورتر از علم باشد و در صورت عکس گویند جاءنی ابو عبد الله زید و عطف بیان در ضمن علم یا کنیت یا لقب حاصل
شود در اکثر بخلاف بعضی که نکره را هم عطف بیان نکره گردانند قیل و منه قوله تعالی من شجرة مبارکة زیتونة و باید
دانست هر کلمه که عطف بیان است روا که بدل هم باشد نه عکس چرا که عطف بیان در ضمن معرفه حاصل شود بخلاف
بدل که در معرفه و نکره هر دو الا در بعض مواضع که عطف بیان است و بدل اول آنکه عطف بیان مفرد معرفه معرب
واقع شود و متبوعش منادی مبنی بر ضم چون یا غلام زیداً بالنصب او زیدٌ بالرفع چه در این صورت اگر زید را بدل
گویند واجب که مبنی بر ضم آید بتقدیر حرف ندا زیرا که بدل در نیت تکرار عامل است بخلاف عطف بیان دوم آن که

عطف بیان تابع باشد مر اسم مجرور را باضافت او مضاف صفت معرف باللام بود کقوله شعر انا ابن التارک البکری بشر * علیه الطیر ترقبه وقوعا * واینجا لفظ بشر عطف بیان ست از بکری نه بدل چراکه در صورت بدلیت چون عامل بدل در نیت تکریر ست تقدیر کلام چنین باشد انا ابن التارک بشر مثل الضارب زید واین درست نیست چنانکه مذکور شد بخلاف فراء که جواز اضافت صفت معرف باللام بسوی تمامی معارف روا و درست دارد * لیکن بشر را نیز بدل روا دارد و وقد

العطف بالحروف نقل فی بشر جواز البدل عن الفراء ایضا * و عطف به حروف واین را عطف النسق نیز گویند و آن تابعی ست که در انتساب چیزی بسوی متبوع خود هم مقصود باشد بتوسط یکی از حروف عطف و آن ده است در اکثر واو و فا و ثم و حتی و او و اما و ام و لا و بل و لکن و دانستنیست که از جمله حروف عطف چهار اول که واو و فا و ثم و حتی ست برای معنی جمع آید یعنی

الواو دلالت میکنند برین که حکم معطوف علیه و معطوف هر دو ثابت ست و فرق آن که واو برای معنی جمع آید مطلقا یعنی قطع نظر از ینکه ثبوت حکم یکی از معطوف علیه و معطوف مقدم بر ثبوت حکم دیگری ست واین را سه صورت ست یکی آنکه هر دو معا باشد نحو فانجیناه واصحاب السفینة دوم آنکه متقدم اول باشد نحو ولقد ارسلنا نوحا وابراهیم و سوم آنکه متاخر اول بود نحو قام عمرو وزید وقتیکه زید در قیام اول باشد واین کمتر آید چنانکه بعضی بر [illegible] و جمهور بر اول اقتصار کرده اند و نیز واو معتبر ست در عطف چیزی بر چیزی وقتیکه بدون او ضروری از عطف ناگزیر باشد نحو اختصم زید و عمرو فلا یجوز فعمرو او ثم عمرو وجاز الکسائی اختصم زید مع عمرو و ... واو عاطفه گاهی بمعنی او آید در تقسیم نحو قولک الکلمة اسم و فعل و حرف ذکره ابن مالک فی التحفة ... ذلک علی معناها الاصلی و در اباحت نحو جالس الحسن و ابن سیرین ای احدهما ذکره الزمخشری والمعنی ... کلام النحویین لو قیل جالس الحسن و ابن سیرین کان امرا بمجالسة کل منهما وجعلوا ذلک فرقا بین العطف بالواو والعطف باو و در تخییر قاله بعضهم فی قوله شعر * وقالوا نات فاختر لها الصبر والبکا * فقلت البکا اشفی اذن لغلیلی * قال معناه بعدت عنک حبیبتک فاختر لها الصبر او البکاء اذ لا یجتمع مع الصبر وقیل ان الاصل فاختر من الصبر والبکاء ای احدهما ثم حذف من کما فی قوله تعالی واختار موسی قومه ای من قومه وگاهی زائد آید در باب

الفاء کان نحو کنا و من یاتنا نأته رواه الاخفش و فا برای جمع آید با ترتیب یعنی ثبوت حکم معطوف علیه مقدم بر ثبوت حکم معطوف ست لیکن بمهلت و تقدیم باعتبار وجود ست نحو جاء زید فعمرو وقتیکه مجیئ عمرو بعد از مجیئ زید باشد بدون مهلت یا باعتبار ذکر لفظی نه باعتبار وجود زمانی نحو فقد سألوا موسی اکبر من ذلک فقالوا ارنا الله جهرة و نحو فغسل وجهه و یدیه و مسح راسه و غسل رجلیه واین در عطف مفصل بر مجمل باشد هذا مذهب الجمهور و ذهب الجرمی الی انها لا ترتیب الا فی الاماکن و المطر فلا ترتیب تقول عفا مکان کذا فمکان کذا وان کان عفاؤهما فی وقت واحد وکذلک نزل المطر مکان کذا فمکان کذا و گاهی ما بعد فا سابق بر ما تقدم آن باشد منه قوله تعالی وکم من قریة اهلکناها فجاءها

باسنابیاتاً ومعلوم آن مجیئ الباس سابق علی الهلاک وهرگاه بدان عطف جمله نمایند بیشتر برای سببیت باشد نحو و
انزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا لکم وگاه باشد که بمعنی لام تعلیل آید کقوله شعر فان تفق الانام وانت
منهم فان المسک بعض دم الغزال ای لا تعجب فیه لان المسک بعض دم الغزال وزائده هم آید قلیلا نقولها
اخوک فوجد بریدون اخوک وجد ذکره الاخفش وثم برای جمع وترتیب آید بمهلت عام ازینکه باعتبار زمان باشد
نحو جاء زید ثم عمرو یا باعتبار ارتفاع رتبه یا انحطاط آن نحو جاء الجیش ثم الامیر وجاء الامیر ثم الجیش ونتیجه مجیئ امیر
وجیش باهم بوده باشد وگاهی بمعنی واو ومنه قوله تعالی هو الذی خلقکم من نفس واحدة ثم جعل منها زوجها ومعلوم
ان هذا الجعل کان قبل خلقنا وبمعنی فا چنانکه فا بمعنی ثم نحو جری ثم اضطرب وثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة
فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ای وثم خلقنا وثم کسونا وگاهی تا الف بدل کنند فیقال ثما وگاهی بان تا لاحق
شود نحو ثمت بسکون وحرکت وحتی باشد ثم است لیکن معطوفش معرفه آید فلا یجوز قام القوم حتی رجل فان خفضه
جاز ونیز معطوف جزوی قوی یا ضعیف از معطوف علیه باشد تا عطف صحیح شود بقوت یا ضعف ومعطوف باشد
معطوف غایت معطوف علیه گردد نحو مات الناس حتی الانبیاء ونحو زارک الناس حتی الحجامون بخلاف معطوف
ثم که تعریف وقوت وضعفش شرط نیست ونیز در حتی ترتیب از ضعیف بسوی قوی یا بعکس ذهنی باید نه خارجی چنانکه
در ثم است نحو جاءنی زید ثم عمرو یعنی مجیئ زید در خارج مقدم بر مجیئ عمرو است بخلاف حتی نحو مات الناس حتی الانبیاء
یعنی عقلا مناسب نیست که موت اول بغیر انبیا تعلق شد بعد از ان با انبیا اگرچه بحسب خارج موت انبیا مقدم بر موت
بعض مردمان است وهرگاه عطف بر مجرور کنند اعاده جار لازم باشد فرقا بینها وبین الجارة نحو مررت بهم حتی بزید
وابن هشام عطف بحتی جائی درست دارد که جر هم بدان جائز باشد واز ینجاست که عطف مضمر بر مظهر وبر مضمر هم روا
ندارد فلا یقال ضربت القوم حتی ایاک ولا اتاموا حتی انت چراکه حتی جاره بر ضمیر نیاید وگاهی بمعنی الی آید نحو لا
آتیک حتی عشر وآن جاره است قاله الکسائی واو وایا وام موضوع است بجهت دلالت بر ثبوت حکم سابق یکی
را از معطوف علیه ومعطوف نه بر سبیل تعین باید دانست که او در خبر موجب تشکیک است نحو لبثنا یوما او بعض یوم ودر
طلب گاهی مفید تخییر نحو تزوج هندا او اختها وگاهی مفید اباحت نحو تعلم الفقه او النحو وگاه باشد که بمعنی واو آید
کما فی قوله یصف بخیلا شعر سیان کسر رغیفه او کسر عظم من عظامه ای بمعنی بل کقوله شعر کانوا ثمانین
او زادوا ثمانیة لولا رجاؤک قد قتلت اولادی ای بل زادوا قاله الکوفیون ... الفتح وگاه باشد که
بر معطوف علیه آن لفظ اما آرند یقال جاءنی اما زید او عمرو وهرگاه لفظ اما عطف کنند لازم که اول بر معطوف علیه
آن لفظ اما فرا آید بعده یا عاطفه نمایند واما عاطفه مسبوق واو آید لزوما نحو قام اما زید واما عمرو این نابست که
یونس وفارسی وابن کیسان وابن مالک ثانی را نیز غیر عاطفه گویند ونقل ابن عصفور الاجماع ...

غیر عاطفة کلا ولی قال و اتمام ذکره ما فی باب العاطف لمصاحبتها لحرفه « و آن گاهی برای شک آید نحو جاءنی اما خالد
و اما بکر و گاهی برای تخییر نحو اما ان تلقی و اما ان نکون اول من القی و گاهی برای اباحه نحو تعلّم اما فقها و اما نحوا « و گاهی
برای تفصیل نحو اما شاکرا و اما کفورا « و گاه باشد که ثانی را حذف کنند بشرط چیزی بجایش که معنی از ذکر آن ست
نحو اما ان تکلمنی جمیلا و الا فاسکت ای و اما ان تسکت « و گاهی اول را قلیلا بی آنکه چیزی بجایش آرند نحو تلم بدار
و اما بأموات ای اما بدار و الفراء بقیته فیجیز زید یقوم و اما یقعد « و گاه باشد که میم ساکن را بیا بدل نمایند و گاهی
بعد ابدال مذکور همزه آن را فتحه دهند و این هر دو لغت از ابو ریاش ست و در ینصورت بدون واو آید کما فی قول
سعد بن قرط شعر یا لیتما امنا شالت نعامتها « ایما الی جنة ایما الی نار « یعنی کاش بمیرد در جنت رود
یا در دوزخ « و ام دو قسم ست متصله و منقطعه اما متصله باید که بعد معطوف علیه آن همزه استفهام بلا فاصله باشد
لزوما خود بعد معطوف و استعمال آن جائیست که متکلم را ثبوت حکم بیکی از دو چیز لا علی التعیین بیقین معلوم باشد و از
مخاطب طالب تعیین بود فقط چنانچه متکلم را معلوم ست که رویت بیکی از زید و عمرو تعلق دارد لیکن چونکه تعیین
را نتواند که کدام یک ست از مخاطب پرسد ازیدا رأیت ام عمرا تا که تعیین آن یک کند و چون معلوم شد که در متصله
اتصال همزه استفهام بمعطوف علیه ضرورت نحو ارأیت زیدا ام عمرا روا نبود زیرا که میان همزه و زید که معطوف علیه ست
فعل فاصل ست و نیز چون تعیین یکی ازان ضرورت در جوابش زید یا عمرو آید نه لا و نعم که مفید تعیین نیست و نیز گاهی
بعد همزه تسویه آید نحو سواء علی اقمت ام قعدت ای ان اقمت او قعدت فالامران سواء علی و این ام میان دو جمله
واقع شود فعلیه بر دو فعل آن ماضی باشد چنانکه گذشت یا مختلف یا اسمیه کقوله شعر و لست ابالی بعد فقدی مالکا « اموتی ناء
ام هو الان واقع « و دانستنیست که گاهی همزه استفهام را حذف کنند کقوله شعر فوالله ما ادری و ان کنت داریا «
بسبع رمین الجمر ام بثمان « ای ابسبع رمین ام بثمان « و گاه باشد که ام را با معطوف هم حذف کنند کقوله شعر دعانی
الیها القلب انی لامره « سمیع فما ادری ارشد طلابها « تقدیره ام غی « و منقطعه موضوع ست برای معنی بل و همزه
جمیعا یعنی دلالت میکند بر آنکه متکلم از معطوف علیه اعراض کرده و در معطوف شک دارد و اول معنی لفظ بل
ست و ثانی معنی همزه « و آن گاهی بعد جمله خبریه آید نحو انها لابل ام شاء یعنی متکلم اول حکم کرد بآنکه آنچه من می بینم شتر است
بعد ازین حکم اعراض کرده و شک خود ظاهر نمود و گفت آنچه من می بینم آیا رمهٔ گوسپندان ست التقدیر انها لابل
بل اهی شاء « و گاهی بعد جمله استفهامیه بلفظ هل نحو هل یستوی الاعمی و البصیر ام هل تستوی الظلمات و النور « و همزه
نحو الهم ارجل یمشون بها ام لهم اید یبطشون بها یعنی برای اصنام نه پای رفتن ست و نه دست گرفتن و این استفهام
انکاری ست و نحو اعمرو عندک ام زید « و این استفهام حقیقی یعنی متکلم اولا استفهام از بودن عمرو نزد مخاطب نمود
بعد ازان اعراض کرد و از بودن زید استفهام نمود فالتقدیر اعمرو عندک بل ازید عندک ذکره سیبویه و لا و بل و لکن حرف

موضوع ست برای دلالت بر اینکه حکم سابق بر یکی راست از معطوف علیه و معطوف بر سبیل تعین یعنی لا دلالت میکند
بر اینکه حکمی که بمعطوف علیه ثابت ست از معطوف منفی ست نحو جاءنی زید لا عمرو و آنرا چهار شرط ست در اکثر اول آنکه
معطوفش مفرد واقع شود یا جمله که محلی از اعراب داشته باشد دوم آنکه بعد خبر مثبت آید نحو هذا زید لا عمرو و یقوم زید
لا عمرو نحو و قام زید لا بکر یا بعد امر نحو اضرب زیداً لا عمراً و برین قیاس ست تحضیض نحو هلا تضرب زیداً لا عمراً و دعا نحو غفر
الله لزید لا لبکر و اجاز بعضهم ضربت بکراً لا ضربت عمراً اذا لم یکن دعاء او منعه البصریون الا علی الدعاء و قال سیبویه
او بعد ندا نحو یا ابن اخی لا ابن عمی و زعم ابن سعدان ان هذا لیس من کلامهم سوم آنکه مقترن بعاطف دیگر نبود
پس در نحو جاءنی زید لا بل عمرو عاطف لفظ بل ست و لا برای رد ما قبل و در نحو قام زید لا خالد و لا بکر عاطف واو ست
و لا برای تاکید نفی سوم آنکه میان معطوف علیه و معطوف لا معاندت باشد یعنی یکی بر دیگری صادق نیاید چون

بل

جاءنی رجل لا امراة بخلاف نحو جاءنی رجل لا زید و بل برای اضراب آید بعد ایجاب یعنی دلالت میکند بر اینکه اول
ثبوت حکم بمعطوف علیه بوده بعده متکلم از آن اعراض کرده بمعطوف ثابت نمود چون قام زید بل عمرو یعنی حکم
بمعطوف ست فقط و معطوف علیه مسکوت عنه ست گویا حکمی چه از قیام و چه از عدم قیام بران نشده و ذکرش بطور
غلط است و همچنین ست بعد نفی نحو ما قام زید بل عمرو یعنی حکم نفی بمعطوف ست فقط و معطوف علیه مسکوت عنه
بخلاف بعد نهی که حکم ایجاب بمعطوف ست نحو لا تضرب زیداً بل عمراً معناه اضرب عمراً و این مذهب مبرد ست
اما جمهور بعد نفی برای اضراب از حکم منفی گویند پس معنی ما قام زید بل عمرو و قام عمرو یعنی حکمیکه منفی ست ثبوتش بمعطوف ست
و معطوف علیه در حکم مسکوت عنه و گاه باشد که قبل بل لا زاید آرند و آن بعد ایجاب و امر برای تاکید اضراب ست
نحو قام زید لا بل عمرو و اضرب زیداً لا بل عمراً و بعد نفی و نهی برای تاکید بقای نفی و نهی نحو ما قام زید لا بل عمرو و لا تضرب

لکن

زیداً لا بل عمراً و لکن بسکون نون اگر برای عطف مفرد بر مفرد ست دلالت میکند بر اینکه ثبوت حکم بمعطوف راست
فقط نحو ما مررت برجل طالح لکن صالح و درین صورت لازم که بعد نفی آید چنانکه مذکور ست یا بعد نهی نحو لا اکرم رجلاً جاهلاً لکن
فاضلاً اما کوفیان وقوعش بعد ایجاب هم روا دارند نحو جاءنی زید لکن عمرو و اگر برای عطف جمله بر جمله ست پس اگر بعد اثبات
آید دال بر نفی ما بعد باشد چون جاءنی زید لکن عمرو لم یجی و اگر بعد نفی واقع شود دال بر اثبات ما بعد خود ست چون
ما جاءنی زید لکن عمرو جاء و روا است که با واو هم آید نحو ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و دانستنیست آنچه در
لکن مذکور شد مذهب جمهور ست اما یونس مطلقاً مخفف از مثقل گوید نه از حروف عاطف و بعضی در مفرد حرف عاطف
گویند اگر با واو عطف نبود و در جمله مخفف از مثقل با واو باشد یا بدون واو و کوفیان و ابو العباس مبرد از بصریان آنرا

تنبیه

نیز از حروف عاطف گویند تنبیه روا ست عطف اسم ظاهر بر ظاهر و بر ضمیر منفصل نحو ایاک و زیداً ضربت و بر متصل
نحو ایتک و زیداً و عطف ضمیر منفصل بر متصل نحو زید ضربته و ایاک و عطف منفصل بر منفصل نحو زیداً ایاه و ایاک اکرمت و عطف

منفصل ست ظاهر عام از آنکه معطوف صلاحیت مباشرت عامل داشته باشد یا نه نحو اکرمت زیدا و ایاک و قام زید و انت
بخلاف بعضی که جائز ندارند و کلام العرب علی جوازه و منه و لقد وصّینا الذین اوتوا الکتاب من قبلکم و ایاکم ان اتقوا الله
لیکن هرگاه اسم ظاهر را بر ضمیر مرفوع متصل مستتر یا بارز عطف نمایند تاکید بضمیر منفصل جهت فصل میان معطوف و معطوف
علیه لازم ست نحو اسکن انت و زوجک الجنة و قمت انا و زید و این مذهب بصریانست بخلاف کوفیان که فصل
شرط نگویند و الی هذا ذهب ابن الانباری فیجیز و نه قمت و زید و در عطف ظاهر بر ضمیر مجرور سه مذهب ست اول
آنکه با عاده جار درست باشد نحو مررت بک و بزید و این مذهب بصریانست دوم آنکه بدون اعاده جار آید نحو
مررت بک و زید و این مذهب کوفیان سوم آنکه بتاکید ضمیر مذکور بمنفصل جائز باشد نحو مررت بک انت و زید و این
مذهب جرمی ست و روا است که اسم واحد یا اکثر از آن را بر اسم واحد یا اکثر بیک حرف عطف کنند یعنی بنیابت
یک عامل نحو ضرب زید عمرا و بکر خالدا و ظن زید عمرا منطلقا و بشر جعفرا مقیما و اعلم زید عمرا بکرا مقیما و جعفر زیدا خالدا
ظاعنا لیکن بنیابت یک حرف عطف از اکثر دو عامل و انبود مثلا گوئی جاء من الدار الی المسجد زید و الحانوت البیت
عمرو و اینجا واو نائب جار و من و الی ست تقدیره جاء من الحانوت الی البیت عمرو و در جواز نیابت از دو عامل
سه مذهب ست اول جواز مطلق عام از آنکه یکی از دو عامل مذکور جار باشد یا نباشد نحو کان آکلا طعامک زید و تمرک
عمرو ای و کان آکلا تمرک عمرو دوم آنکه مطلقا ممنوع ست سوم آنکه اگر یکی از دو عامل مذکور جار ست درست باشد
و الا نه عام از آنکه مجرور مقدم باشد نحو ان فی الدار زیدا و الحجرة عمرا و ان فی النار زیدا و بکرا القصر یا موخر نحو زید فی الدار
و عمرو القصر و ان زیدا فی الدار و عمرا الحجرة و ان زیدا فی الدار و القصر عمرا بخلاف بعضی که در صورت تقدم مجرور معطوف
جائز دارند و در صورت تاخر آن ممنوع چنانکه بعضی در صورت تاخر جار مطلقا و گاه باشد که عند القرینه معطوف
بواو را با حرف عطف حذف کنند نحو سرابیل تقیکم الحر ای و البرد و این نادر ست و گاهی حرف عطف را قلیلا نحو اکلت
لحما سمکا تمرا ای و سمکا و تمرا حکاه ابو زید و گاه باشد که در نحو اختصم زید و عمرو معطوف را بر معطوف علیه مقدم کنند فیقال
اختصم و عمرو زید و این مختص بضرورت ست و بس و اسم مبنی آنکه مبنی الاصل مشابه باشد چنانکه گذشت و آن بر هشت قسم ست
اول مضمرات و آن اسمی است که موضوعش برای متکلم یا مخاطب بود یا برای غائب که ذکرش مقدم باشد لفظا و این مرجع المضمر
قسم ست حقیقة چون ضرب زید غلامه و رتبة چون ضرب غلامه زید زیرا که زید اگرچه در لفظ موخر ست لیکن باعتبار
رتبه مقدم و معنی یعنی مرجع ضمیر اگرچه مذکور نبود لیکن مفهوم و مستفاد باشد خواه از لفظیکه مذکور ست سابقا چون
اعدلوا هو اقرب للتقوی مرجع هو عدل ست و آن مفهوم از لفظ اعدلوا است و خواه از سیاق کلام چون و لابویه
لکل واحد منهما السدس یعنی آیت در ذکر میراث ست پس سیاق کلام دال برانست که اینجا موروثی باشد و او مرجع
مرجع ضمیر ابویه ست یا ذکرش مقدم باشد حکما و تقدم حکمی آنست که مرجع ضمیر یکی از وجوه سابق مذکور نبود و آن

ور ضمیر شان و قصه ست نحو قوله تعالی هو الله احد و این پیوسته مفسر بجمله باشد و ضمیر دو قسم ست متصل آنکه بذات
خود غیر مستقل باشد یعنی تا وقتیکه بعامل خود متصل نشود در تلفظ نیاید و منفصل و آن ضمیر یست که در تلفظ محتاج
باتصال عامل نبود و نیز سه قسم ست مرفوع و منصوب و مجرور و دانستنی است که قیاس آن بود که مجموع ضمائر بر
شش قسم آید که محصل ضرب هر دو قسم اول در هر سه قسم ثانی است یعنی مرفوع متصل مرفوع منفصل منصوب
متصل منصوب منفصل مجرور متصل مجرور منفصل لیکن چون در ضمیر مجرور مانعی از اتصال نیست مجرور منفصل نیاید پس ضمائر
بحسب استعمال بر پنج قسم ست مرفوع متصل مرفوع منفصل منصوب متصل منصوب منفصل مجرور متصل و نیز دانستنی که
مجموع اقسام پنجگانه بر نود لفظ آید یعنی هژده برای مرفوع متصل همچنین در اقسام دیگر لیکن بر پنجاه و نه لفظ آید هژده
برای مرفوع متصل در فعل ماضی تُ و تَ و تِ و تا و تما و تم و تنّ و الف و واو و نون مفتوح تصریفه
ضربتُ ضربنا ضربتَ ضربتما ضربتم ضربتِ ضربتما ضربتنّ ضرب ضربا ضربوا ضربت ضربتا ضربن و یاء در فعل مضارع
معروف باشد یا مجهول و آن یای ساکن ست چون تفعلین اما تا در واحد مؤنث غائب و تثنیه آن برای تانیث
ست نه ضمیر و حکی ضربتی بیای ساکن بعد کسره مؤنث قال الاخفش فی کتابه الاوسط هی لغة ردیة لربیعة
تقول ضربتیه و کذا اعطیتکیه للمرأة و تقول للرجل اعطیتکاه انتهی و گاهی واو جمع را حذف کنند و ضمه ماقبلش را
باقی گذارند و این در فعل ماضی و امر ست بضرورت فیقال فی نحو قاموا قامُ و فی نحو قوموا قومُ و دوازده برای
مرفوع منفصل انا نحن انتَ انتما انتم انتِ انتما انتنّ هو هما هم هی هما هنّ و دوازده برای منصوب متصل ضربنی ضربنا ضربکَ
ضربکما ضربکم ضربکِ ضربکما ضربکنّ ضربه ضربهما ضربهم ضربها ضربهما ضربهنّ و چون این بحروف مشبهه بالفعل متصل کنند
تصریفش بدینگونه آید انّی انّنا انّکَ انّکما انّکم انّکِ انّکما انّکنّ انّه انّهما انّهم انّها انّهما انّهنّ و دوازده برای منصوب منفصل
ایّای ایّانا ایّاکَ ایّاکما ایّاکم ایّاکِ ایّاکما ایّاکنّ ایّاه ایّاهما ایّاهم ایّاها ایّاهما ایّاهنّ و دانستنی است که لواحق ایّا از یای و
کاف و ها حروف دال بر مرجوع الیه گویند چنانکه لواحق أن را در انتَ دانسته اند نه از ذات ضمیر و این مذهب
جمهور ست اما فراء انت را بکماله ضمیر گوید و دوازده برای مجرور متصل غلامی غلامنا غلامکَ غلامکما غلامکم
غلامکِ غلامکما غلامکنّ غلامه غلامهما غلامهم غلامها غلامهما غلامهنّ و چون متصل بحرف جار باشد تصریفش بدین روش آید
لی لنا لکَ لکما لکم لکِ لکما لکنّ له لهما لهم لها لهما لهنّ دانستنی است که ضمیر مرفوع متصل باشد که مستتر آید و استتار
ضمیر بر دو قسم ست یکی آنکه دائما مستتر باشد و آن در هر دو صیغه متکلم و واحد مذکر حاضر از مضارع و در امر حاضر
معروف ست نحو اضرب ای انا و نضرب ای نحن و تضرب و اضرب ای انت دوم آنکه گاهی مستتر آید و
آن در صیغه واحد مذکر غائب و واحد مؤنث غائب ست از فعل ماضی وقتیکه مسند بسوی اسم ظاهر نبود چون
زید ضرب ای هو و هند ضربت ای هی بخلاف ضرب زید و ضربت هند که درینصورت فاعلش اسم ظاهر ست

نه مضمر و همچنین ست در واحد مذکر غائب و واحد مؤنث غائب از فعل مضارع نحو زید یضرب ای هو و هند تضرب
ای هی بخلاف نحو یضرب زید و تضرب هند و در اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و اسم تفضیل مذکر باشد
یا مؤنث واحد باشد یا تثنیه یا جمع بشرط مذکور نحو زید ضاربٌ و هند ضاربةٌ والزیدان ضاربانِ والزیدون ضاربون
والهندات ضارباتٌ و علی هذا القیاس بخلاف نحو اقائم الزیدان که زیدان فاعل قائم ست و در قائم ضمیری نیست
باید دانست که وضع ضمائر از جهت اختصار ست و متصل مختصر از منفصل پس تا وقتیکه متصل متعذر نبود منفصل
نیاید و قوله **شعر** اتتک عنس قطعت اراکا ۞ الیک حتی بلغت ایاکا ۞ نادر ست والقیاس بلغتک بالاتصال
زیرا که تعذری نیست و تعذر ضمیر متصل بچند وجه ست یکی آنکه تقدیم ضمیر بر عامل از جهت غرضی از اغراض منظور
و مقصود باشد چون ایاک نعبد و ایاک نستعین و اینجا مقصود از تقدیم تخصیص ست و با وجود تقدیم ضمیر بر عامل
اتصالش متعذر ست زیرا که متصل مثل تتمه ما قبل خود ست و تتمه در آخر آید ۞ در اول دوم فصل میان ضمیر و عاملش
مقصود باشد نحو ما ضربک الا انا و اینجا فصل از جهت انحصار ضاربیت ست در متکلم و اتصال منافی انفصال
و اما قوله **شعر** و ما نبالی اذا ما کنت جارتنا ۞ ان لا یجاورنا الاک دیار ۞ شاذ ست سوم آنکه عاملش را حذف کرده
باشند چون ایاک والشر ای بعد نفسک من الشر زیرا که اتصال بلفظ مذکور بمحذوف ممتنع ست چهارم آنکه
عامل ضمیر معنوی باشد چون انا زید چه اتصال چیزیکه ملفوظ ست بچیز غیر ملفوظ صورت نه بندد پنجم آنکه عامل ضمیر
حرف باشد و ضمیر مرفوع بود چون ما انت قائماً زیرا که اگر متصل آرند استتارش نحو زید ما هو قائماً که ضمیر برای مفرد غائب
مقدم الذکر ست لازم آید فیقال زید ما قائماً با استتار ضمیر اسم در حرف و این باطل ست لهذا امتناع اتصال ضمیر متکلم
و مخاطب بحرف پس محمول بر ضمیر غائب ست تا حکم باب مختلف نشود بخلاف ضمیر منصوب و مجرور که چون مستتر نباید
اتصالش متعذر نبود نحو انّی و انّک و لی و لک و نحو آن **ششم** آنکه ضمیر مسند الیه صفت باشد و آن صفت
وصف چیزی که غیر مرجع ضمیر ست بود یعنی ضمیر مسند الیه اسم فاعل یا اسم مفعول یا صفت مشبهه باشد و آن
صفت نعت یا حال یا خبر یا صله چیزی دیگر که غیر مرجع ضمیر ست بود نحو زید عمرو ضاربه هو چه اگر ضمیر را متصل آرند
و گویند مثلاً زید عمرو ضاربه معلوم نشود که فاعل ضارب زید ست یا عمرو بلکه عمرو چونکه قریب ست لیاقت تر
دارد که مرجع ضمیر باشد و این خلاف مقصود ست لهذا ضمیر منفصل که خلاف ظاهر ست آوردند تا از آن
پی بمقصود برند و اما انفصال ضمیر در نحو هند زید ضاربته هی که اتصال ضمیر در آن موجب التباس نیست
طرد للباب ست هفتم آنکه مصدر مضاف بسوی مفعول باشد و فاعلش مضمر بود نحو بنصرکم نحن کنتم ظافرین
یعنی کنتم ظافرین بنصرنا ایاکم و در ینجا اتصال ضمیر فاعل با وجود فصل میان آن و عاملش بضمیر مفعول متعذر ست اما وقتیکه
مصدر مضاف بسوی ضمیر فاعل باشد و مفعول اتصال و انفصال هر دو درست ست نحو عجبت م

من ضربک وضربی ایاک وعجبت من ضربکه وضربک ایاه و هرگاه دو ضمیر جمع شود میان آنها احدکه مرفوع نبود
ونیز ضمیر اعرف مقدم باشد در دوم هر دو روا است یعنی خواه متصل آرند نحو اعطیتکه وخواه منفصل نحو اعطیتک ایاه
واگر هر دو مساوی باشند یا اعرف غیر مقدم بود در ثانی منفصل آید وجوبا نحو اعطیته ایاه واعطیته ایاک چه در صورت
اگر هر دو را متصل آرند در صورت مساوات اجتماع دو مثل در چیزی که بمنزله یک کلمه است لازم آید واین را مکروه داشته‌اند
ونیز اگر یکی را از آن هر دو مقدم بر دیگری کنند ترجیح بلا مرجح ست و در صورت تأخر ضمیر اعرف اگر متصل آرند تقدیم
اضعف بر اقوی لازم آید واین نیز مکروه است و در مفعول دوم باب علمتک و در خبر کان واخواتش مختار انفصال
ست زیراکه در اصل خبر مبتدا بوده است وچون خبر معمول عامل معنوی ست حقش آنکه منفصل آید مثال اول نحو
قوله شعر اخی حسبتک ایاه وقد ملئت * ارجاء صدرک بالاضغان والاحن * ومثال ثانی نحو کان زید قائما
وکنت ایاه * ونظر باینکه چون این مذکورات شبیه بمفعول ست وحق مفعول اتصال گاهی متصل هم آید نحو صدیقی
حسبتکه وکان زید قائما وکنته * ونیز بعد لولا ضمیر مرفوع منفصل آید بیشتر زیراکه بعد لولا مبتدا محذوف الخبر باشد
وحقش انفصال نحو لولا انا لولا نحن لولا انتَ لولا انتما لولا انتم لولا انتِ لولا انتن لولا هو
لولاهما لولاهم لولاهی لولاهن * ودر بعضی از لغات مجرور آید نحو لولای لولانا لولاکَ لولاکما لولاکم
لولاکِ لولاکن لولاه لولاهما لولاهم لولاها لولاهن * ودر این صورت سیبویه لولا را حرف جاره گوید و
نزد اخفش ضمیر مجرور ست که بموقع مرفوع واقع شده چنانکه در ما انا کانت وبعد عسی که فعل ماضی ست ضمیر متصل مرفوع
آید نحو عسیتُ عسینا عسیتَ عسیتما عسیتم عسیتِ عسیتن عسی عسیا عسوا عست عستا عسین ودر بعض
لغات منصوب آید نحو عسای عسانا عساکَ عساکما عساکم عساکِ عساکن عساه عساهما عساهم عساها
عساهن * ودر این وقت سیبویه عسی را محمول بر لعل گوید واخفش ضمیر منصوب را واقع موقع ضمیر مرفوع چنانکه
در لولا مذکور شد وانستنی ست هرگاه یای متکلم با فعل ماضی یا مضارعی که مجرد از نون اعرابی ست متصل شود واجب
که قبل یای ضمیر مذکور نون مکسور را بیفزایند نحو ضربنی واکرمنی ویکرمنی وتکرمنی واین نون را که حرکت فعل بحالش
دارد نون وقایه گویند و در مضارعی که با نون اعرابی ست هر دو درست ست تقول الزیدان یکرمانی ویکرمانّی
وهمچنین ست در لدن وانّ واخواتش نحو لدنی وانی وکانی ولکنی بالحذف ولدنّی وانّنی وکانّنی ولکنّنی بالاثبات
لیکن در لعل ترکش مختار ست والحاقش نادر کقول الحاتم للمرأة التی منعته من الانفاق شعر اریني جوادا مات
هزلا لعلنی * اری ما ترین او بخیلا مخلدا * ودر لیت الحاقش مختار وترکش نادر چنانکه در قد وقط ومن وعن تقال
لیتنی وقدنی وقطنی ومنّی وعنّی واین کثیر ست واما حذفش وآن نادر ست کقوله شعر کمنیة جابر اذ قال لیتی
اصادفه وافقد بعض مالی * وهمبرین قیاس ست حذف آن در باقی الفاظ وگاهی میان مبتدا وخبر وانچه که در حکم

مبتدا و خبر ست صیغهٔ مرفوع منفصل آرند بر طبق مبتدا در تذکیر و تانیث و افراد و تثنیه و جمع بشرط که خبر معرفه بود
یا افعل من کذا نحو زید هو القائم و اولئک هم المفلحون و کنت انت الرقیب علیهم و زید هو افضل من عمرو و این
صیغه را بصریان فصل نامند و کوفیان عماد و چون این کلمه را محض برای دفع التباس خبر بصفت آرند قلیل
و اکثر بصریان حرف گویند زیرا که افادهٔ معنی در غیر خود کند و نزد بعضی اسم ست و مبتدا و ما بعدش خبر پس باعتبار
مذهب اول در نحو کان زید هو القائم و علمت زیدا هو المنطلق ما بعد آن منصوب آید و باعتبار مذهب ثانی
مرفوع و گاه باشد که ضمیر مفرد قبل جملهٔ خبریه که تفسیر وی ست واقع شود و آنرا مرجعی مذکور نبود بلکه مرجعش را در
صورت تذکیر لفظ شان و در صورت تانیث لفظ قصه گویند و از ینجاست که این را بصریان ضمیر شان و قصه گویند
و کوفیان ضمیر مجهول و آن گاهی متصل آید بارز نحو انه زید قائم و مستتر نحو کان زید قائم و کقوله شعر اذا مت کان
الناس صنفان شامت + و آخر مثن بالذی کنت اصنع + و گاهی منفصل نحو هو زید قائم و گاه باشد که در جای
نصب حذف هم کنند کقوله شعر ان من یدخل الکنیسة یوما + یلق فیها جاذرا و ظباء + ای انه و این ضعیف
ست مگر آنکه ان مفتوحه را مخفف کنند و درینصورت حذف ضمیر مذکور لازم و واجبست نحو قوله تعالی لیعلم
ان قد ابلغوا رسالات ربهم ای انهم قد ابلغوا رسالات ربهم + لیکن هر گاه با ان ضمیر مذکر باشد بعد آن فعل مذکر
آید در اکثر فیقال انه قام زید و قال الفراء انها قام زید + هر گاه فعل مونث باشد تذکیر و تانیث ضمیر هر دو درست
یقال انه قامت هند و انها قامت هند + دوم از اقسام مبنی اسمای اشاره ست و آن اسمیست که وضعش برای
تعیین مشار الیه باشد و اصل در اشاره آنست که مشار الیه مشار باشارهٔ حسی باشد یعنی بجوارح و اعضا نحو هذا زید
و هذه امراة و گاهی در غیر حسی هم آید نحو ذالکم الله ربکم + و اسم اشاره یا برای واحد یا تثنیه یا جمع مذکر ست یا برای واحد
یا تثنیه یا جمع مونث و آن را چند لفظ ست ذا بالقصر و ذاء بکسر الهمزه و ذائه بکسر الهاء بعد الهمزه و این برای واحد
مذکر ست و ذان و ذین و این برای تثنیه آن + تا و تی و ذی و تهی و ذهی و ته و ذه بکسر الهاء و ته و ذه بسکون
الهاء و این برای واحد مونث و تان و تین و این برای تثنیه آن و اولی بالقصر و اولاء بالمد و این برای جمع هر دو لغات
اولاء ذهبوا بالمد و القصر و کذا اولاء و هتین و قال شعر ذم المنازل بعد منزلة اللوی + و العیش بعد اولئک
الایام + و گاه باشد که در اولش های تنبیه بیفزایند چنانکه در اول جمله نحو هذا الذی کنتم به تکذبون و هذه جهنم التی کنتم
توعدون و گاهی در آخرش حرف خطاب آرند بجهت دلالت بر احوال مخاطب از مذکر و مونث و از واحد و تثنیه و
هاتی و ذهی و ته و ذه و تهی و ذه و وفاقا و در ذی نزد ثعلب و آن تثبیت که مشار الیه را شش حالتست یعنی یا مذکر
ست یا مونث پس اگر مذکر ست آنرا سه حالست واحد یا تثنیه یا جمع و اگر مونث ست آنرا نیز سه واحد یا تثنیه یا
جمع بین قیاس ست احوال مخاطب پس چون اول را در ثانی ضرب کنند سی و شش لفظ حاصل شود و صورتیه

اسماء اشاره

كيف ذاك الرجل يا رجل كيف ذانك الرجلان يا رجل كيف اولئك الرجال يا رجل كيف تيك المرأة يا رجل كيف تانك المرأتان يا رجل كيف وتلك النساء يا رجل
واين هر شش براى واحد مذكر ست وكيف ذاكما الرجل يا رجلان كيف ذانكما الرجلان يا رجلان كيف اولئكما الرجال يا رجلان كيف
تيكما المرأة يا رجلان كيف تانكما المرأتان يا رجلان كيف اولئكما النساء يا رجلان واين هر شش براى تثنيه مذكر وكيف
ذاكم الرجل يا رجال كيف ذانكم الرجلان يا رجال كيف اولئكم الرجال يا رجال كيف تيكم المرأة يا رجال كيف
تانكم المرأتان يا رجال كيف اولئكم النساء يا رجال واين هر شش براى جمع مذكر وكيف ذاكِ الرجل يا مرأة
كيف ذانكِ الرجلان يا مرأة كيف اولئكِ الرجال يا مرأة كيف تيكِ المرأة يا مرأة كيف تانكِ المرأتان
يا مرأة كيف اولئكِ النساء يا مرأة واين هر شش براى واحد مؤنث وكيف ذاكما الرجل يا مرأتان كيف
ذانكما الرجلان يا مرأتان كيف اولئكما الرجال يا مرأتان كيف تيكما المرأة يا مرأتان كيف تانكما المرأتان
يا مرأتان كيف اولئكما النساء يا مرأتان واين هر شش براى تثنيه مؤنث وكيف ذاكن الرجل يا نساء كيف
ذانكن الرجلان يا نساء كيف اولئكن الرجال يا نساء كيف تيكن المرأة يا نساء كيف تانكن المرأتان يا نساء
كيف اولئكن النساء يا نساء واين هر شش براى جمع مؤنث ودرين حالت نيز بسبيل قلت در اولش هاى
تنبيه آرند نحو هذاك و هاتيك وهاتاك وهذانك وهاتانك وهؤلئك ومنه قوله شعر رأيت بني غبراء لا ينكرونني
ولا اهل هذاك الطراف الممدد وگاه باشد كه ميان اسم اشاره وكاف خطاب لام را زائد كنند وآن در مفرد آيد
در جمع كه مقصور ست نحو ذلك وتلك واولالك ونه در مثنى واولاء ممدود واين لام را عوض ها گويند ازينجاست كه ها با
جمع نشود فلا يقال هذلك ونحو هاتالك وداشتنيست هر اسم از اسماء اشاره كه مقارن كاف ولام ست براى بعيد آيد
چنانكه تانك وذانك بكسر النون مشدده وانچه كه مقارن كاف ست فقط براى متوسط وانچه كه مجرد از هر دو ست
براى قريب هذا هو المشهور اما بعضے اسم اشاره را براى قريب وبعيد گويند فقط نه براى متوسط يعنى انچه كه مقارن كاف
ولام يا كاف ست فقط براى بعيد آيد وانچه كه مجرد از انهاست براى قريب واليه ذهب ابن مالك ايضا ونيز بعضے
قريب را در قرب وبعد متفاوت گويند يعنى انچه كه مقارن هاى تنبيه ست براى قريب آيد وانچه كه مجرد از هاست براى اقرب
وگاه باشد كه قرب وبعد مرتبه را بمنزله قرب وبعد مسافت شمارند يعنى انچه در مرتبه عاليست بصيغه كه براى بعيد آيد
اشاره كنند اگرچه باعتبار مسافت قريب باشد نحو ذلك الكتاب لا ريب فيه وانچه در مرتبه دانى ست بصيغه كه براى
قريب مشار اليه گردانند اگرچه بعيد باشد نحو هذا البخيل لا يعطي احدا ونوشيده نماند كه انچه از صيغ اسماء اشاره كه مذكور
شد بيشتر براى مشار اليه غير مكان آيد وگاهى در مشار اليه مكان هم آيد اما اسماء اشاره كه غالبا براى مكان آيد هنا ست
بضم ها وتخفيف نون وهٰهنا بتقديم هاى تنبيه واين براى مكان قريب ست وهناك وهٰهناك براى متوسط وثم بفتح
ثاء مثلثه وتشديد ميم وهَنّا بفتح الهاء وكسر مع شد النون وهنالك واين براى بعيد وگاهى در زمان نحو هنالك ابتلي

المومنون وکقوله شعر واذا الامور تعاظمت وتشابهت ٭ فهناک یعترفون این المفزع ٭ وباید دانست که
گاهی درمیان هاء تنبیه واسم اشاره بضمیر مشار الیه فصل کنند نحو ها انا ذا و ها انتما ذان وها انتم اولاء وها انت ذه
وها انتما تان وها انتن اولاء وعلی هذا القیاس ٭ سوم از اقسام مبنی اسم موصول ست وآن اسمیست که جزء تام از
جمله نباشد مگر بصله وبعائدی بسوی موصول یعنی اسم موصول تنها مسند واقع شود ونه مسند الیه مگر با جمله که متصل
بدان موصول باشد وبا عائدی دران جمله که راجع بموصول بود وآن جمله را صلهٔ موصول گویند وصله جمله خبریه
آید وجوباً فلا یقال جاء الذی اضربه او لیته قائم او رحمه الله واما قوله شعر وانی لراج نظرة قبل التی ٭
لعلی وان شطت نواها ازورها ٭ ل ست ای قبل التی اقول فیها لعلی ازورها وان تبعدت جهة سفرها واسم
فاعل یا اسم مفعول وبتخفیف بالف ولام موصول ست یقال جاء القائم وجاء المضروب ای جاء الذی قام
وجاء الذی ضرب واما قوله ع ما انت بالحکم الترضی حکومته ٭ شاذ ست وعائد موصول ضمیر غائب آید نحو جاء الذی
اعطاک المال وانا حاتم الذی وهب الالوف ای مثل حاتم وانت الذی قتل زیدا وگاهی بطریق قلت وغیر
تشبیه غیر ضمیر مذکور هم آید تشبیهاً که موصول مؤخر از ضمیری که مخبر عنه ست باشد یعنی وقتیکه مخبر عنه ضمیر متکلم یا مخاطب
بود وموصول که مخبر به ست مؤخر ازان باشد کما فی قول امیر المومنین علی رضی الله عنه ع انا الذی سمتنی امی حیدره ٭
وفی قول الفرزدق شعر انت الذی تلوی الجنود رؤسها ٭ الیک وللایتام انت طعامها ٭ یقول انت الذی
ینقاد الجنود الیک وانت طعام الایتام ای انک شدید علی القوی رحیم علی الضعیف وروا ست که عائد منصوب
یا مجرور را که در غیر صله الف ولام ست حذف کنند نحو هذا الذی بعث الله رسولا ای بعثه الله وکقوله
شعر لا ترکنن الی الامر الذی رکنت ٭ ابناء یعصر حین اضطرها القدر ٭ ای رکنت الیه واما حذف عائد یکه در صله
الف ولام ست کم ست نحو شعر ما المستفز الهوی محمود عاقبة ٭ ولو اتیح له صفو بلا کدر ٭ التقدیر الذی
استفزه الهوی محمود عاقبة وهمچنین کم ست حذف عائد مرفوع نحو الذی احسن ای هو احسن وایهم اشد ای هو اشد
وباید دانست که موصول با صله خود بمنزله اسم واحد ست وازینجاست که صله ویا جزء صله مقدم بر موصول نیاید فلا یقال
جاءنی قام ابوه الذی ولا جاءنی قام الذی ابوه فی جاءنی الذی قام ابوه ونیز تا وقتیکه صله تمام نشود تابعی برای
موصول مذکور نشود فلا یجوز مررت بالذی اجمعین فی الدار ولا مررت بالضاربین اجمعین زیدا ونیز صله را حذف نکنند
مگر بطریق ندرت کقوله شعر اصیب به فرعا سلیم کلاهما ٭ فعز علینا ان نصیبا وعز ما ٭ ای عز ما اصیبنا به
واز جمله اسم موصول الذی ست واین برای مفرد مذکر آید ودران لغات ست الذی بثبت الیاء مکسورة ومضمومة و
الذ بحذف الیاء مع کسر الذال وسکونها واللذان بتخفیف النون مکسورة واین برای تثنیه مذکر در حالت رفع ودر
لغتی نونش مشدد ست وهمچنین ست اللذین نصباً وجراً اما بصریان تشدید نون را در غیر ذی الالف روا ندارند

واللاؤون بالواو هو الصحیح کما قری فی الشواذ ربنا ارنا الذین اضلانا بالتشدید والذین واین برای جمع مذکر آید و هر سه احوال اما بعضی
در حالت رفع بواو گویند قال ابن مالک وهذا مشهور فی لغة علی یقولون نصر الذون آمنوا علی الذین کفروا
ومنه قوله شعر نحن اللذون صبحوا الصباحا ٭ یوم النخیل غارة ملحاحا ٭ والاولی بالضم همزه والف مقصوره
بر وزن علی واین نیز برای جمع الذی ست لیکن اولی مخصوص بجمع مذکر عاقل ست وثانی عام ازینکه برای
مذکر باشند یا مؤنث عاقل باشند یا غیر عاقل چنانکه تثنیه و مفرد آن وگاه باشد که نون تثنیه ونون جمع را حذف
کنند فالاول کقوله شعر ابنی کلیب ان عمی اللذا ٭ قتلا الملوک وفککا الاغلالا ٭ ای اللذان والثانی
کقوله شعر ان الذی حانت بفلج دماؤهم ٭ هم القوم کل القوم یا ام خالد ٭ ای ان الذین ٭ والتی
واین برای واحد مؤنث ست ودر آن لغات ست تشدید الیاء مکسورة ومضمومة وحذفها مع کسر التاء وسکونها
واللتان واین برای تثنیه مؤنث در حالت رفع چنانکه اللتین در حالت نصب وجر واللواتی واللاتی بیاء وبغیر
واللائی بهمزه قبل یاء تحتیه واللوات واللات واللاء بکسرات واللواء قصرا ومدا واللای بالیاء مکسورة وساکنة
واللاءات بهمزه میان دو الف واین همه الفاظ برای جمع مؤنث خاصة الا لفظ اللای که گاهی بطریق ندرت برای
جمع مذکر هم آید پوشیده نخواهد بود که لفظ اللواتی از جمله الفاظ مذکوره مخصوص برای جمع مؤنث ذات علم ست بخلاف
ما — بعضی که آن را نیز مثل الفاظ مفرد و تثنیه آن برای عالم وغیر عالم گویند ونیز از جمله موصولات ست ما و استعمالش
من — غالب در غیر عاقل ست نحو ما عندکم ینفد وما عند الله باق وگاهی در عاقل نحو والسماء وما بناها ٭ و من واین ضد
ماست نحو اکرم من جاءک ونحو منهم من یمشی علی بطنه ومنهم من یمشی علی رجلین ومنهم من یمشی علی اربع ودرین هر دو واحد
ذو — وتثنیه وجمع ومذکر ومؤنث یکسانست وهمچنین ست ذو بمعنی الذی در لغت طی کقوله شعر فان الماء
ماء ابی وجدی ٭ وبئری ذو حفرت وذو طویت ٭ ای التی حفرتها وطویتها وبعضی صیغه آن را بحسب مقصود متغیر
گردانند یعنی برای مفرد مذکر ذو آرند وبرای تثنیه ذوا وبرای جمع ذوو وبرای واحد مؤنث ذات وبرای تثنیه ذواتا
ای — ماذا — وبرای جمع ذوات ٭ و ای و ایة بمعنی الذی و التی نحو اکرم ایهم لقیت وذا بعد ما استفهامیه نحو ماذا صنعت
ال — تقسیم ما — والف ولام بمعنی الذی نحو المضروب زید واین الف ولام اسمیت بر مذهب اکثر ٭ دانستنی ست که ما بر دو قسم ست اسمیه
وحرفیه اسمیه بر شش قسم آید اول موصوله چنانکه گذشت دوم استفهامیه بمعنی ای شیء نحو ما عندک وما تلک بیمینک
یا موسی سوم شرطیه وآن دو قسم ست زمانیه نحو ما استقاموا لکم فاستقیموا لهم ای استقیموا لهم مدة استقامتهم لکم
وغیر زمانیه نحو ما تصنع اصنع چهارم موصوفه واین نیز بر دو قسم ست موصوف بمفرد نحو مررت بما معجب لک
ای شیء معجب لک وموصوف بجمله نحو ربما یود الذین کفروا ای رب شیء یود الذین کفروا وکقوله شعر ربما تکره النفوس
من الامر ٭ له فرجة کحل العقال ٭ ای رب شیء تکرهه النفوس پنجم تامه بمعنی شیء واین بیشتر در باب تعجب نحو ما احسن زیدا

ما مبتداست و ما بعد آن خبر تقدیره شیء احسن زیداً و ما بقم فنعمّا هی ای نعم شیئاً هی هذا ما ذهب الیه الاکثر و منهم
الزمخشری و ظاهر کلام سیبویه انها معرفة تامّة فالتقدیر نعم الشیء هی ای الصدقات و سوم جائی باشد که در خبر
از شخصی بسبب اکثار او در امری مبالغه مراد بود مثلاً در امر کتابت گویند انّ زیداً مما ان یکتب ای انه من امر الکتابة
یعنی زید از کتابت مخلوق است این کنایه از کثرت و بسیاری اوست ششم صفتیه و این برای تاکید تنکیر آید نحو شیءٌ ما
و اضربه ضرباً ما و حرفیه بر سه قسم است نافیه نحو ما ضربت زیداً و ما هذا بشراً و مصدریه و این دو نوع است زمانی نحو اجلس
ما دام زید جالساً و اتقوا الله ما استطعتم و غیر زمانی نحو ضاقت علیهم الارض بما رحبت و ذوقوا بما نسیتم لقاء یومکم هذا و زائده
و این نیز بر دو وجه آید کافه و آن بر سه نوعست کافه رفع و این متصل به فعل باشد قلّما و کثرما و طالما نحو قلّما قام زید و کافه
رفع و نصب و این بر انّ و اخواتش آید نحو انما زید قائم و کافه جر و این بحروف و ظروف اتصال پذیرد کقوله
شعر اخ ماجد لم یخزنی یوم مشهد * کما سیف عمرو لم تخنه مضاربه * و قال شعر بینما نحن بالاراک معاً
اذ اتی راکب علی جمله * و غیر کافه نحو شتان ما زید و عمرو و مما خطیئاتهم اغرقوا و من بر چهار قسم است موصوله چنانکه

من

گذشت و استفهامیه نحو من بعثنا من مرقدنا و شرطیه نحو من یعمل سوءاً یجز به و موصوفه نحو شعر فکفی بنا فضلاً
علی من غیرنا * حب النبی محمد ایانا * ای علی شخص غیرنا و ایّ و ایّه مثل من است در هر چهار قسم مذکور یعنی موصوله

ایّ

چنانکه گذشت و استفهامیه نحو ایکم زادته هذه ایماناً و شرطیه نحو ایّاً ما تدعوا فله الاسماء الحسنی * و موصوفه نحو یا ایها الرجل
و مررت بایّ معجب لک * و گاه باشد که صفت واقع شود نحو زید رجل ایّ رجل ای کامل فی صفات الرجال *
دانستنیست که ایّ و ایّه از جمله موصولات معرب است مگر وقتیکه موصول واقع شود و صدر صله آن محذوف
بود درینصورت مبنی بر ضم باشد کقوله تعالی لننزعن من کل شیعة ایهم اشد علی الرحمن عتیاً ای هو اشد هذا مذهب
سیبویه اما کوفیان و جماعتی از بصریان ای موصول را نیز دائماً معرب گویند صدر صله آن مذکور باشد یا محذوف
همچنین است اللذان و اللتان و ذو طائیه یعنی بعضی معرب گیرند فیقال جاءنی ذو ضربته و رأیت ذا ضربته و مررت بذی
ضربته حکاه ابن درستویه فی الارشاد و ابن جنی فی المحتسب و ماذا صنعت دو وجه است یکی آنکه ما استفهامیه است

ذا

و ذا موصول بمعنی الذی و جمله صنعت صله آن و درینصورت ما استفهامیه را مبتدا گویند و موصول با صله خبر یا بعکس
و المعنی ایّ شیء الذی صنعته دوم آنکه ماذا بمعنی ایّ شیء است و مفعول به فعل مؤخر واقع شده التقدیر ایّ
شیء صنعت و چون نحویان مطابقت جواب و سوال را نیز از اهم المرام انگارند لفظی که در جوابش آید باعتبار وجه اول
مرفوع خواهد بود و باعتبار وجه دوم منصوب مثلاً اذا قیل ماذا صنعت یقال الاکرام بالرفع علی الاول و بالنصب علی الثانی

الاخبار بالذی

دانستنیست که چون از جزو جمله باستعانت الذی و الّتی خبر دهند باید که کلمه الذی را در صدر کلام آرند و مبتدا قرار دهند
و بجای آن کلمه که الذی اخبارش مطلوبست ضمیری آرند راجع بسوی الذی و آن اسم را از ضمیر مذکور مؤخر گردانند

تا خبر مقید باشد مثلاً در ضربتُ زیداً گویند الذی ضربته زیدٌ همچنین ست در الف ولام موصول لیکن چونکه جملهٔ آن
جز اسم فاعل واسم مفعول دیگر نباید اخبار بالف ولام از خبر جزء جملهٔ فعلیه که فعل او متصرف فیه ست روا بود و اینجا
که اخبار از زید در نحو عسی زیدٌ ان یقوم ممتنع گویند زیرا که از عسی اسم فاعل واسم مفعول نیاید چنانکه در نعم و بئس و حبذا
ولیس و نیز باید که اول فعل متصرف فیه مذکور حرفیکه معنیش از اسم فاعل واسم مفعول مستفاد نشود نباشد مانند سین
سوف و حرف نفی و نحو آن فلا یخبر بالالف واللام من زیدٍ فی جملة ستضرب زیداً زیرا که اگر گویند الضاربه انا زیدٌ باشد
و این مفید معنی سین ست و نیز دانستنیست که در باب جواز اخبار سه شرط است تقدیر موصول و تاخیر اسم مخبر عنه و وضع
ضمیر راجع بسوی موصول بجای مخبر عنه مذکور چنانکه گذشت و هرگاه یکی ازین شروط مثبته متعذر باشد اخبار بالذی
نیز متعذر خواهد بود و ازینجاست که اخبار بالذی در تمامی اسمای واجب الصدر مثل ضمیر شان و اسمای استفهام و شرط
و نحو آن ممتنع ست زیرا که اگر از ضمیر هو مثلاً در هو زیدٌ قائمٌ و همچنین از ایهم در ایهم فی الدار خبر دهند گویند الذی هو زیدٌ قائم
هو والذی هو فی الدار ایهم و این مبطل صدارت ضمیر شان و اسم استفهام ست و همچنین ممتنع ست در ظروف و مصادر
که بنابر ظرفیت و مصدریت لازم النصب ست نحو جاء زیدٌ ذات مرة و نحو سبحان الله زیرا که تاخیر مخبر عنه و رفعش بنابر خبریت
از موصول موجب تصرف در اسمای غیر متصرف فیهاست و همچنین در حال و تمیز نحو جاء زید غضبان و عندی عشرون
درهماً زیرا که اگر حال و تمیز را که واجب التنکیر ست موخر گردانند و بجائش ضمیر نهند وضع معرفه بجای نکره لازم آید و این
ممنوع ست و همچنین در موصوف تنها یا در صفت تنها یعنی در مثل جملهٔ ضربت زیداً العاقل از زید بدون العاقل
یا از العاقل بدون زید اخبار روا نبود زیرا که در صورت اول اگر گویند الذی ضربته العاقل زیدٌ لازم آید که ضمیر موصوف
واقع شود و در صورت دوم اگر گویند الذی ضربتُ زیداً ایاه عاقل لازم آید که ضمیر صفت واقع شود و این هر دو
ممنوع و ناروا است بخلاف مجموع موصوف و صفت که صحیح و درست ست فیقال الذی ضربته زید العاقل
و همچنین در مضاف بدون مضاف الیه روا نبود زیرا که اگر بجائش ضمیر آرند لازم آید که ضمیر مضاف واقع شود و این
درست نیست بخلاف مجموع مضاف و مضاف الیه نحو الذی جاء ما خوز زیدٌ و همچنین در مصدر عامل بدون معمولش
درست نباشد زیرا که اگر بجائش ضمیر آرند گویند الذی عجبت منه الثوب دق القصار اعمال ضمیر لازم آید و این ممنوع
ست بخلاف آنکه از مجموع عامل و معمول هر دو باشد نحو الذی عجبت منه دق القصار الثوب و بخلاف آنکه مصدر غیر عامل
بود چون ضربة در ضربتُ زیداً ضربةً فیقال فیه التی ضربتها زیداً ضربةٌ و همچنین متعذر ست در ضمیریکه راجع بسوی
کلمهٔ دیگر غیر الذی باشد مثلاً در زیدٌ ضربته اگر اخبار از ضمیر باشد گویند الذی زید ضربته هو و در ینصورت اگر ضمیر متصل
راجع بسوی الذی باشد مبتدا بی عائد ماند و اگر بسوی زید باشد موصول بدون عائد ماند و اما ضمیر منفصل چونکه مذکور
بعد تمامی صلت راجع بسوی موصول نباشد و همچنین بسوی زید زیرا که خارج از خبر ست و همچنین ست در اسمای

مشتمل بر ضمیر یکه راجع بسوی غیر موصول ست تجویز نموده حضرت علامه **فائده** باید دانست که هرگاه در حالت وقف
استفهام بلفظ من از نکره باشد در آخر من حرف مد بر طبق حرکت نکره مذکور بیفزایند مثلا اذا قیل جاء رجل قلت منو
واذا قیل رأیت رجلا قلت منا واذا قیل مررت برجل قلت منی واین در مفرد مذکر ست اما در غیر مفرد مذکر در آن یعنی در
مثنی مذکر و مونث و مجموع مذکر و مونث و در مفرد مونث در آخر من حرفی افزایند که دلالت بر احوال مسؤل عنه کند
فاذا قیل جاءنی رجلان ورأیت رجلین ومررت برجلین قلت منان ومنین واذا قیل جاء رجال وضربت رجالا
ومررت برجال قلت منون ومنین واذا قیل ذهبت امرأتان وتزوجت امرأتین واعرضت عن امرأتین
قلت منتان ومنتین واذا قیل جاء نساء قلت منات واذا قیل جاءت امرأة قلت منه بالتسکین فی الکل
وهرگاه استفهام بمن از معرفه باشد در تمامی احوال معرفه مذکور را بعد لفظ من مرفوع آرند مثلا اذا قیل جاءنی
الرجل ورأیت الرجل ومررت بالرجل قلت من الرجل بالرفع فی الکل واین قیاس ست در علم در لغت بنی تمیم
اما اهل حجاز علم را بحرکت سابق آرند فاذا قیل جاء زید ورأیت عمرا ومررت ببکر قلت من زید ومن عمرا ومن بکر وقد
حکی سیبویه الحکایة فی المعرفة قال فاذا قیل ذهبت معهم یقال مع منین نظرا الی ان المعرفة المذکورة مجهولة
عند السامع ٭ واگر استفهام از نسبت باشد در اول من الف ولام تعریف ودر آخرش یای نسبت آرند مثلا
اذا قیل جاء زید قلت المنی یعنی اقرشی ست یا ثقفی وروا است که در اولش همزه استفهام هم آرند ٭ واین قیاس ست
در مثنی و مجموع مذکر و مونث ٭ وهرگاه بلفظ ای استفهام از نکره باشد ای را باعراب اسم مسؤل عنه نقل کنند کما
اذا قیل لک مر بی رجل قلت ای یا فتی واذا قیل رأیت رجلا قلت ایا یا فتی واذا قیل مررت برجل قلت ای
یا فتی ودر تثنیه جمع وتانیث بزیادت علامت دال بر مسؤل عنه یقال ایان وایون وایین وایتین وایة وایات
بالتسکین فی الکل وچون از معرفه باشد در هر حال معرفه مرفوع آید وبس چنانکه در من ٭ قال الفراء ای یعمل فیه
ما بعده ولا یعمل فیه قبله کقوله لنعلم ای الحزبین احصی فرفع وقال سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون فنصبه
وقال الکسائی تقول لاضربن ایهم فی الدار ولا یجوز ان تقول ضربت ایهم فی الدار ففرق بین الواقع والمنتظر
چهارم از اقسام مبنی اسمای افعال ست و آن اسمیست دال بر معنی امر یا ماضی چون صه بمعنی اسکت وهیهات بفتح التاء
وکسرها بمعنی بعد واف بضم الهمزة وکسر الفاء مشددة بمعنی تضجرت واوه بفتح الهمزة وکسر الهاء ساکنة الواو بمعنی توجعت
هذا مذهب الجمهور واما ابن مالک فیجیز کون اسم الفعل بمعنی المضارع ویجعل اف بمعنی اتضجر واوه بمعنی اتوجع ویری ان
سبب بنائها لیس ما ذکروا بل مشابهتها الحرف بلزوم النیابة عن الفعل وقال الرضی ویجوز ان یقال ان اسماء
الافعال مبنیة لکونها اسماء لما اصله البناء وهو مطلق الفعل سواء بقی علی ذلک الاصل کالماضی والامر او خرج
عنه کالمضارع واسماء افعال دو قسم ست بسیط ومرکب بسیط دو قسم ست یکی آنکه صیغه اش سماعی باشد وفا

فائده

اسماء الافعال

ودیگری آنکه مختلف فیه آما آنچه که مختلف فیه ست نَزَالِ ست بوزن فَعَالِ بالفتح بمعنی انزل وتَرَاکِ بمعنی
اترک وضَرَابِ بمعنی اضرب واین سیبویه واخفش از هر ثلاثی مجرد که تام ومتصرف فیه ست قیاسی گویند ودر غیر مذکور
سماعی چون بَدَارِ بمعنی بادر ودَرَاکِ بمعنی أدرک واین هردو از ثلاثی مزید فیه ست بحذف زوائد وقَرقَارِ بمعنی قَرقِر ای صوِّت
وعَرعَارِ بمعنی عَرعِر ای العب العَرعَرة وآن بازیچه طفلان ست واین از رباعی مجرد بخلاف مبرد که مطلقاً سماعی گوید
وآن مبنی بر کسر ست وبنو اسد بر فتح گویند وهمچنین ست فَعَالِ مصدر معرفه چون فَجَارِ بمعنی الفجرة وفَعَالِ صفت مؤنث
در حالت ندا چون یا فَسَاقِ بمعنی یا فاسقة زیرا که هر دو مشابه بفَعَالِ امری ست عدلاً ووزناً یعنی چنانکه نَزَالِ وتَرَاکِ
معدول از انزل واترک ست همچنان فَجَارِ وفَسَاقِ نیز معدول از الفجرة ویا فاسقة ست وبنابر این قیاس ست نیز فَعَالِ
که اعلام مؤنث بود نزد اهل حجاز عام از آنکه در آخرش را باشد چون حَضَارِ وسَفَارِ یا نه چون حَذَامِ وقَطَامِ اما بنو تمیم
غیر ذی را ای را معرب غیر متصرف گویند وفاقاً ودر ذی الرای را بعضی معرب وبعضی مبنی وآنچه که صیغه آن سماعی ست
بر سه قسم ست ثنائی ثلاثی ازید اول چون مَه بمعنی اکفف وصَه بمعنی اسکت وگاه باشد که آخرش مکسور آید منون و
غیر منون نحو مَهٍ وصَهٍ ومَهِ وصَهِ ویقال صَاهِ بالالف بین الصاد والهاء والهاء ساکنة وهَا بمعنی خذ ویقال
هاء بهمزه ودر وا ست که در آخرش حرف خطاب آرند نحو هَاکَ هاکما هاکم هاکِ هاکنّ وهاءکَ هاءکما هاءکم هاءکِ هاءکنّ
وقَدْ وقَطْ بفتح القاف وسکون الدال والطاء بمعنی کفی یقال قد زیداً درهمٌ وقط عبدالله دینارٌ وثانی چون
بَلْه بفتح الباء وکسر الهاء مبنی وفتحها بمعنی دع نحو بَلْهَ زیداً وگاهی بمعنی مصدر آید نحو بَلْهَ زیدٍ وبَلْهَکَ کذا ای ترکَ زیدٍ وترکَکَ
کذا ودر این صورت مضاف ومعرب بود روی ابو زید فیه القلب اذا کان مصدراً نحو بَهْلَ زیدٍ وذکرها ابو الحسن فی حروف
الجر فی الاستثناء نحو قام القومُ بَلْهَ زیدٍ وزعم الدینوری انها من ادوات الاستثناء یقول قام القومُ بَلْهَ زیداً
کما قام القومُ الا زیداً وهَیْدَ بفتح الهاء والدال بمعنی امهل وهَیتَ بفتح الهاء والفوقیة بمعنی اسرع وایهِ بالکسر
بمعنی حدّث وگاه باشد که منون آرند فیقال ایهٍ ای حدّث حدیثاً ما وایهاً بکسر الهمزة وفتح الهاء منوناً بمعنی الکف
وأیهاً بفتح الهمزة بمعنی تبعّد وویهاً بالفتح ای الزم وأُفّ ودُویتَ بفتح الهمزة والتاء بمعنی عجبت وبَخْ بالفتح وضم
الباء بمعنی کفی یقال حسبک درهم وثالث چون رُوَید بضم الراء وفتح الواو والدال بمعنی امهل وگاهی بمعنی مصدر
آید نحو رُوَیدَک زیداً وامهلهم رُوَیداً وآمین بمعنی استجب وهَمهام بکسر المیم بمعنی فَنِیَ ولم یبق تقول فی جواب من قال
لک القی اعندک شیء وهیهات بمعنی بَعُدَ وسَرعانَ ووشکانَ مثلثة الواو بمعنی سرع وشتّان بمعنی افترق
وبُطآنَ بضم الباء بمعنی بطؤ ومرکب دو قسم ست مرکب از جار ومجرور ومرکب از غیر مذکور اول چون علیک
بمعنی الزم نحو علیک زیداً وعلیک بزید ای الزمه وعلیّ بمعنی اولنی تقول علیّ زیداً ای اولنیه والیک بمعنی
تنحّ وزعم الکوفیون انه یتعدی فیقول الیک زیداً ای امسک زیداً وعندک بمعنی خذ وتأخر نحو عندک زیداً

وعندک یا زید ولدیک بمعنی خذ نحو لدیک زیدا ودونک بمعنی خذه وتأخر وورائک بمعنی تأخر وامامک بمعنی تقدم ومکانک بمعنی اثبت
وبعدک بمعنی تأخر وثانی چون هلم بفتح الهاء بمعنی تعال یعنی بیا وآن مرکب از هاء تنبیه ولمّ امر از لمّ الله شعثه
ای جمعه پس الف آنرا از جهت کثرت استعمال حذف کردند و هر دو را اسم واحد گردانیدند ومبنی بر فتحه وحکی الجرمی
عن بعض بنی تمیم فیها الکسر وذکر فی البسیط ان منهم من قال لیست مرکبة والهمّ و بهر حال بلفظ واحد مذکر آید نزد اهل
حجاز اما نجدیان صیغه اش را بطبق مخاطب متغیر گردانند فیقولون فی التثنیة هلمّا وفی الجمع المذکر هلمّوا وفی الواحد
المؤنث هلمّی وفی الجمع هلممن وعن ابی عمرو انه سمع العرب یقولون هلمّین یا نسوة بکسر المیم مشددة وزیادة الیاء
الساکنة قبل نون الاناث وفی النهایة ومن النحویین من یقول هلمّین بفتح المیم مشددة و هرگاه در آخرش نون مشدد
آرند گویند هلمّنّ یا رجل بفتح المیم وهلمّنّ یا مراة بکسر المیم وهلمّانّ یا رجلان او یا امرأتان وهلمّنّ یا رجال بضم المیم وهلممنانّ
یا نسوة وگاه باشد که موصول بلام آید نحو هلمّ لک وهلمّ لکما وهلمّ لکم وهلمّ لکنّ وابن لام را لام عماد گویند
وکاف را کاف خطاب چنانکه در ذلک ونیز گاهی متعدی آید قال الله تعالی هلمّ شهداءکم ای احضروهم وحکی
الاصمعی انهم قد اشتقوا منها فعلا وهی مرکبة فیقال للرجل هلمّ الی کذا فیقول لا اهلمّ بفتح الهمزة والهاء وضم
اللام وفتح المیم المشددة ویقول ایضا لا ام اهلمّ وقال الجوهری اذا قال لک هلمّ کذا وکذا قلت لا اهلمّه ای لا اعطیکه
انتهی وحیّهل بمعنی ایت وهو مرکب است از حیّ بمعنی اقبل وهل بمعنی عجّل وقیل بمعنی قرّ وهر دو جزو مبنی بر فتحه است مثل خمسة
عشر وگاه باشد که در آخرش تنوین آرند نحو حیّ هلا وقد تخفف فیقال حیّهل وگاهی بجای هل علی آرند نحو حیّ علی
الصلوة وحکی ابو زید حیّهلک بکاف الخطاب ‌و پوشیده نماند که اسماء افعال را در کلام محلی از اعراب نباشد
زیرا که بجای فعل امر وماضی است هذا مختار البعض ونسبه صاحب الکافی الی الجمهور ایضا وبعضی از نحاة بنا بر مصدریت
منصوب محلی گویند قال الرضی ولیس بشیء اذ لو کانت کذلک لکانت الافعال قبلها مقدرة فلم تکن قائمة
مقام الفعل فلم تکن مبنیة وبعضی بنا بر ابتدا مرفوع محلی گویند واسمی را که بعد آنست قائم مقام خبر ظاهر باشد نحو
هیهات زید یا مضمر نحو صه و نیز تمامی اسمای افعال معرفه است مگر آنکه تنوین پذیرد چون منون باشد نکره است
والا معرفه نحو صه وصهٍ ای اسکت سکوتا ما او اسکت السکوت و معمولش مقدم بران نباشد فلا یقال زیدا
علیک ولا زیدا رُوَید بخلاف کسائی که جائز داشته واما قولها شعر یا ایها المائح دلوی دونکا انّی رأیت
الناس یحمدونکا بحذف مفسر است ای دونک دلوی و هرگاه معمولش ضمیر غائب یا متکلم باشد با تصال و انفصال
هر دو آید فیقال علیه وعلیک ایّاه وعلیکنی وعلیک ایّای و هرگاه ضمیر مخاطب با نفصال آید فقط نحو علیک
ایّاک یا متصل بلفظ نفس نحو علیک نفسک ‌و پنجم اسماء اصوات است وآن لفظی باشد که آن را انسان لطریق
حکایت صوت حیوانی یا صوت چیزی دیگر یا بجهت دعای حیوانی یا زجر آن تلفظ در آرد چون غاق آواز زاغ

حیّهل

الاصوات

وماء آواز آهو و شیب بالکسر آواز لبهای شتر وقت آب خوردن و طق آواز بکلار و وقوع سنگ آید وقت آواز
شمشیر و تخ مشدد او مخفف برای نشاندن شتر و هدع بکسر الهاء و فتح الدال و سکون العین برای استفاده کردن شتر بچه
چون بر مد و ها برای اسب و هیکه برای علف طلبیدن و هلا برای زجر اسب و عدس بالتحریک برای زجر استر و جه جه
برای زجر گوسپند و قال قطرب یقال ذلک للرجل اذا زجرته و سجا جتیک و هجا هجا + و تثنیت کرد اسمای اصوات
را چونکه بعدم ترکیب مشابه بحروف مبنی نموده اند و بنایش بر کسرست اگر ثلاثی ساکن الاوسط باشد چون غاق حکایت
والا بر سکون چون طق و هدع و در بعضی الفاظ فتحه هم مروی ست چون بخ بخ و فی الکرشیح وانکان الصوت
المحکی ثلاثیا ساکن الاوسط کسرت آخره لالتقاء الساکنین ولم تنونه ان اردت المعرفة وان نکرت نونت تقول
قال الغراب غاق وقال الحجر طاق وقال الغزال ما تبدیه المعرفة معناه قال هذا الصوت بعینه وان نکرت نونت
فقلت غاق وطاق و ماء و المعنی قال صوتا شبیه هذا انتهی + و نیز باید دانست که محکی هر چند بجهت صدور شان از
حیوانات عجم و جمادات مرکب از حروف صحیح نباشد لیکن هرگاه محتاج نقل آن شدند و ایرادش بعینه متعسر از صوت آنها جعلی
خارج نموده بشابه حکایت که مرکب از حروف صحیح ست قرار دادند تا حکایت با محکی مطابق باشد و نیز ذکر و تعدادش در عداد
اسمای مبنی بطریق مجازست و الا لفظیکه دال بوضع بر چیزی نباشد چگونه اسم بود کما لا یخفی + ششم مرکبات ست و آن اسمی
را گویند که مرکب از دو کلمه باشد و میان آنها نسبتی نبود پس جزء ثانی از مرکب مذکور اگر صوت ست مانند سیبویه نفطویه
آخرش از جهت التقای ساکنین مکسور آید و آخر جزء اول از جهت وقوع آن در وسط کلمه مبنی بر فتح ست که اخف الحرکات است
و اگر ثانی صوت نباشد در نیصورت اگر متضمن حرف عطف ست مثل ثلثة عشر و حادی عشر هر دو مفتوح آید در اکثر
اگرچه مضاف باشد یا مدخول لام تعریف نحو هذه خمسة عشر زید و الخمسة عشر مگر اثنی عشر که چون جزء اولش بسبب
حذف نون مشابه بمضاف ست معرب آید وفاقا و الا جزء اول مبنی بر فتح ست و جزء ثانی معرب غیر منصرف بر مذهب
صحیح نحو جاء بعلبک و رأیت بعلبک و مررت ببعلبک و بعضی هر دو را معرب گویند لیکن اول را منصرف مضاف
و دوم را غیر منصرف مضاف الیه فیقال جاء بعلبک و رأیت بعلبک و مررت ببعلبک و بعضی هر دو را منصرف
یعنی اول را منصرف مضاف و ثانی را منصرف مضاف الیه یقول هذا بعلبک و رأیت بعلبک و مررت ببعلبک
بجر الثانی و تنوینه فی الاحوال و بعضی مانند مرکب تعدادی هر دو را مبنی بر فتحه گویند و این بسیار نادرست + و تثنیت
که چون مرکب تعدادی علم چیزی گردد جزء آخرش معرب آید بر صحیح و قال الرضی ان الافصح فی خمسة عشر نحو علما
مراعاة البناء الاولی + هفتم کنایات ست و کنایه در اصل پوشیده سخن گفتن باشد و در اصطلاح تعبیر کردن از چیزی
معین بلفظیکه صراحة بر آن چیز دلالت نکند بغرضی از اغراض مثل ابهام بر سامع و نحو آن و مراد از کنایه اینجا مکنی به است
یعنی اسمیکه بدان تعبیر کنند و الا فرق صریح برکنایه عنه نباشد معنی مقدری و تثنیت که چون بالفعل کنایه غیر محدود

و نیز مطلقاً مبنی نیست لهذا ابن ذکر بعضے از انکه مبنی ست کفایت نموده شد و آن کم و کذا ست کنایه از عدد تقول
کم درهماً ملکت و کم دیناراً مالی و قبضت کذا و کذا درهماً و گاهی کذا از غیر عدد هم کنایه کنند نحو خرجت یوم کذا و
کذا الکذا ائمة عن یوم بسبب و نحوه و فی الحدیث انه یقال للعبد یوم القیامة أتذکر یوم کذا و کذا فعلت کذا و کذا
و این مرکب از کاف تشبیه و ذا اشاره است و بنائش از جهت ترکب وی از مبنیات و کیت و ذیت به هر سه حرکت
در تای فوقیه کنایه از حدیث تقول قال فلان کیت و کیت و کان الامر ذیت و ذیت و این هر دو در استعمال مکرر
آید وجوباً سماعاً و سبب بنای این و توحش موقع جمله که از قبیل مبنی الاصل است بهذا قالوا و قال الرضی ان الجملة
لا معربة و لا مبنیة لان الاعراب و البناء من عوارض الکلمة لا الکلام و ادعی ان بناء کیت و ذیت لوقوعهما موقع ما
لا یستحق اعراباً و لا بناءً و هو الجملة و کاین کنایه از عدد تقول کاین من رجل لقیته و این مرکب از کاف تشبیه و ای است
و ای هر چند در اصل معرب بوده لیکن هر گاه مرکب از کاف گردید و معنی هر دو جز محو و نابود شد مبنی بر سکون شد
و مجموع بمعنی کم خبریه آید نحو و کاین من نبی قاتل معه ربیون و این بیشتر است و گاه باشد که بمعنی کم استفهامیه آید
و این بقول ابن قتیبه و ابن عصفور و ابن مالک است استدلوا علیه بقول أبی ابن کعب لابن مسعود رضی
الله عنه کاین تقرأ سورة الاحزاب آیة فقال ثلثاً و سبعین و کاین را صدارت کلام لازم است و نیز گاهی مدخول
جار نگردد بخلاف ابن قتیبه و ابن عصفور که روا دارند و گویند بکاین تبیع هذا الثوب و باید دانست که کم دو قسم است
استفهامیه و خبریه و چونکه هر دو مبهم است احتیاج بممیزی دارد که رفع ابهام آن کند و ممیز کم استفهامیه
منصوب مفرد آید بدان جهت که کنایه از عدد است و تمیز عدد متوسط که از احد عشر تا تسعه و تسعین است منصوب
مفرد آید و ممیز کم خبریه که مبنی بر تکثیر عدد است مفرد مجرور بر اضافت چنانکه ممیز مائه و الف و چونکه خبریه بر کثرت عدد
دال بتصریح نیست گاهی ممیزش مجرور و مجموع هم آید گویا جمعیت تمیز نائب معنی تصریح بکثرت عدد است کقوله
شعر کم ملوک باد ملکهم + و نعیم سوقة بادوا ای کم ملوک باد ملکهم و کم نعیم رعیة باد لیکن هر گاه میان کم خبریه
و ممیزش فصل واقع شود منصوب آید بر اکثر بخلاف فراء که در این صورت نیز بتقدیر من مجرور گوید و منه قوله شعر
کم فی بنی سعد بن بکر سید + ضخیم الدسیعة ماجد نفاع + ای کم من سید کثیر العطیة ماجد کریم منفاع فی بنی سعد
بن بکر و تمیم نصب ممیز مفرد غیر مفصول نیز روا دارند فیقولون کم رجلاً لقیته + و گاه باشد که من جاره بر ممیز
هر دو داخل شود استفهامیه نحو کم من رجل ضربت و خبریه نحو کم من قریة اهلکناها و کم را نیز استفهامیه باشد یا خبریه
صدارت کلام لازم است مگر آنکه مجرور باشد مؤخر از جار خود آید حرف باشد یا اسم تقول بکم درهماً تصدقت فزنة
کم دیناراً دفعت و بکم نسبه اخذت المسجد و سید کم غلام خدمنی و اما قولهم ملکت کم عبید لغت ردی است حکاها
الاخفش و الفصیحة کم عبید ملکت + و کم گاهی در محل رفع واقع شود و گاهی در محل نصب و گاهی در محل جر بمعنی

اگر بعد کم فعل واقع شود و آن فعل در ضمیر وی یا متعلق ضمیر وی عمل نکرده باشد کم منصوب خواهد بود موافق عمل فعل چون کم رجلاً ضربتَ وکم درهم اعطیتُ وکم یوم صمتُ وکم یوم صمتُ وکم ضربة ضربتُ وکم جلسة جلستُ والا مجرور اگر بعد حرف جر یا مضاف است چنانکه گذشت والا مرفوع بابتدائیت اگر ظرف نبود چون کم رجلاً اخوک وکم درهم مالی والا بخبریت چون کم یوماً سفرک وکم شهر سفری ٭ دانستنیست که وجوه اعراب از رفع ونصب وجر که در کم مبین شد مذکور گردید در اسمای استفهام وشرط که مَن وما وایّ واینَ وانّی ومتی است نیز جاری وجائز است یعنی در بعضی همه ودر بعضی بعض ودر اذا سیم واین مختص بشرط است ودر کیف وایّان واین مختص باستفهام پس در من وما استفهامیه هر سه وجه اول درست آید وفاقاً یعنی نصب نحو مَن ضربتَ وما صنعتَ وجر نحو بمن مررتَ و غلام مَن ضربتَ وبما مررتَ واصل ما قلعتَ ورفع بابتدا نحو من ضربته وما صنعته واین بیشتر است وگاهی مرفوع بخبریت نیز آید نحو من انت وما دنیاک اما بعضی رفع آن بخبریت روا ندارند ومن وما را در ترکیب مذکور مرفوع بابتدا گویند ودر همچنین است شرطیه لیکن چونکه اسمای شرط خبر واقع نشود مرفوع بخبریت نباشد وفاقاً نصب نحو من تضرب اضرب وما تصنع اصنع وجر نحو بمن تمرّ امرّ وغلام من تضرب اضربه وبما تذهب اذهب وکل ما تقنع اصنع ورفع نحو من یاتنی فهو مکرم وما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله ٭ وآنچه که از آن لازم الظرفیت است مثل این وانّی ومتی واذا و کیف وایّان منصوب بظرفیت آید چون این تذهب یا مجرور بجار نحو من این جئتَ ونزد بعضی اذا لازم الظرفیت نیست بلکه گاهی اسم صریح واقع شود ودرینوقت مرفوع بابتدا خواهد بود چون اذا یقوم زیداً اذ یقعد عمرو ای وقت قیام زید وقت قعود عمرو وقال الرضی وما هو لازم الظرفیة یرتفع فی الاستفهام محلاً مع انتصابه علی الظرفیة اذا کان خبر مبتدأ مؤخر نحو متی عهدک بفلان ٭ ودر ای همه وجوه آید نصب چون ایّهم ضربتَ وجر نحو بایّهم مررتَ ورفع بابتدا نحو ایّهم قائم وبالخبریة نحو ایّ وقت مجیئک ای ایّ وقت کائن مجیئک واینجا ای باوجود انتصابش بظرفیت مرفوع محلیست بنابر خبریت وباید دانست هرجا که کم استفهامیه وخبریه هر دو درست آید ونیز ممیزش محتمل الذکر وحذف بوده باشد چنانکه در قول فرزدق است شعر کم عمة لک یا جریر وخالة ٭ فدعاء قد حلبت علیّ عشاری ٭ سه وجه است یکی آنکه لفظ عمة وخالة را ممیز گویند ومنصوب خوانند ودرینصورت کم استفهامیه است یعنی ای جریر چند عمه وخاله ترا هستند کج دست که دوشیده اند در خدمت مانا قتهای مرا واین استفهام بطرز تسخریه است دوم آنکه لفظ عمه وخاله را ممیز گویند ومجرور خوانند ودرینصورت کم خبریه باشد یعنی بسیار عمه وخاله ترا هستند سوم آنکه مرفوع خوانند ومبتدا گویند وخبرش کم ... وممیز کم محذوف التقدیر کم امرأة عمتاک وخالتک وبرین تقدیر کم استفهامیه وخبریه هر دو تواند شد وگاه باشد که عند القرینة تمیز کم را استفهامیه باشد یا خبریه حذف هم کنند نحو کم مالک وکم مالی ای کم درهما مالک وکم دینار مالی ٭ هشتم

از اقسام مبنیات ظروف معدودات ست و از انجمله است اسمای جهات سته وقتیکه مضاف الیه اینها از لفظ محذوف
و در معنی مراد باشد و آنها الفاظ است مثل قبل و بعد و فوق و تحت و قدام و خلف و وراء آمده امام و اسفل و دون و
اول و من علُ بضم اللام و من علوُ بالفتح وضم الواو پوشیده نماند که حذف مضاف الیه از جهات مذکوره بطریق
سماع ست نه بطرز قیاس و اطراد پس واسطه قطع اضافت اسمی از اسماء مسموع نشود مجرد توافق معنی بقیاس بر
جهات مذکوره در قطع اضافتش مبادرت نکنند و ازینجاست که نحویین یمین و شمال را که قطع اضافتش مسموع نیست
از ظروف مبنیه نشمارند و چون جهات مذکوره از مضاف الیه مقطوع شود و مسمی بغایات گردد و مبنی بر ضم تاویل باشد
بر حذف جزو قوی که مضاف الیه ست یقال جئتنی زید و کان من قبلُ معرضی و جئته من علِ البیت و من علُ
و من علوُ لیکن چون ضمه بر واو ثقیل ست بنای علو بر فتح یا بر کسر هم درست ست اما هرگاه مضاف الیه اینها مذکور
یا محذوف نسیاً منسیاً باشد معرب آید و گاهی بر سبیل قلت عوض مضاف الیه در آخر ظرف تنوین آرند کما فی
قوله شعر فساغ لی الشراب وکنت قبلاً ۞ اکاد اغص بالماء الفرات ۞ و یقال ابداً اولاً و نزد بعضی ظروف
مذکوره در ینصورت متضمن معنی اضافت نگویند پس معرب باشد معنی کنت قبلاً ای قدیماً و ابداً اولاً ای مقدماً
و حکم غیر بعد لیس یا لا حکم ظروف مذکوره ست اگر مضاف الیه آن محذوف منوی باشد نحو جاءنی زید لیس غیرُ
و افعل هذا لا غیرُ و منه قوله شعر جواباً به تنجو اعتمد فوربنا ۞ لعن عمل اسلفت لا غیرُ تسأل ۞ انشده ابن مالک
فی باب القسم من شرح التسهیل و قال ابن هشام و قولهم لا غیر لحن و یقال قبضت عشرة لیس غیراً بالفتح من غیر
تنوین علی اضمار الاسم و حذف المضاف الیه لفظاً و نیة ثبوته انتهی و همچنین ست لفظ حسب نحو افعل هذا حسب
والمراد افعل هذا لا غیر ۞ و نیز از جمله ظروف مبنیات ست لفظ حیث و آن هم مبنی بر ضم آید بدان جهت که مضاف سوی
جمله باشد و اضافت سوی جمله کلا اضافت ست نحو اجلس حیث زید جالس و قم حیث قام زید و بنو یربوع بنای
او بر فتح گویند و بعضی دیگر بر کسره بخلاف بنو حارث که معرب گویند و ابن سیده اصلش حوث بالواو گوید
قال اللحیانی هی لغة طی و حیث برای مکان ست و قال الاخفش قد ترد للزمان و گاهی بطریق ندرت
مضاف سوی مفرد آید کقوله شعر و نحن سقینا الموت بالشام معقلا ۞ و قد کان منکم حیث لیّ العمائم ۞
ای و قد کان منکم بمحل روسکم رفعة و عزازة و در ینصورت نیز مبنی بر ضم آید بر اکثر چنانکه گذشت و بعضی نظر بزوال
سبب بنا معرب گویند و منه قوله شعر اما تری حیث سهیل طالعاً ۞ نجماً یضیء کالشهاب ساطعاً ۞
بفتح ثای حیث و خفض سهیل ۞ و هرگاه حیث متصل ما کافه گردد بمعنی شرط باشد پس فعل را مجزوم کند نحو حیثما تقعد
اقعد و اذ و اذا و ان برای استقبال ست اگرچه بر ماضی باشد نحو قوله شعر والنفس راغبة اذا رغبتها ۞ و اذا ترد
الی قلیل تقنع ۞ و گاهی برای ماضی آید کما فی قوله تعالی و لا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم قلت لا اجد ما احملکم

علیه وگاهی برای استمرار زمان نحو وَاِذَا قِیْلَ لَهُمْ لَا تُفْسِدُوْا فِی الْاَرْضِ قَالُوْا اِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُوْنَ
یعنی هذا دابهم وعادتهم المستمرة واذا متضمن معنی شرط باشد ولهذا بعدش بیشتر فعل آید ودر جواب آن فا نحو
اذا جاءه زید فقم الیه وبعضی وقوع فعل را بعد اذا شرطیه واجب گویند وازینجاست که در نحو اذا السماء انشقت السماء را
فاعل فعل محذوف بشرط التفسیر گویند تقدیره اذا انشقت السماء انشقت وگاهی محض برای ظرف آید نحو
واللیل اذا یغشی واتیتک اذا غربت الشمس وگاهی برای مفاجات ودرین صورت بمعنی ظرف مکان باشد بر مذهب
مبرد وبمعنی ظرف زمان بر مذهب زجاج ودر شنتیت که اذا فجائیه در مفتتح کلام واقع نشود ونیز بعد آن جمله
اسمیه آید لزوما نحو خرجت فاذا زید جالس او خرجت فاذا الاسد ای واقف ورواست که در صورت اخیر بمذهب
مبرد اذا خبر واقع شود تقدیره خرجت فبالحضرة الاسد نه بر مذهب زجاج زیرا که ظرف زمان خبر
از جثه واقع نشود مگر آنکه مضاف را محذوف گویند یعنی خرجت فاذا حضور الاسد ویقال خرجت فاذا زید
جالس او جالسا فالرفع علی الخبریة والنصب علی الحالیة والخبر اذا ان قیل انها مکان والا فمحذوف واذ
وآن برای زمان ماضیست اگرچه بر مضارع باشد وبعد اذ هم جمله فعلیه آید وهم جمله اسمیه قال الله تعالی اِلَّا
تَنْصُرُوْهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللّٰهُ اِذْ اَخْرَجَهُ الَّذِیْنَ كَفَرُوْا ثَانِیَ اثْنَیْنِ اِذْ هُمَا فِی الْغَارِ
اِذْ یَقُوْلُ لِصَاحِبِهٖ لَا تَحْزَنْ اِنَّ اللّٰهَ مَعَنَا وگاهی برای مستقبل نحو فَسَوْفَ یَعْلَمُوْنَ اِذِ الْاَغْلَالُ
فی اعناقهم وگاهی برای تعلیل فقط نحو شعر اصبحوا قد اعاد الله نعمتهم ☆ اذ هم قریش واذ ما مثلهم بشر مذهب
سیبویه واختاره ابن مالک وبعضی تعلیلیه را حرفی گویند نه اسمی وگاهی برای مفاجات آید بشرط که در جواب
بینا یا بینما واقع شود نحو بینا انا جالس اذ اقبل زید وبینما نحن فتحدثون اذ مر عمرو وهرگاه با ما کافه اتصال گیرد
بمعنی شرط باشد نحو اذ ما تقعد اقعد ☆ ودر شنتیت که چون اذ و اذا فجائیه باشد عامل فعل مقدر مشتق از لفظ
مفاجات است ودر غیر مفاجات ابتدا یا فعل نحو آن ولما بمعنی اذ وقتیکه مضاف بسوی فعل ماضی باشد لفظا
نحو لما جاء عمرو اکرمته ومعنی نحو لما لم یجئ زید اهنته وقوله شعر اقول لعبد الله لما سقاؤنا ☆ ونحن بوادی عبد
شمس وهاشم ☆ شاذ ضروری تقدیره لما وهی ای سقط سقاؤنا قلت لعبد الله شمه ونحن اذ ذاک بوادی
عبد شمس ☆ وعامل لما جواب وی است مذکور باشد چنانکه گذشت یا محذوف نحو فلما اجمعوا ان یجعلوه فی غیابة
الجب واوحینا الیه ای فعلوا ما اجمعوا علیه ودرین صورت اوحینا معطوف بر جواب محذوف باشد واین مذهب
بصریانست اما کوفیان اوحینا را جواب لما گویند وواو را زائد وجوابش بیشتر فعل ماضی آید چنانکه مذکور شد وگاهی
جمله اسمیه مقارن باذا فجائیه نحو فلما نجاهم الی البر اذا هم یشرکون یا مقارن بفا نحو فلما نجاهم الی البر فمنهم مقتصد
وگاهی فعل مضارع نحو فلما ذهب عن ابراهیم الروع وجاءته البشری یجادلنا فی قوم لوط هذا ما صرح به ابن مالک

فی التسهیل قال اذا و اِذْ لما فعل ماض فهی ظرف بمعنی اذ و فیه معنی الشرط انتهی و سیبویه بلما حرفیه گوید آنیه
و انّیٰ و اینَ بفتح النون و این هر دو برای مکان است استفهامیه باشد نحو انّی لک هذا و فاین تذهبون یا شرطیه
نحو این تکن اکن و این تجلس اجلس لیکن انّی گاهی بمعنی کیف نیز آید نحو انّی زید ای کیف زید و گاهی بمعنی متی چون
انّی القتال ای متی القتال و متی برای زمان آید بمعنی استفهام باشد نحو متی نصر الله یا بمعنی شرط نحو متی اضع
العمامة تعرفونی، و همچنین است ایّان در استفهام فقط نحو ایّان یوم الدین بفتح همزه و نون در اکثر بخلاف
بعضی که همزه اش را مکسور گویند چنانکه بعضی نون را هم لیکن ایّان مختص بزمان مستقبل است و متی عام از آنکه مستقبل ان
باشد یا ماضی هذا ما جزم به ابن مالک و ابو حیان و فی الایضاح انها للزمان و کذا فی المفتاح و مثلاة بایّان
حیث و نیز استعمالش در مواضع عظام آید فلا یقال ایّان قیام زید بخلاف متی که درست است و از جمله ظروف مبنیه مذ مذ و منذ
و منذ است و این هر دو گاهی بمعنی اول مدت باشد و در این صورت بعد آن مفرد معرفه آید حقیقةً چون ما رأیته مذ او منذ
یوم الجمعة یا حکماً چون ما رأیته مذ او منذ یوم لقیتنی فیه گاهی بمعنی جمیع مدت در این صورت بعد آن زمانیکه مقصود است خواهد بود مفرد باشد یا تثنیه
یا جمع نحو ما رأیته مذ او منذ یومٌ او یومانِ او ثلثة ایام و گاه باشد که بعد مذ و منذ مصدر واقع شود و گاهی فعل و گاهی
انّ مفتوحه مثقله باشد یا مخففه و گاهی بسبیل قلت جمله اسمیه هم و در این همه صورتها مضاف مقدر خواهد بود و آن
لفظ زمانست یقال ما خرجت مذ او منذ ذهابک و ما خرجت مذ او منذ ذهبت و ما خرجت مذ او منذ انک
ذاهب و ما خرجت مذ او منذ ان ذهبت و ما خرجت مذ او منذ زید مسافر تقدیره مذ زمان ذهابک و علی هذا
القیاس فی البواقی، و دانستنیست که جمهور مذ و منذ را بمعنی اول مدت باشد یا بمعنی جمیع مدت چون اسم لدی و لدن
مضاف است مبتدا گویند و ما بعدش را خبر و نزد زجاج بعکس است و از جمله ظروف مبنیه لدی است بفتح
اول مقصور بمعنی عند و همچنین است لَدُنْ بفتح اول و ضم دوم و سکون سوم و در آن لغات است لُدْنْ
بضم اول و ثانی و سکون ثالث و لَدَنْ بالتحریک و سکون آخر و لَدِنْ بفتح اول و کسر دوم و سکون آخر و
لَدْنِ بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم و لُدْنِ بضم اول و سکون دوم و کسر آخر و لَدْ بفتح اول و سکون دوم
و لُدْ بضم اول و سکون دوم و لَدُ بفتح اول و ضم دوم لیکن در لدی و لدن حضور شرط است بخلاف عند که عام
از آن مثلاً اگر مال بحضور زید باشد یا در خزانه او بهر دو صورت گویند المال عند زید بخلاف لدی و لدن که
جز در صورت حضور روا نبود و چون بعض لغات لدن از جهت قلت حروف مشابه بموضع حرف است تمامی
را در بنا محمول بر آن نمودند و ما بعد لدی و لدن را باضافت مجرور آید لفظاً چون خرجت من لدن زید المال
لدی زید و تقدیراً چون جئت لدن انت قائم و لدی سالتنی و در لفظ غدوه و سیار چون بعد لدن آید
نصب هم درست است و هرگاه لدن و لدی مضاف بسوی مضمر باشد نون لدن لازم گردد و الف لدی

یا نیقال لدنہ ولدنک ولدہ ولدنک ولا یقال لدہ ولدک ولداہ ولداک وقال الرضی وقد حکی سیبویہ عن الخلیل
قط عن قوم من العرب لداک والاک وعلاک انتہی و قط بفتح اول وضم ثانی مشدد واین افصح لغات ست
وگاہی بضم اول ہم آید وگاہی بفتح اول وسکون دوم وگاہی بفتح اول وضم دوم وگاہی بضم اول و دوم وگاہی بضم
اول وسکون دوم وآن برای استغراق زمان ماضی منفی ست چون ما فعلتہ قط واما قول العامة لا افعلہ قط فہو
عوض لحن وبنایش از جہت تضمن وی معنی مذ والی ست زیرا کہ معنی مثال چنین باشد ما فعلتہ مذ خلقت الی الآن وعوض
بفتح اول وسکون دوم وتثلیث سوم وآن برای استغراق زمان مستقبل منفی آید نحو لا اعطیہ عوض یعنی نخواہم داد ودرا
گاہی وبنایش از جہت قطع اضافت چنانکہ در قبل وبعد وازینجاست کہ چون مضاف الیہ آن مذکور شود معرب
الآن گردد کقولہم لا افعلہ عوض العائضین کما یقال لا افعلہ دہر الداہرین والآن بفتح النون وآن برای زمان حاضر
آید ودر وجہ بنایش اقوال مختلف ست قیل متضمن معنی لام تعریف ست چنانکہ امس ودرین صورت لام را کہ موجود ست
زائد گویند نہ لام تعریف واین مذہب ابو علی فارسی ست وقیل متضمن معنی اشارہ ست زیرا کہ معنی الآن ہذا الوقت ست
واین مذہب ابو اسحق زجاج وقیل مشابہ بحرف ست یعنی چنانکہ حرف ملازم وضع واحد ست وتغیر وتبدل نپذیرد ہمچنین
لفظ الآن کہ گاہی مجرد از معنی تعریف نیاید واین مذہب سیرافی ست دانستنیست ہر گاہ ظرفی از ظروف غیر
مبنیہ مضاف بسوی جملہ یا کلمہ اذ باشد رواست کہ مبنی بر فتح آید از جہت خفت نحو یوم ینفع الصادقین صدقہم
الآیة ومن خزی یومئذ فی من قرا بالفتح وہمچنین ست لفظ آیہ بمعنی علامت وحین کہ مضاف بسوی جملہ باشد فعلیہ
مثل وغیر واین بیشتر ست چون بآیة یقوم زید او قام عمرو یا اسمیہ واین کمتر ست نحو بآیة زید قائم ولفظ مثل وغیر ہر گاہ قبل ما
یا ان مفتوحہ مشددہ یا مخففہ واقع شود نحو قیامی مثل ما قام زید وقیامی مثل ان یقوم زید وقیامی مثل انک
کیف قائم وبرین قیاس ست غیر ونیز از جملہ اسمای مبنیات ست کیف وآن مبنی بر فتح آید ووضعش برای استفہام
از حال چیزی یقال کیف زید ای علی ای حال من الاحوال وگاہی فای آن را حذف کنند چنانکہ فای سوف
فیقال کی انت فی کیف انت کما یقال سو افعل فی سوف افعل ومنہ قولہ شعر کی تجنحون الی سلم وما
ثئرت قتلاکم ولظی الہیجاء تضطرم ای کیف تجنحون وکیف مرفوع المحل ست بر خبریت اگر بعدش مبتدا واقع
شود نحو کیف انت ومنصوب بر حالیت اگر بعد آن فعل نحو کیف جئت ای علی ای حال جئت ارا کبا او
راجلا وگاہی برای شرط آید ودرین صورت بعد آن دو فعل غیر مجزوم متفق المعنی واللفظ خواہد بود نحو کیف
تصنع اصنع فلا یجوز کیف تجلس اذہب ولا کیف تجلس اجلس بالجزم وبعضی شرطیہ لاقتران ما بر شرط گویند
نحو کیفما تجلس اجلس ہذا مذہب البصریین اما کوفیان مطلقا برای شرط گویند وہر دو فعل را بدان مجزوم آرند

فصل فی المعرفة والنکرة

باید دانست ہر گاہ لفظی را برای چیزی کہ معلوم ومعہود میان متکلم ومخاطب

العلم

وضع کنند آن لفظ را اسم معرفه گویند و آنکه وضعش نه بحیثیت مذکور باشد آن را اسم نکره و معرفه شش قسمت
اول مضمرات دوم اعلام و آن اسمیست موضوع برای چیزی معین و معهود و مشخص باشد چنانکه ذات زید ست
برای زید یا جنسی چنانکه مفهوم اسد برای اسامه نه بمعنی که استعمال آن اسم در معنی دیگر سوای معهود مذکور بهمان وضع
روا نبود و آن را کنیت نامند اگر مصدر بلفظ اب یا ابن یا ام یا بنت ست چون ابو عبد الله و ام سلمه و الا اسم اگر
معنی مدح یا ذم ازان مراد نباشد مثل زید و عمرو و الا لقب چون شمس الدین و ثور و نیز دو قسمت منقول از اسم
عام ست از آنکه عین باشد چون ثور یا معنی چون فضل یا صفت چون حاتم یا صوت چون ببه نام شهری یا منقول از فعل
ماضی باشد چون شمر یا مضارع چون یشکر یا امر چون اصمت نام وادی و قیل هو علم الجنس لکل مکان قفر کاسامة
و مرتجل آنکه معنی نداشته باشد چون فقعس نام مردی و ازین قبیل ست آنچه بعد از تغییر علم چیزی گردد چون عمر عن عامر غطفان من
غطف العیش ای سعة و هرگاه بلفظی کنایه از علم کنند آن لفظ نیز در حکم علم باشد چون فلان و فلانه و این هر دو
لفظ مخصوص بکنایه از اعلام انسان ست فیقال فلان و فلانة و ابو فلان و ام فلان و نحوان و هرگاه کنایه
از اعلام بهائم کنند معرف بلام آرند بجهت امتیاز میان هر دو کنایه فیقال الفلان و الفلانة و ابو الفلان و
ام الفلان و هن و هنة بفتح النون و هنت ساکنة النون و این برای کنایه از اسمای اجناس آید و گاهی از علم نیز
کما فی قول ابن هرمة یخاطب حسن بن زید شعر الله اعطاک فضلا من عطیته علی هن و هن فیما مضی
و هو یعنی عبد الله و حسنا و ابراهیم بنی حسن بن حسن و کانوا و عدوه شیئا فاخلفوه و یقال فی النداء فی التذکیر
یا هن و یا هنان یا هنون و فی التانیث یا هنة و یا هنتان و یا هنات سوم مبهمات یعنی اسمای اشاره و موصولات

اقسام المعرف باللام

چهارم معرف بلام تعریف اول احوال لام تعریف باید شنید تا بدان تعرف و تعیین مدخولش توان رسید
پس بدانکه لامیکه برای تعریف و تعیین مدخول خود موضوع ست بر چهار قسم آید اول لام عهد خارجی و آن لامیست
که بدان اشاره کرده شود بسوی فردی و حصه از افراد و حصص حقیقت که آن فرد و حصه معهود و معین میان
متکلم و مخاطب بود نحو و لیس الذکر کالانثی ای لیس الذکر الذی طلبت امرأة عمران کالانثی الذی وهبت
لها دوم لام جنس که اشاره کرده شود بدان بسوی جنس و طبیعت فقط یعنی آنکه محض برای نفس الحقیقة و مفهوم
مسمی آید کقولک الرجل خیر من المرأة سوم لام استغراق که اشاره کنند بدان بسوی حقیقتی بشرط تحقق و شمول آن
در ضمن جمیع افراد خود نحو ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات چهارم لام عهد ذهنی یعنی
آنکه اشاره کنند بسوی حصه از حصص حقیقتی که آن حصه معهود و معین میان متکلم و مخاطب نبود بلکه بطریق احتمال
دائر میان افراد باشد پس مدخولش در حکم نکره باشد چون اتی اخاف ان یاکله الذئب و ازینجاست که موصوف آن را
بجمله صفت توان کرد نحو شعر و لقد امر علی اللئیم یسبنی فمضیت ثمت قلت لا یعنینی و نیز و استنیت

ال

که در لام تعریف چهار مذهب است اول آنکه ثنائیست و همزه اش همزه قطع لیکن از جهت کثرت استعمال مستعمل باستعمال همزه وصلست و علی هذا المذهب لا یجوز التعبیر الا بال و هو مذهب الخلیل و اختاره ابن مالک و اتباعه دوم آنکه ثنائیست بازیادت همزه وصل یعنی با آنکه همزه اش از جهت تعذر ابتدا بساکن زائد است لیکن در قصد اعتنا بهاست و هو مذهب سیبویه فیما نقله ابن مالک فی التسهیل و شرحه و علی هذا المذهب یجوز ان یعبر بال نظرا الی ان الهمزة معتد بها فی الوضع و یجوز ان یعبر عنها بالالف واللام نظرا الی ان الهمزة زائدة و قد استعمل سیبویه فی کتابه العبارتین سوم آنکه حرف تعریف لام است فقط و همزه را از جهت فرق میان لام جار و لام تعریف زیاده نموده اند والیه ذهب اکثر المتاخرین و نسبه بعضهم الی سیبویه ایضا و لا یجوز التعبیر علی هذا المذهب الا باللام فقط چهارم آنکه حرف تعریف همزه مفتوحه است فقط زیدت بعدها اللام فرقا بینها و بین همزة الاستفهام و علی هذا المذهب لا یجوز التعبیر الا بالالف واللام و هو مذهب المبرد **قسم پنجم** از معرفه معرف بنداست چون یا رجل **ششم** آنکه مضاف باشد بسوی معرفه باضافت معنوی چون غلامک و غلام زید و غلام هذا و غلام الذی عندک و غلام الرجل و غلام ابیک این است اقسام معرفه لیکن اعرف المعارف مضمر است یعنی ضمیر متکلم و مخاطب و غائب بترتیب مذکور بعده علم بعده اسم اشاره بعده موصول و معرف باللام و معرف بندا اما مضاف در حکم مضاف الیه است هذا مذهب سیبویه والاکثرین من النحاة و مبرد تعریف مضاف را کمتر از مضاف الیه گوید و نزد کوفیان اعرف علم است بعده مضمر بعده مبهم بعده ذواللام و نزد ابن السراج اعرف اسم اشاره است بعده مضمر بعده علم بعده ذواللام بعده موصول و قال ابن مالک اعرفها ضمیر المتکلم ثم ضمیر المخاطب ثم العلم ثم ضمیر الغائب ثم المشار به والمنادی ثم الموصول و ذواللام و انکر المنکرات شیء است بعده متحیز بعده جسم بعده نامی بعده حیوان بعده ماشی بعده ذو رجلین بعده انسان بعده رجل و سیبویه نکره را اول گوید و تعریف را طاری بران

فائدہ

فائده دانستنیست که وضع کلمات بحسب قیاس بر چهار نوع است یکی آنکه وضع هم خاص باشد و موضوع له هم خاص یعنی موضوع له شیء خاص و جزئی باشد و متعقل هم عند الوضع بطور جزئی و خاص بوده باشد چنانکه وضع لفظ زید برای ذاتی معین که جزئی و خاص است و هم ملحوظ بطور خاص و وضع سائر اعلام ازین قسم است دوم آنکه وضع عام باشد و موضوع له خاص یعنی موضوع له شیء مخصوص و جزئی باشد لیکن وقت وضع ملحوظ بطور کلی بود و مثل لفظ انا که موضوع است برای زید متکلم و دیگر هر متکلم خاص لیکن چونکه واضع را ملاحظه جزئیات کثیره ممکن نبود همه را بواسطه متکلم که معنی عام و شامل جمیع جزئیات است ملاحظه کرده و وضع مضمرات و مبهمات ازین قبیل است سوم آنکه وضع هم عام باشد و موضوع له هم عام یعنی موضوع له شیء کلی باشد و متعقل هم عند الوضع بطور کلی بود چون لفظ انسان که واضع آنرا وضع کرده برای شیء کلی و وقت وضع آنرا بحیوان ناطق که المعنی کلی است ملاحظه نمود و وضع نکرات ازین جنس است چهارم آنکه وضع خاص باشد و موضوع له عام

و این قسم از وجود ذهنی نیست چه متعذر و ناممکن است که شیء کلی را بطور جزئی و خاص ملاحظه کنند کما لا یخفی

فصل فی اسماء العدد

عدد آن اسمیست که در جواب کم واقع شود و دلالت کند بر چندی آحاد اشیا چون واحد و اثنان در جواب کسیکه گوید کم عندک و اصولش دوازده کلمه است واحد اثنان ثلثة اربعة خمسة ستة ثمانیة تسعة عشرة مائة الف و باقی اعداد هرچه باشد متفرع از انست یا بالحاق تای تانیث چون واحدة و اثنتان یا باسقاط آن چون ثلث و اربع یا بتثنیه نحو مائتین و الفین یا بجمع چون آلاف و الوف اما عشرون ملحق بجمع است و همچنین اخواتش یعنی ثلثون و اربعون و خمسون و ستون و سبعون و ثمانون و تسعون یا بترکیب اضافی باشد چون ثلثمائة و اربعمائة یا امتزاجی چون خمسة عشر یا بعطف چون خمسة و عشرون + باید دانست که چون اعداد ابهامی دارد از ممیزش ناگزیر است پس ممیز واحد و اثنان اگر مذکر است عدد را مذکر آرند چون واحد و اثنان و اگر مؤنث است مؤنث چون واحدة و اثنتان و ثنتان و از ثلثة تا عشرة بعکس است یعنی در مذکر مؤنث آرند و در مؤنث مذکر یقال ثلثة رجال و عشرة رجال و ثلث نسوة و عشر نسوة و طریق ترکیب در لفظ احد و اثنین با لفظ عشر آنست که اگر ممیزش مذکر است هر دو جزء را مذکر آرند و اگر مؤنث است هر دو را مؤنث نحو احد عشر رجلا و اثنا عشر رجلا و احدی عشرة امرأة و اثنتا عشرة امرأة و در ثلثة تا تسعة با لفظ مذکور جزء اول را مؤنث آرند فقط اگر ممیزش مذکر است چون ثلثة عشر رجلا و اربعة عشر رجلا الی تسعة عشر رجلا و الا جزء اول را مذکر آرند و جزء ثانی را مؤنث چون ثلث عشرة امرأة و اربع عشرة امرأة و همچنین است لفظ بضعة بکسر الباء و بعض العرب یفتحها و هو ما بین الثلثة الی التسعة یقال بضعة رجال و بضع نسوة و بضعة عشر رجلا و بضع عشرة امرأة قال الجوهری اذا جاوزت لفظ العشرة ذهب البضع فلا تقول بضع و عشرون و المشهور جواز استعماله فی جمیع العقود و در عشرون و اخواتش و در مائة و الف هر دو برابر است یقال عشرون رجلا و عشرون امرأة و ثلثون رجلا و ثلثون امرأة و مائة رجل و مائة امرأة و الف رجل و الف امرأة + دانستنیست که اهل حجاز شین عشرة را در ترکیب ساکن خوانند و بنو تمیم مکسور تا توالی اربع فتحات لازم نیاید و بعضی بنظر عروض ترکیب مفتوح دارند و در ترکیب لفظ ثمانی با لفظ عشرة یای ثمانی مفتوح آید در لغت فصیح نحو ثمانی عشرة و اسکانش هم روایت چنانکه حذف آن و ابقای نون بر کسره و یا بر فتحه به تبدیل شده و هذا ما نصّوا علیه و قال الرضی ان فتح النون اولی من کسرها للتوافق اخواتها لانها مفتوحة الاواخر مرکبة مع العشرة و یجوز الکسر لیدل علی الیاء المحذوفة و گاهی یای ثمانی را در غیر ترکیب هم حذف کنند و اعراب بر نون جاری نمایند نحو صلی ثمانَ رکعات بنصب النون و هرگاه بر عقدی از عقود عدد زیاده شود پس زائد را اولا بنوعیکه جداگانه در مؤنث و مذکر استعمال کرده شد مذکور سازند بعد از ان آن عقد را باشد بران بواو عطف معطوف گردانند فیقال احد و عشرون رجلا و اثنان و عشرون رجلا بتذکیر الجزء الاول

واحدی وعشرون امرأة واثنتان وعشرون امرأة بتانیث الجزء الاول نحو ثلثة وعشرون رجلا بتانیث الجزء
الاول وثلث وعشرون امرأة بتذکیر الجزء الاول وعلی هذا القیاس الی تسع وتسعین وچنین ست ومأة والف
لیکن در عقود سابق عقد را بعد از عدد زائد آرند چنانکه مذکور شد ودر مأة والف خواهند عقد را مقدم بر عدد
زائد کنند نحو مأة وواحد ومأة وواحدة ومأة واثنان ومأة واثنتان ومأة وثلثة عشر رجلا ومأة وثلث
عشرة نسوة وخواهند عدد را مقدم بر عقد نحو واحد ومأة وواحدة ومأة واثنان ومأة واثنتان ومأة وعلی هذا
القیاس لیکن هرگاه ثلثة واخواتش مضاف بسوی مأة باشد تای آن بیفتد وجوبا تمیزش مذکر باشد یا مؤنث نحو
نحو ثلثمأة رجل وثلثمأة امرأة بخلاف آنکه مضاف بسوی آلاف باشد که اثباتش لازم ست مطلقا نحو ثلثة آلاف
رجل وثلثة آلاف امرأة + وهرگاه معدود مؤنث بود ولفظیکه دال بران ست مذکر باشد یا بعکس بود
مثلا از لفظ شخص مراد زن باشد یا از لفظ نفس مراد مرد در عدد هردو وجه ست یعنی خواهند اعتبار لفظ کنند وگویند
عندی ثلثة اشخص وثلث انفس واین بیشتر ست وخواهند اعتبار معنی کنند وگویند عندی ثلث اشخص وثلثة انفس
باید دانست که تمیز ثلثة تا عشرة مجرور آید ومجموع لفظا نحو ثلثة رجال او معنی نحو ثلثة رهط ونحو ثلثة اثوابا بالنصب
شاذ ست الا لفظ مأة که مفرد آید وجوبا یقال ثلثمأة درهم واربعمأة دینار ونحو ثلث مئین بالجمع شاذ ست و
ممیز احد عشر تا تسعة وتسعون مفرد منصوب آید نحو احد عشر رجلا وهکذا ونحو اثنتی عشرة اسباطا محمول ست بر
حذف ممیز ست یعنی اسباطا که جمع سبط بالکسر ست بدل از اثنتی عشرة ست وممیزش محذوف تقدیره اثنتی
عشرة فرقة کذا قال ابن سیده فی المحکم فی اللغة قوله السبط من الیهود کالقبیلة من العرب وهم الذین یرجعون الی اب
واحد سمی سبطا لیفرق بین ولد اسمعیل واسحق وجمعه اسباط وقوله تعالی وقطعناهم اثنتی عشرة اسباطا لیس اسباطا
بتمیز لان التمییز انما یکون واحدا لکنه بدل من قوله اثنتی عشرة انتهی وتمیز مأة والف وتثنیه هر دو وجمع الف مفرد
مجرور آید نحو مأة رجل ومأتا عبد والف غلام والفا فارس وآلاف رجل وقوله شعر اذا عاش الفتی مأتین عاما
فقد ذهب اللذاذة والفتاء + شعب مأتا شاذ ست واما سنین در ثلثمأة سنین بدل از ثلثمأة ست وتمیزش
محذوف یعنی ثلثمأة سنة واما تمیز واحد واثنان چونکه خود دال بر مقصود ست با عدد جمع نشود بلکه بذکرش
کفایت نماید یقال رجل ورجلان ولا یقال واحد رجل واثنا رجلین وگاه باشد که از اسمای اعداد اسم
فاعل بنا کنند وآن بدو معنی آید یکی برای تصییر یعنی عدد ناقص را بانضمام خود عدد زائد گرداند بنا بر دست تکید دوم بمعنی
اشتقاق فاعل از اثنین تا عشرة ست فقط یقال الثانی الثالث الرابع الخامس السادس السابع
الثامن التاسع العاشر یعنی دو کننده یک وسه کننده دو وچهار کننده سه وعلی هذا القیاس بخلاف
احد که اشتقاقش از ان بمعنی ممکن نبود زیرا که تحت احد عدد نیست که با او پیوندد و ان را واحد گرداند بخلاف احد عشرة

که ازان نیز از جهت ترکیب اشتقاق فاعل متعذرست دوم برای بیان حالت در مرتبه و تعیین یعنی اشتقاق اسم فاعل هم از واحد و اثنین آید و هم از ما فوق عشرة چنانکه از اثنین تا عشرة فیقال الاول الثانی الثالث الرابع الخامس السادس السابع الثامن التاسع العاشر کما یقال الحادی عشر الثانی عشر الثالث عشر و همچنین در معطوف نحو الحادی والعشرون الثانی والعشرون و جز آن تا هر مرتبه که خواهند و ترجمه اش بفارسی یکم دوم یازدهم دوازدهم بیست و یکم بیست و دوم و نحو آن لیکن چون لفظ واحد در جواز عرب برای این معنی دیگر هم مستعملست یعنی یک از چند عام ازینکه در مرتبه اول افتاده باشد یا در مرتبه دوم لهذا برای آنچه که در مرتبه نخستین است لفظ اول در مذکر و لفظ اولی در مؤنث آرند و در بواقی از لفظ عدد فاعل بنا کنند چنانکه ثانی از اثنین و ثالث از ثلثة و رابع از اربعة و این در احاد است اما در مرکبات چونکه بنای فاعل بجهت ترکیب دشوارست و ازان نیز از احاد فاعل بنا سازند و عشرات و مئات و الوف را بحال وی گذارند چنانکه از احد عشر حادی عشر گویند و از اثنا عشر ثانی عشر و علی هذا القیاس باید دانست که حکم اسم فاعل که از عدد مشتق باشد خواه بمعنی اول بود و خواه بمعنی دوم در تذکیر و تانیث حکم سائر اسم فاعلست یعنی در مذکر اول و ثانی و ثالث و رابع و حادی عشر و ثانی عشر و حادی و عشرون و ثانی و عشرون گویند و در مؤنث اولی و ثانیة و ثالثة و رابعة و حادیة عشرة و ثانیة عشرة و حادیة و عشرون و ثانیة و عشرون بخلاف اعداد که در مذکر ثلثة و در مؤنث ثلث چنانکه تفصیلش بالا گذشت و رواست که اسم فاعل را بطریق اضافت آرند لیکن اضافتش باعتبار معنی اول که تصییرست بسوی عددی باشد که ازان یک مرتبه فرود بود و فیقال ثالث اثنین و رابع ثلثة یعنی سه کننده دو و چهار کننده سه کما یقال ثلثت الاثنین یعنی دو را سه گردانیدم بانکه خود ثالث آن شدم و این اضافت را چونکه اضافت صفت بسوی معمول خودست لفظی گویند و باعتبار معنی دوم که بیان حالتست بسوی عددی باشد که مشتق منه وی است یا بسوی عددی که فوق مشتق منه مذکور است نحو ثالث ثلثة و ثالث اربعة و ثالث خمسة یعنی سوم سه یا چهار یا پنج و این اضافت معنویست و هرگاه از عدد زیاده از ده اسم فاعل بمعنی دوم مشتق سازند و آن اسم فاعل را مضاف بسوی عددی دیگر نمایند دران دو صورت جائز باشد یکی آنکه هر دو جزء را بسوی عدد مرکب مضاف گردانند و گویند حادی عشر احد عشر و ثالث عشر اربعة عشر و حادیة عشرة احدی عشرة و ثالثة عشرة اربع عشرة یعنی یازدهم از یازده و سیزدهم از چارده و درین ترکیب دو جزء اسم مضاف هر دو جزء اسم مضاف الیه از جهت وجود علت بنا که ترکیب و تضمن جزء دوم حرف عطفست مبنی بر فتح باشد دوم آنکه جزء اول را از مرکب اول بسوی عدد مرکب دوم مضاف نمایند و گویند حادی احد عشر و حادیة احدی عشرة و درین ترکیب چونکه حذف جزء دوم از اسم مضاف موجب زوال ترکیب که علت بنا است باشد جزء اول را معرب گویند نزد اکثر بخلاف بعضی که نظر بترکیب که مرادست قائل به بنای وی اند

فصل فی المذکر والمؤنث

مؤنث آنست که در وی علامتی از علامات تانیث باشد عام ازینکه باعتبار لفظ بود یا حقیقة چون امرأة و ظلمة و حبلی و صحراء و حکما چون زینب

وعقب یا باعتبار تقدیر و آن مختص بتاست چون هند و دار و مذکر آنکه چنان نبود و علامت تانیث سه است
اول تای فوقیه که در وقف ها گردد چون رحمة و قائمة و این مذهب بصریانست اما کوفیان تانیث بها گویند که در
وصل بتا بدل شود و آن برای فصل وصف مونث از وصف مذکر آید نحو ضاربة و ضارب و منصورة و منصور و حسنة
و حسن و بصریة و بصری و این در هر چهار نوع مذکور یعنی اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و منسوب برین قیاس
و اطراد است و گاهی برای فصل اسمای جامد نیز آید نحو امرء و امرأة و رجل و رجلة و غلام و غلامة و اسد و اسدة و انسان
و انسانة و حمار و حمارة و برذون و برذونة و هو قلیل لا یقاس علیه و برای فصل و امتیاز احاد مخلوقة و احاد مصدریة
از اجناس آنها نحو ذرة و ذر و تمرة و تمر و ضربة و ضرب و اخراجة و اخراج و این در هر دو جنس مذکور قیاسیست و گاهی
بحذف تا واحد گردد و تا جنس و این کم ست نحو کمء و کمأة و فقع و فقعة نوعی از گیاه و قیل علی القیاس یعنی بالتاء
الواحد و بدونها الجنس و گاهی برای فصل آحاد مصنوعه از جنس نیز آید نحو سفینة و سفین و لبنة و لبن و این نیز کم ست و
گاهی برای فرق واحد از جمع در صفت یعنی الحاقش بجهت جمع و حذفش بجهت واحد نحو بغالة و بغال و جمالة و جمال
و حمارة و حمار و کذلک فی المنسوب یقال رجال بصریة و رجل بصری و برای فرق اسم و صفت نحو ذبیحة و رکوبة
اسم لما یذبح و یرکب و شاة ذبیح و فرس رکوب صفتان و برای فرق مذکر و مونث در عدد نحو ثلثة رجال و
ثلث جوار و برای تاکید جمع نحو حجارة و حجار و برای مبالغت در صفت نحو علامة و علام و مجذامة و مجذام و فروقة
و فروق و گاهی بر جمع اقصی آید بجهت دلالت بر اینکه مفردش معرب ست نحو موازجة جمع موزج معرب موزه و این
تا را چونکه امارت عجمیه ست تای عجمیه نیز خوانند و گاه بحذف فیقال موازج و بجهت دلالت بر اینکه مفردش منسوب ست
نحو اشاعثة جمع اشعثی منسوب باشعث نام مردی و گاهی عوض مد جمع اقصی آید نحو جحاجحة و جحاجیح جمع جحجاح بمعنی
السید و از اینجاست که هر دو جمع نشود و گاهی برای تاکید تانیث در اسم چون نعجة و ناقة و در صفت چون عجوزة و عجوز
و گاهی محض برای تانیث لفظ آید چون ظلمة و غرفة و گاهی عوض فای محذوف نحو وعد و عدة و گاهی عوض لام
محذوف نحو کرة و ظبة اصله کروة و ظبوة و گاهی عوض یای اضافت نحو یا ابت و یا امت و گاهی بربت و ثمت متصل
شود بحرکت فتحه در اکثر دوم الف مقصوره چون حبلی و بشری سوم الف ممدوده چون نفساء و صحراء اما کوفیه
تای نحو اخت و بنت و الف و تای نحو مسلمات را نیز از علامات تانیث گویند چنانکه زمخشری یای ذی و تی را و
الظاهر ان هذه الصیغة بکمالها موضوعة للمونث کما ان ذا موضوعة للمذکر مونث دو قسم ست حقیقی آنکه
مقابلش نر از حیوان باشد چون امرأة و هند و ناقة و لفظی که چنان نبود چون ظلمة و عین و نیز دو قسم ست قیاسی آنکه
تانیثش بحسب قیاس باشد چون امرأة و ظلمة و سماعی آنکه علامتی از علامات تانیث نداشته باشد و تانیثش
محض متعلق بسماع بود و پوشیده نیست که معرفت مونثات سماعی که موقوف بر تتبع تمامی کلام عرب ست از تعسر

خالی نیست لیکن هر قدر که از استقراء و تصفح کتب مبسوطه نحو و لغت دستیاب گردید ثبت نموده شد مجموع آن سه
قسم است یکی آنکه مونث آید و دیگری آنکه مذکر آید و هم مونث اول هشتاد و یک لفظ است الآل الابط الام
الارنب الاجا الاست الاذن الافعی البنصر البئر الثعلب الثعبان الجحیم الجهنم حضاجر
الحرور الحرب الخنصر الخمر و تمامی اسمای آن و آن کثیر است اورده فی ضرورة الادیب الدار
الدلو الدرع الذراع ذکاء الذنب الذنوب الذود و هی ثلثة الی عشرة من النوق
الریح و تمامی اسمای آن کالجنوب والسموم والدبور والشمال والصبا والنسیم والقبول الرحا
بالکسر الرکی الرحی الروح بمعنی النفس الزند السنه بمعنی است الساق السعیر السراویل السقر السن
العقرب بالفتح الشمس الضلع بکسر الضاد و فتح اللام الضرب بالفتح و بالتحریک شهد سپید الضبع بفتح الضاد
و ضم الباء الطاغوت العین العضد العروض بفتح العین میزان شعر و جزو آخر مصراع اول از بیت العصا
العنکبوت الغول الفخذ الفاس الفردوس الفلک بالضم القدم محرکة القوس القلیب الکف
الکبد الکرش الکتف الکاس اللظی الملح الموسی استره المنجنیق المنجنون النار النعل النفس
الورک بالفتح ما فوق الفخذ الیمین الید و همچنین جمیع جموع در محاوره اهل عرب مونث است الا جمع سالم مذکر +
بنا بر قول الاکثر اما بعضے در بعض این اسمای مذکور تذکیر هم جائز دارند چنانچه تفصیل در رساله تذکیر و تانیث موسوم بتبصرة
الادیب با زیادت دیگر اسمای مونثات سماعی مذکور است و دوم چهل و شش لفظ است الابهام الازار الاصبع
البشر الشذی الضحی الجراد الجناح بالفتح الحانوت الحال ما علیه الانسان الخرنق بالکسر الرحم السقط
الشن که بچه از آتش زنه السلم بالکسر و هو الصلح السلم السماء السبیل السلطان السری السلاح
الشوق السکین الشعیر الصراط الطریق الصاع الصلیف العجز و هو مؤخر الشی العرس طعام ولیمه
العسل العقب پاشنه العقرب العقاب بالضم العهر بالکسر العنق الصلاح القفا القدر بالکسر
الکراع بالضم اللیل اللسان الفرس المعی المسک النحل النخل و کذا اسم البلدان یجوز تذکیرها و
تانیثها علی تقدیر الموضع و البقعة و همچنین حروف هجا و حروف معنوی چون فی و علی و جز آن و کذا کل جمع لیس
بینه و بین واحده الا الهاء فانه یونث و یذکر پس دانستنیست که اسناد فعل یا شبه آن بسوی مونثات بر دو قسمست
یکی آنکه اسناد بسوی اسم ظاهر یکے از مونثات باشد دیگری آنکه بسوی ضمیر که راجع بسوی مونث است اول دو
احتمال دارد یکی آنکه میان فعل و مونث فصل باشد دیگر آنکه فصل نباشد پس اسناد فعل بسوی مونثات مذکور
شش احتمال دارد اول اسناد فعل بسوی مونث حقیقی ظاهر بلا فصل دوم بسوی مونث حقیقی ظاهر بفصل

سوم بسوی ضمیر مونث حقیقی چهارم بسوی مونث غیر حقیقی ظاهر بلا فصل پنجم بسوی مونث غیر حقیقی ظاهر بفصل
ششم بسوی ضمیر مونث غیر حقیقی پس در اول و سوم و ششم الحاق علامت تانیث که تاست در فعل و مانند آن در
باب نعم واجب و لازم ست نحو قالت امرأة عمران فناقة ارضعت فصيلها والشمس طلعت قوله شعر فلا مزنة ودقت
ودقها ولا ارض ابقل ابقالها ضرورت ست و بتاویل یعنی ارض محمول بر مکان ست و حکی سیبویه عن بعض العرب
قال فلانة استغناء بالمونث الظاهر عن علامته و انکره المبرد و در احتمال دوم و چهارم و پنجم هر دو جائز ست یعنی
اگر خواهند فعل را مونث آرند نحو حضرت القاضی امرأة و طلعت الشمس و طلعت اليوم الشمس و خواهند مذکر نحو حضر القاضی
امرأة و طلع الشمس و طلع اليوم الشمس چنانکه در باب نعم یقال نعم المرأة هند و بئست المرأة دعد و نیز باید دانست
که تمامی جمع تکسیر خواه واحد آن مذکر باشد خواه مونث و همچنین جمع بالف و تا حکم مونث غیر حقیقی دارد یعنی در صورتیکه
اسناد فعل بسوی جمع ظاهر باشد الحاق تای تانیث بفعل و عدم آن هر دو جائز ست یقال جاءت الرجال
و جاء الرجال و قالت النسوة و قال النسوة و جاءت المومنات و جاء المومنات و در صورت اسناد آن بسوی
ضمیر جمع الحاق تای تانیث یا جمعیت فعل مذکور واجبست نحو الرجال جاءت او جاءوا و النساء قالت او قلن
و الایام مضت او مضین و المومنات قدمت او قدمن **فائده** هر کلمه که اطلاقش بر مذکر و مونث هر دو آید امتیاز
مذکر از مونث دران بجز از قرینه صورت نه بندد عام ازینکه کلمه مع التا باشد چون حمامة و بطة و دجاجة و نملة یقال
غردت حمامة ذکر و عندی ثلث من البط او الدجاجة ذکور و قالت نملة ذکر و تانیث فعل باعتبار لفظ است
و این اعتبار در غیر علم مذکر حقیقی جائز و مطرد ست نه در علم مذکر مذکور فلا یقال قامت طلحة باعتبار اللفظ الا عند بعض
الکوفیین یا بدون تا مانند فعول بمعنی فاعل نحو رجل صبور و امرأة صبور بخلاف فعول بمعنی مفعول که تانیثش در مونث
واجبست یقال جمل رکوب و ناقة رکوبة و مانند مفعال و مفعیل بالکسر نحو رجل معطار و معطیر و امرأة معطار و معطیر
ای کثیر التعطر و مانند فعیل بمعنی مفعول نحو رجل جریح و امرأة جریح و نحو لحیة حدید ای محدودة شاذ ست القیاس
بدون التاء و قد جاء بخلاف فعیل بمعنی فاعل که در مونث مونث آرند و در مذکر مذکر نحو رجل ظریف و امرأة ظریفة
و این بیشتر ست و گاه باشد که بنظر مشابهت بفعیل بمعنی مفعول در فعیل بمعنی فاعل هم علامت تانیث را ترک کنند نحو
ان رحمة الله قریب من المحسنین و ما یدریک لعل الساعة قریب و استثنیت آنچه از الحاق علامت تانیث که مذکور
نموده باعتبار اکثر استعمال ست و گاه باشد که مسند را مونث آرند باعتبار تانیث مضاف الیه اگرچه مسند الیه
مضاف مذکر باشد کقولهم قطعت بعض اصابعه و قوله شعر لما اتی خبر الزبیر تواضعت سور المدینة و الجبال
الخشع یصف الزبیر رضی الله عنه بان خبره احاط الخلق حتی السور و الجبال مما احس له فتواضعن له و نحو اعجبتنی
حسن الجاریة باعتبار تانیث معبر عنه اگرچه لفظ معبر به مذکر باشد نحو من کانت امک منصب لام ضمیر اسم راجع بسوی

لفظ من ست و تانیث فعل باعتبار معنی وی زیرا که مراد انسان ام ست و آن مونث ست یا باعتبار تانیث معنی
ما اول نحو اتته کتابی سمع ابو عمرو بن العلاء شخصا من اهل الیمن یقول فقال له کیف قلت اتته کتابی فقال الیس
الکتاب فی معنی الصحیفة ۱۲ و گاهی مذکر آرند باعتبارات مذکور نحو قوله شعر انارة العقل مکسوف بطوع هوی ۞ و عقل عاصی
الهوی یزداد تنویرا ۞ و جائی نفس ای رجل و اتاه صحیفته ای کتابی الفعل باید دانست که فعل چنانکه در اصطلاح کلمه ایست

الفعل

موضوع برای دلالت بر معنی مستقل با یکی از ازمنه ثلثه و آن بر سه قسمت ست در اکثر ماضی و مضارع و امر بخلاف بعضی
که قسمت را ثنائی گویند چنانکه در غایة البیان بتفصیل مذکور ست اینجا اعاده آن نرفت و از آن جمله ماضی و امر
اصل ست و مضارع معرب بشرط که از نون تاکید و نون اناث مجرد باشد چون یضرب و یضربان و یضربون و



الاعراب نحو لافعلن کذا و الهندات لیفعلن و اعراب فعل مضارع سه ست رفع و نصب و این هر دو مشترک ست میان
اسم و فعل و جزم و این مختص بفعل چنانکه جر باسم و مضارع باصطلاح نحات منقسم بر دو قسم ست صحیح آنکه در آخرش
حرف علت نبود و معتل آنکه در آخر وی حرف علت باشد پس صحیح مجرد از ضمیر بارز یعنی در آخرش حرف علت نبود
و نیز ضمیر بارز که الف تثنیه ست و واو جمع مذکر و یای واحد مونث مخاطب نداشته باشد رفعش بضمه لفظی ست
و نصب بفتحه لفظی و جزم بسکون لفظی چون زید یضرب لن یضرب و لم یضرب و اگر در آخر مضارع ضمیر مذکور باشد
رفع آن باثبات نون آید و نصب و جزم آن بحذف نون صحیح باشد یا معتل چون یضربان و یضربون و تضربین و
لن یضربا و لن یضربوا و لن تضربی و لم یضربا و لم یضربوا و لم تضربی و برین قیاس ست در معتل چون یغزوان
و یرمیان و لن یغزوا و لن یرمیا و لم یغزوا و لم یرمیا الخ و اینجا نصب تابع جزم ست و اگر فعل مضارع معتل
واوی یا یائی ست مسند باضمیر مرفوع بارز رفعش بضمه تقدیریست و نصب آن بفتحه لفظی و جزم بحذف حرف علت
چون یدعو و تدعو و ادعو و ندعو و یرمی و ترمی و ارمی و نرمی و لن یدعو و لن تدعو و لن ادعو و لن ندعو و لن یرمی
و لن ترمی و لن ارمی و لن نرمی و لم یدع و لم تدع و لم ادع و لم ندع و لم یرم و لم ترم و لم ارم و لم نرم و گاهی
رفع بضمه لفظی هم آید در ضرورت کقوله شعر اذا قلت علّ القلب یسلو قیضت ۞ هواجس لا تنفک تغریه
بالوجد ۞ قوله قیضت بالبناء للمفعول من قیض الله فلانا ای جاء به و کقوله شعر فعوضنی عنها غنای و لم تکن
تساوی عنزی غیر خمس دراهم ۱۲ و همچنین گاهی نصب بفتحه تقدیری آید کقوله شعر فما سوّدتنی عامر عن وراثة
ابی الله ان اسمو بام و لا اب ۞ و همچنین گاهی جزم با بقای حرف علت کقوله شعر الم یاتیک و الانباء
تنمی ۞ بما لاقت لبون بنی زیاد ۞ و اگر فعل مضارع معتل الفی بدون ضمیر مرفوع مذکور ست رفعش بضمه تقدیری
آید و نصب بفتحه تقدیری و جزم بحذف الف چون یرضی و ترضی و ارضی و نرضی و لن یرضی و لن ترضی و لن ارضی
و لن نرضی و لم یرض و لم ترض و لم ارض و لم نرض و قوله شعر اذا العجوز غضبت فطلّق ۞ و لا ترضّاها

نواصب مضارع

ولا تحلق به بالاثبات ضروریست و دانستنیست که کوفیان رفع مضارع از جهت خلو آن از ناصب و جازم گویند و بصریان از جهت وقوعش در موقع اسم یعنی زید یضرب بجای زید ضارب و همچنین رایت رجلاً یضرب و مررت برجل یضرب بجای رایت رجلاً ضارباً و مررت برجل ضارب چنانکه گذشت و از نواصب مضارع ان مصدریه است لفظاً و تقدیراً چنانچه بالا ذکرش رفت و تقدیر ان در شش محلست یکی بعد حتی بشرطی که مابعد نسبت بماقبلش مستقبل بود و خواه نسبت بزمان تکلم هم مستقبل باشد چون اسلمت حتی ادخل الجنة که دخول جنت هم نسبت باسلام مستقبل است و هم نسبت بزمان تکلم و اینجا اسلام سبب دخول جنت است و نحو اسیر حتی تغیب الشمس و اینجا غیبوبت آفتاب انتهای سیر است نه سبب غیبوبت و غیبوبت هم مستقبل است بنسبت سیر و هم نسبت بزمان تکلم و خواه نسبت بزمان تکلم ماضی باشد چون کنت سرت حتی ادخل البلد و کنت سرت حتی تغیب الشمس چه دخول بلد و غیبوبت شمس اگرچه در زمان ماضیست لیکن بنسبت سیر مستقبل است بخلاف آنکه از مدخول حتی معنی حال اراده کنند تحقیقاً یعنی زمان مدخول بعینه زمان تکلم باشد چون اسلمت حتی ادخل الجنة که زمان رجا همان زمان تکلم است یا حکایة یعنی در حقیقت زمان مدخول حتی ماضی باشد لیکن متکلم خود را در آن زمان موجود فرض کرده بسخنی که مناسب آن وقت تکلم نماید مثلاً کسی بعد از صحت زید گوید مرض زید حتی لا یرجونه چه عدم رجا اگرچه ماضیست لیکن متکلم خود را در آن زمان موجود تصور کرده بکلام مناسب آن وقت تکلم نمود پس درین هر دو صورت مذکور حتی حرف ابتدائیست و مابعدش مرفوع و مستانف خواهد بود لیکن درین وقت حتی را سببیت واجب است و از اینجاست که رفع در نحو کان سیری حتی ادخلها ممنوع و ناروا باشد در کان ناقصه زیرا که اگر حتی حرف ابتدائیه بود و مابعدش را مرفوع خوانند جمله ادخلها را اتصالی بماقبلش نباشد پس کان ناقصه بدون خبر باشد بخلاف آنکه کان تامه بود که رفع آن درست است و همچنین ممنوع است در نحو اسرت حتی تدخلها و این از جهت فقدان سببیت است زیرا که مابعد حتی در صورت رفع جمله مستانفه یقینی الوقوع است و ماقبلش از جهت دخول حرف استفهام مشکوک فیه و ظاهر است که امر مشکوک فیه سببیت امر یقینی را نشاید بخلاف نحو ایهم سار حتی یدخلها که جایز است زیرا که استفهام از فاعلست نه از سیر که سبب دخول است دوم بعد لام سببیت چون سرت لادخلها و این لام را لام کی نیز خوانند سوم بعد لام جحود چون ما کان الله لیعذبهم چهارم بعد فا بدو شرط یکی سببیت ماقبل برای مابعدش دوم آنکه در جواب یکی از این امور ششگانه واقع شود + امر چون زرنی فاکرمک و نهی چون لا تشتمنی فاهینک ای لا یکن منک شتم لی فاهانة منی لک و استفهام چون هل عندک ماء فاشربه ای هل یکون منک ماء فشرب منی و نفی چون ما تاتینا فتحدثنا و ازین قبیل است تحضیض چون لولا انزل علیه ملک فیکون معه نذیرا ای لولا کان انزال ملک علیه فکونه معه نذیراً و تمنی چون لیت لی مالا فانفقه و منه الترجی نحو لعلی ابلغ الاسباب اسباب السموات والارض فاطلع علی اله موسی ای لعل لی بلوغ الاسباب اسباب السموات والارض فاطلاعاً منی علی اله موسی و عرض چون الا تنزل بنا فتصیب خیراً پنجم بعد واو حالطفه بشرط

که بعد یکی از این امور شش‌گانه مذکور واقع شود و چون در امثله که مسطور است بجای فا واو آرند امثله تقدیر ان بعد واو کرده و در تقدیر ان هیچ تفاوت نیست ششم بعد لفظ او که بمعنی الی یا الا است چون لالزمنک او تعطینی حقی و نیز منصوب آید بتقدیر ان بعد حرف عاطف غیر مذکور وقتیکه معطوف علیه اسم صریح باشد چو اعجبنی ضربک زیدا ثم تشتم و خواستنیست که بعد لام کی و بعد حروف عاطف چنانکه تقدیر ان را جایز دارند همچنان اظهار ان را نیز یقال جئتک لتکرمنی و جئتک لان تکرمنی و اعجبنی قیامک فتذهب او ان تذهب و همچنین است بعد لام جاره زائد یقال اردت لتقوم او لان تقوم و این لام ملحق بلام کی است و گاهی بعد حتی نیز اظهار ان را تاکیدا جایز دارند نحو لاسیرن حتی ان اصبح البصرة و در بواقی که لام جحود و واو و فا و او است اظهارش ممتنع و نیز دانستنیست که چون کلمه ان بعد افعال قلوب که بمعنی یقین واقع شود ان مخففه از مثقله باشد نه ناصبه مصدریه چون علم ان سیقوم زیرا که حرف مشبه بالفعل برای معنی تحقیق آید و این مناسب یقین است بخلاف ناصبه که چون برای طمع و رجاست مناسب یقین نبود و هرگاه بعد افعال قلوب که بمعنی ظن است واقع شود هر دو وجه است یعنی خواهند ناصبه فعل گردانند و خواهند از حرف مشبه بالفعل گویند چون ظننت ان تقوم او ان تقوم و باقی احوال لن و اذن و کی و ما یتعلق در بیان عوامل بتفصیل مذکور شده است

جوازم

و از جوازم مضارع است کلمات مجازات نه لو و لما حیثیه و نه اذا و کیفما در اکثر الاطلاق شنذ و کقوله شعر و اذا تصبک خصاصة فارج الغنی * و الی الذی یعطی الرغائب فارغب * و بعضی کی را نیز از جوازم گویند مطردا و بعضی در ضرورت کقوله شعر نامت فؤادک لو یحزنک ما صنعت * احدی نساء بنی ذهل بن شیبانا ما مصدریه است و فاعل فعل و جواب لو محذوف ای لما نامت و باقی احوال جوازم و ما یتعلق در ذکر عوامل گذشت

افعال التعجب

افعال التعجب و آن دو صیغه است ما افعل زیدا و افعل به موضوع برای انشاء تعجب از هر فعل ثلاثی مجرد مثبت مضموم العین اصالة نحو ما اکرم زیدا و اکرم به من کرم و نقلا چون ما اضرب زیدا و اضرب به من ضرب بضم الراء اصله ضرب بفتحها بشرط که فعل متصرف فیه و معنی آن قابل زیادت و نقصان باشد چنانکه گذشت بخلاف نحو دحرج و تدحرج و ذکروا مما جاء من المزید ما اعطاه و ما افقره و ما احوجه و ما اتقومه و ما امکنه و ما املاه و ما اخصره من استغنی و افتقر و احتاج و استقام و تمکن و امتلا و اختصر و بعضی در امثال مذکور مجرد را بمعنی مزید گویند پس اغناه از غنی بمعنی استغنی است و همچنین در بواقی و جز آن و بخلاف نحو ما اعساه و اعس به که فعل منصرف نیست و قیل یجوز و بخلاف نحو ما اموته زیرا که موت قابل زیادت و نقصان نیست و ما در ما احسن زیدا اسمیه است و مبتدا و جمله که بعد وی است خبر مبتدا اینها ما ذهب الیه الجمهور اما اخفش ما را موصول گوید و جمله را صله و خبر را محذوف وجوبا تقدیره الذی احسن زیدا شیء عظیم و احسن در احسن بزید فعل امر است بمعنی ماضی در اکثر و همزه برای صیرورت و مجرور فاعل فعل و با زائده و معناه صار حسنا فی معنی ما احسن زیدا و این با لازم است مگر با ان و ان در بعض نحو اعجب

انّی ان تعذرنی وانهون علیّ ان زیداً یغضب وگاهی موکد بنون آید نحو احسنن بزید و متعجب منه پیوسته معرفه آید
یا نکره مخصصه و متصل بفعل التعجب الا بعند الاشد روه منادی که فصلش هم درست ست و بعض نحو ما احسن احساناً زیداً و اعجب لسای
یا زید بان تنزدی و نگاه باشد که عند القرینه آنرا حذف کنند نحو زیداً ما احسن و احسن بزید و اجمل تتمه پوشیده نماند
که ماضی عبارت ست از فعلیکه دلالت کند بر زمانیکه قبل از زمان حال ست چون ضرب یعنی زد و مستقبل آنکه دلالت
کند بر زمانیکه بعد از زمان حال ست چون یضرب یعنی خواهد زد و چنانکه بعض معلوم شد و زمان وقوع فعل نسبت
بزمان حال یا قریب ست یا بعید و نیز گاهی بطور تمنی آید و گاهی بطور غیر تمنی پس بنظر اغراض مختلفه بایستیکه فعل
نیز باشکال مختلفه آید یعنی مثلاً ضرب که فعل ماضیست باید که برای ماضی مطلق صورتی دارد و برای ماضی قریب صورتی
دیگر و برای ماضی بعید صورتی دیگر و همچنین در تمنی و جز آن لیکن بجهت هر یک معانی لفظی جدا گانه موضوع نساخته اند
بلکه عند الاحتیاج در بعضی معانی فعل مطلق را بعد از کلمه ایکه دال بر معانی مقصود ست مذکور نمایند و در بعض معانی
تبدیل ترکیب کنند علی انجا مقصود البیان قسم اول ست پس هرگاه مراد ماضی مطلق باشد گویند ضرب زید یعنی زد زید
و این ماضی را صلاحیت قرب و بعد هر دو ست یعنی محتمل ست که ماضی قریب باشد و محتملست که ماضی بعید و اگر مراد
ماضی قریب باشد لفظ قد را که برای تقریب ست در اولش آرند قریب بحال شود نحو قد ضرب یعنی زده ست و در ماضی
بعید لفظ کان چون کان ضرب یعنی زده بود و این را گاهی برای معنی استمراری هم آرند با فعل مضارع چون
کان یضرب یعنی میزد و این بیشتر و گاهی با فعل ماضی هم آید نحو کان ضرب و در ماضی تمنی لفظ لیتما چون لیتما
ضرب زید یعنی زدی و در ینصورت اهمال لیت و اعمالش هر دو درست ست هذا ما ذهب الیه بعض من النحویین
اما جمهور چون دخول لیت را با لفظ ما باشد یا بدون لفظ ما مختص باسما گویند فعلی را که مقصود الذکر ست
خبر لیت گردانند و اسمی را که در اصل فاعل فعلست اسم لیت چون لیت زیداً ضرب و لیتما زیداً ضرب یعنی زدی
و سوف مضارع را مستقبل گردانند و سین مستقبل را قریب بحال چه زمانه سین اضیق از زمانه سوف ست بخلاف
که مرادف سوف گویند و مقصود ازان و نیز فعل بر دو قسم ست متصرف آنکه بنیه وی باختلاف زمان مختلف
گردد چون ضرب و یضرب و جامد آنکه نه چنان باشد و آن از الفاظ کثیرست از انجمله ست ہلّ در معنی امر نحو قال رجل
یقول ذلک ای ما رجل یقول ذلک و تبارک من البرکة لم یستعمل الا ماضیاً قال الله تعالی فتبارک الله احسن
الخالقین و هدک تقول مررت برجل هدّک من رجل و بامرأة هدّتک من امرأة ای کفاک و کفتک واحد و جمع و
مذکر و مونث در وی یکسانست در اکثر و عمّ تک انما ان تفعّل و قیل یتصرف و هیّط یقال لا یزال یهیط ای یصیح
او هیاهیه آواز و فریاد میکند و لم یستعمل الا مضارعاً و سقط فی یده یعنی پشیمان شد لم یستعمل فی هذا المعنی الا
ماضیاً مبنیاً للمفعول و هبّ ای تعلم هکذا یستعمل ذکره ابن مالک و قد تخفف و عم صباحاً یعنی خوش باش

افعال غیر متصرفه

و نهبت ای جعلت لا تستعمل الا ماضیا و جز آن و نیز دو قسم ست لازم و متعدی و گاهی لازم متعدی بنفسه هم باشد نحو فغر فوه ای انفتح و فغر فاه ای فتحه و متعدی بر سه قسم ست متعدی بیک مفعول و متعدی بدو و متعدی به چنانکه گذشت و متعدی به سه الفاظ معدود ست اعلم و اری و این منقول از علم و رای متعدی بدو مفعول ست و زاد سیبویه نبّأ و قال بعضهم انبأ و زاد الفراء اخبر و خبّر و زاد الکوفیون حدّث و ذکر الحریری علّم و ذکر ابن مالک ادری و زاد الاخفش قیاسا اظنّ و احسب و اخال و اوجد و ازعم کما مر و زاد ابن هشام عرّف و اشعر باید دانست که حذف درین افعال بر هر دو مفعول اخیر روا نبود در اکثر فلا یقال اعلمت عمرا فاضلا فی اعلمت زیدا عمرا فاضلا بخلاف مبرد و ابن کیسان که جائز دارند و اما هر دو اخیر رواست که حذف شود بالاجتماع و ابن خروف بالانفراد و این نهایت کثر

الحرف

چنانکه دانستی کلمه ایست که دلالت نکند مگر بر معنی که در غیر ویست یعنی تا وقتیکه بدو کلمه دیگر از اسم و فعل منضم نشود معنی مستقل مفهوم و مستفاد نگردد چنانکه معلوم شد باید دانست که چون اکثر از حروف در ذکر عوامل مذکور گشت و لهذا بذکر حرفهائیکه مذکور نیست یا اعاده ذکرش بغرضی مناسب بود و کفایت نموده شد

حروف العطف

و آن ده حرف ست در اکثر چنانکه گذشت و اخفش الا نیز از حروف عاطفه گوید و قال الفراء انها قد تکون حرف عطف فی مثل قام القوم الا زیدا و ما ضربت القوم الا زیدا و ما مررت بالقوم الا بزید و کوفیان لیس را هم از حروف عاطفه گویند و مثل النحاس من ملک ضربت عبد الله لیس زیدا و قام عبد الله لیس زید و مررت بعبد الله لیس بزید چنانکه هلّا و این و کیف را در مثل جاء زید فهلّا عمرو و ضربت زیدا فهلّا عمرا انه و نحو مررت بزید هلّا عمرو بالجر و مذا زید فاین عمرو و لقیت زیدا فاین عمرا و مررت بزید فکیف عمرو و ما مررت بزید فکیف اخیه بخلاف بصریان که این کلمات از ادوات عطف نگویند در رفع و نصب باضمار فعل گویند و جر عمرو و اخیه روی ست از کلام عرب قاله سیبویه

حروف التنبیه

و بعضی حروف الاستفتاح نیز نامند و آن ها ست که بر اسم اشاره آید نحو هذا و بر ضمیر مرفوع منفصل که خبرش اسم اشاره باشد نحو ها انتم اولاء و بعد ای در ندا نحو یا ایها الرجل و بر واو الله بعد حذف حرف جار نحو ها الله بقطع همزه و وصل آن با حذف الف ها و اثبات آن و نیز رواست در لغت بنی اسد که الف ها را حذف کنند بعد ای و ها را از جهت تبعیت با ضمه و ضم دهند و منه قراءة ابن عامر ایّهُ الثقلان ایّهُ الساحر ایّهُ المؤمنون بضم الهاء فی الوصل و ها با لفتح الهمزة و تخفیف المیم و در آن لغات ست ابدال همزه ها یا عین با اثبات الف و حذف آن و حذف الف با ترک ابدال چون هما عما هم عم و ام و آن بیشتر بر قسم آید کقوله شعر اما و الذی ابکی و اضحک و الذی هو اماتت و احیا و الذی امره الامر لقد ترکتنی احسد الوحش ان اری الیفین منها لا یروعهما الذعر و الا بفتح الهمزة و تخفیف اللام و آن اکثر بر تمنا آید چون الا یا زید و گاه باشد که همزه الا را بها بدل کنند فیقال هلا یا قوم و آن تنبیه ست که اما ملغاها و تحقیق الا در صدر کلام آید لزوما تا که مخاطب مضمون جمله که بعدش مذکور ست تنبیه یابد مستمل [illegible] چون بر مفرد هم آید تحقیق بعد رغبت با که تعجب و قوع اسم اشاره که مدخول ها ست واقع شود در اول باب

حروف الایجاب
نعم

یا در وسط **حروف الایجاب** و آنرا حروف التصدیق نیز نامند و آن نعم است و ای و بلی و جیر و اجل و جیبا و جیر و ان اما نعم بفتح النون والعین برای تصدیق مخبر آید خواه خبر آن مثبت باشد نحو قام زید خواه منفی نحو ما قام زید و برای اعلام مستخبر نحو هل جاء زید در جواب و عده طالب نحو اضرب زیدا او لا تضرب عمرا ای نعم اضربه و این اشهر لغات است و کنانه عین آنرا کسره خوانند و بها قرأ الکسائی وقال انها لغة اشیاخ قریش و بعضی تابعیت عین نون را هم کسره دهند و حکی النضر بن شمیل ابدال عینها حاء فیقول نحم و بها قرأ ابن مسعود و نستغیت که در نحو قام زید تصدیقش نعم است و تکذیبش بلا نه بیلی زیرا که بعد نفی نیست و همچنین است در نحو اقام زید یعنی تصدیقش نعم و تکذیبش بلا نه بیلی بود و در نحو ما قام زید تصدیقش نعم است و تکذیب آن بیلی نه بلا زیرا که لا برای نفی اثبات است نه برای نفی نفی و همچنین است در نحو الم یقم زید یعنی تصدیقش نعم است و تکذیبش بیلی فمعنی بلی فی جواب الست بربکم قالوا بلی انت ربنا قیل ولو قیل فی موضع بلی ههنا نعم لکان کفرا و قیل یجوز استعمال نعم ههنا عرفا بجعلها تصدیقا للاثبات المستفاد من انکار النفی ولذلک لو قال شخص نعم فی جواب الیس لی علیک الف درهم یکون اقرارا بالالف تغلیبا للعرف علی اللغة و همچنین است

ای

ای بکسر همزه و سکون یا بمعنی نعم گاهی برای تصدیق مخبر آید نحو قام زید و گاهی برای اعلام مستخبر نحو هل قام زید و گاهی برای وعده طالب نحو اضرب زیدا لکن ای مختص بقسم است و نعم عام لذا ان حیا نکرده قال الرضی ولا یستعمل بعد ای فعل القسم فلا یقال ای اقسمت ربی ولا یکون المقسم به بعدها الا الرب والله و لعمری تقول ای وربی وای والله وای لعمری و گاه باشد که حرف قسم را حذف کنند و درینصورت روا است که یای ای را هم حذف نمایند نحو ای الله یا باقی دارند بفتحه نحو ای الله و بساکن باجتماع ساکنین نحو ای الله هذا مذهب الجمهور و زعم ابن الحاجب انها انما تقع بعد الاستفهام وقال الرضی لا شک فی غلبة استعمالها مسبوقة بالاستفهام و بلی

بلی

و آن ثلاثی الوضع است و بعضی اصلش بل گویند و الف را زائد و بعضی برای تانیث و وضعش برای ایجاب نفیست خواه استفهام باشد چون الست بربکم قالوا بلی ای بلی انت ربنا خواه مجرد از آن چون بلی فی جواب من قال ما قام زید ای بلی قد قام زید و گاهی بطریق ست نه و برای تصدیق ایجاب آید چون بلی فی جواب من قال اقام زید ای بلی قام زید

بجل

بجل بفتح الباء و الجیم و سکون اللام بمعنی نعم است و در طلب و خبر آید نحو اضرب زیدا و قام عمرو فیقال بجل و

اجل جا جیران

اجل بفتحتین و سکون اللام و **جبا** و **جیر** بالفتح و کسر الراء و قد تفتح و **ان** بکسر الهمزة و تشدید النون برای تصدیق مخبر آید خواه خبر مثبت باشد خواه منفی گفته که اجل او جیر او جیبا او ان للمخبر قد اتاک زید و لم یاتک و گاهی ان برای تصدیق دعا نیز آید کقول ابن الزبیر لمن قال له لعن الله ناقة حملتنی الیک ان و راکبها و گاهی بطریق ندرت بعد استفهام هم و همچنین است اجل

حرف الندبة
وا

حرف الندبة و آن وا است که در غیر ندبه کمتر بیاید بر اکثر و گاهی در آن یا نیز آید چنانکه گذشت نداء ما قال الواو فی الوافی للشیخ محمود بن عثمان بن عمر حرف الندبة **وا**

(حروف الزیادة (ان

وقد تستعمل لهما ایا والهمزة انتهى وقال الشارح لم اقف علیه فی غیر هذا الکتاب والله اعلم بمن اخذه **حروف الزیادة** یعنی حروفیکه گاهی در استعمال بطریق زیادت آید ان ست و اَن و ما و لا و مِن و با و لام **اِن** زائده اِن بکسر همزه و سکون نون بیشتر بعد ما نافیه ست کقوله **شعر** ما اِن رأیت ولا سمعت بمثله ای ما رأیت و لکن مذهب منطقیان بمعنی ما ست وکقوله **شعر** فما اِن طبنا جبن و لکن منایانا و دولة آخرینا ای فما طبنا و گاهی بعد ما مصدریه چون انتظر ما اِن یجلس القاضی ای انتظر مدة جلوسه و بعد ما موصوله کقوله **شعر** یرجی المرء ما اِن لا یراه و تعرض دون ادناه الخطوب ای یرجی ما لا یراه و بعد الا تنبیه کقوله **شعر** الا اِن سری لیلی فبت کئیبا احاذر اَن تنای النوی بغضوبا ای الا سرت فی اللیل و اسنادش بسوی لیل بطور مجاز ست و المعنی معشوقه من شب بسفر رفت و من آن شب بدحال و دردگین و در خوف ماندم مبادا که نوی غضوب او دور برد و بعد لما حینیه نحو لما اِن قام زید قام عمرو هذا ما ذکره ابن الحاجب واقره الشارح و ان الرضی وغیره نقلا

(ان)

ابن هشام و هو سهو و انما ذلک اَن المفتوحة و نیز زائده آید قیل مدة انکار سمع سیبویه رجلا یقال له اتخرج ان اخصبت البادیة فقال أ أنا انیه تقدیره أ أنا اری خلاف ذلک یعنی لیس لی رای خلاف ذلک و زیادت اَن بفتح همزه و سکون نون بیشتر بعد لما حینیه ست نحو لما اَن جاء البشیر ای لما جاء البشیر و میان لو و قسمیکه مقدم بر لو ست نحو والله اَن لو قام زید قمت و قوله **شعر** فاقسم اَن لو التقینا و انتم لکان لکم یوم من الشر مظلم و گاهی میان کاف و مجرورش آید کقوله **شعر** و یوما توافینا بوجه مقسم کان ظبیة تعطو الی وارق السلم ای کظبیة و بعد اذا کقوله **شعر**

ما فامهله حتی اذا اَن کانه معاطی ید فی لجة الماء غامر و ما زائده آید بعد اذا و متی و ای و این و اِن هرگاه هر واحد برای شرط باشد نحو اذا ما تخرج اخرج و متی ما تذهب اذهب و ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی و اینما تجلس اجلس و اِما ترین من البشر احدا ای اِن ترین و بعد با ای موحده نحو فبما رحمة من الله ای فبرحمة من الله و بعد من نحو مما خطیئاتهم اغرقوا ای من خطیاتهم و عن نحو عما قلیل ای عن قلیل و کاف نحو زید صدیقی کما اَن عمرا اخی و گاهی بر سبیل قلت بعد غیر و مثل و ای که مضاف ست نیز زائده آید نحو غضبت من غیر ما جرم ای من غیر جرم و فورب السماء والارض انه لحق مثل ما انکم تنطقون ای مثل انکم تنطقون و ایما الاجلین قضیت ای ای الاجلین قضیت و بعضی لفظ ما را که بعد اسم مضاف ست نکره بمعنی شی گویند و اسم مجرور را که بعد از ماست بدل از ما و همچنین کم ست زیادت ما بعد شتان نحو

لا شتان ما زید و عمرو ای شتان زید و عمرو و زیادت لا بعد واو عاطفه که بعد نفی ست آید خواه آن نفی لفظی باشد نحو و ما یستوی الاحیاء و لا الاموات و خواه معنوی نحو غیر المغضوب علیهم و لا الضالین و بعد اَن مصدریه نحو ما منعک اَن لا تسجد ای اَن تسجد و منه لئلا یعلم اهل الکتاب ای لیعلموا و نیز گاهی قبل فعل قسم آید نحو لا اقسم بیوم القیامة و لا اقسم بهذا البلد ای اقسم و اما زیادت لا میان مضاف و مضاف الیه پس شاذ است کما فی قوله

بصوت فاسمعا شعر با نك حتى اذا الصبح جشير في بير لا حور سرى و ما شعر ای فی بیر حور و هو الهلکة جمع حار مجاور
ای بانک وقیل هو بیر لشکیتها الجن والمراد المهلکة و زیادت من در کلام غیر موجب آید نحو ماجاءنی من احد و هل جاءک
من احد و زیادت با بر دو قسم ست قیاسی و آن بر خبر آید که در استفهام بلفظ هل واقع شود نحو هل زید بقائم
و همچنین در نفی نحو لیس زید بقائم و سماعی و آن در غیر مواضع مذکور ست نحو بحسبک زید و کفی بالله شهیدا و لقی
بیده ای حسبک زید و کفی الله شهیدا والقی بیده و جز آن و همچنین سماعی ست زیادت لام نحو ردف لکم ای ردفکم
چنانکه گذشت **حروف التفسیر** دو حرف ست اول ای بفتح همزه و سکون یا و آن برای تفسیر مبهم
آید مفرد باشد چون جاءنی زید ای ابو عبد الله یا جمله چون قطع رزقه ای مات دوم ان بفتح همزه و سکون نون
و آن برای تفسیر فعلی آید که در معنی قول ست نه قول صریح و نیز مفسر آن مفعول مقدر آن فعل باشد بر اکثر نحو
وناديناه ان یا ابراهیم التقدیر نادیناه بلفظ هو یا ابراهیم و ان اینجا مفسر لفظ است و آن مفعول مقدر فعل نادینا
و گاهی تفسیر مفعول ظاهر نحو و اوحینا الی امک ما یوحی ان اقذفیه و اینجا ان اقذفیه تفسیر ما یوحی ست که آن
مفعول ظاهر ست و هر دو فعل یعنی نادینا و اوحینا متضمن معنی قول ست **حروف المصدر**
و آن سه حرف ست ما و ان و ان لیکن هر دو اول بر جمله فعلیه آید و آنرا بمعنی مصدر گردانند و نسبت کما
بر دو قسم ست غیر زمانی چون ضاقت علیهم الارض بما رحبت ای برحبها و نحو لهم عذاب شدید بما نسوا یوم
الحساب ای بنسیانهم و زمانی چون اتق الله ما دمت حیا ای مدة دوامک حیا و درین صورت ظرف را حذف کنند
و بجایش ما و صله آن را آورند پوشیده نباشد که اختصاص ما بجمله فعلیه مذهب سیبویه ست بخلاف دیگر نحویان
که دخول آن بر جمله اسمیه نیز جائز دارند کما قال الرضی و جوز غیره ان تکون صلتها جملة اسمیة ایضا و هو الحق و ان کان
قلیلا کما وقع فی نهج البلاغة بقوا فی الدنیا ما الدنیا باقیة ای بقوا فی الدنیا مدة بقاء الدنیا بخلاف ان که
بالاتفاق مختص بجمله فعلیه ست ماضی باشد چون اعجبنی ان خرجت یا مضارع چون اردت ان اعینها و در بعضی نحو
مضارع را مختص باستقبال گردانند یا امر یا نهی بر مذهب سیبویه چون کتبت الیه بان قم او بان لا تقم بخلاف
بعضی که این را ان تفسیریه گویند نه مصدریه و ان مفتوحه مشدد مخصوص بجمله اسمیه ست بشرطیکه موصول بما کافه
نباشد چون اعجبنی انک قائم ای اعجبنی قیامک و بلغنی ان زیدا اخوک ای بلغنی اخوة زید یاک او کونه اخاک
والا بر هر دو آید چون بلغنی انما زید اخوک و بلغنی انما تریدین الخروج هذا هو الاکثر اما بعضی از نحویان کی را نیز از
حروف مصدریه گویند اگر بعد لام تعلیلیه باشد چون جئتک لکی تکرمنی و این مختص بفعل مضارع ست اما
اخفش کی را دائما از حروف جاره گوید و نصب مضارع را بان مظهر باشد یا مقدر چنانکه گذشت و همچنین
بعضی لو را نیز وقتیکه بعد فعلی باشد که از آن معنی تمنی مستفاد شود لیکن لو مضارع را نصب نکند بخلاف ان

و جزاء آن نحو یود احدهم لو یعمّر الف سنة یعنی دوست میدارد یکی از ایشان اگر عمر داده شود هزار سال و نزد بعضی شرطیة ست و مفعول یودّ و جواب لو محذوف تقدیره یودّ احدهم التعمیر لو یعمّر الف سنة لسرّه ذلک **حروف التحضیض** و آن چهار حرف ست هلّا بفتح ها و تشدید لام و ألّا بفتح همزه و تشدید لام و لولا و لوما و این هر چهار در اول کلام آید و بعد اینها فعل واقع شود لفظاً چون هلّا ضربت زیداً و هلّا تضرب زیداً یا تقدیراً چون هلّا زیداً ضربته و هلّا زیداً تضربه و بعضی وقوع جملهٔ اسمیه را هم روا دارند نحو هلّا زید قائم ٭ دانستنیست که چون حروف مذکور بر فعل مضارع در آید برای برانگیختن مخاطب باشد بکاری یا طلب امری ازان و درین وقت بمعنی امر ست چون هلّا تضرب زیداً یعنی زید را چرا نمی زنی و هرگاه بر فعل ماضی داخل شود معنی آن ملامت و سرزنش ست بر ترک کاری چون هلّا ضربت زیداً یعنی چرا نزدی زید را و درین وقت اکثر در ملامت مخاطب بر چیزی گذشته مستعمل شود که تدارکش در زمان آینده ممکن نبود پس گویا اینجا هم تحضیض ست بر مانند چیزی که فوت شده هذا ما قالوا و زعم علی بن عیسی أنّ لولا تأتی بمعنی ما النافیة و حمل علی ذلک قوله تعالی فلولا کانت قریة آمنت ای ما کانت قریة آمنت **حرف التوقع** و التقریب قد ست باید دانست که لفظ قد دلالت میکند بر تحقیق چیزی و وجود آن خواه بر فعل ماضی در آید خواه بر فعل مضارع لیکن هرگاه بر ماضی داخل شود با معنی تحقیق مفید معنی تقریب هم باشد یعنی دلالت میکند بر اینکه مدخول آن در زمان ماضی که قریب بزمان حال ست واقع شده چون قد رکب زید بمخاطبی که متوقع رکوب زید باشد و گاهی با معنی تحقیق و تقریب مفید معنی توقع هم باشد یعنی دلالت میکند بر اینکه مخاطب چیزی را که متوقع بود قریب بزمان حال موجود و محقق شده چون قد رکب الامیر بمخاطبی که متوقع رکوب امیر باشد و در مضارع با معنی تحقیق افادهٔ معنی تقلیل هم میکند نحو انّ الکذوب قد یصدق و این بیشتر ست و گاهی محض برای تحقیق آید نحو قد نری تقلب وجهک فی السماء و گاهی برای تکثیر فقط کقوله **شعر** قد اترک القرن مصفرّاً انامله کانّ اثوابه مجّت بفرصاد ٭ ذکره سیبویه و المعنی ربما ست که شجاع سهمناک کشته و در خاک و خون انداخته ام و نیز دانستنیست که قد بر فعل آنگاه آید که ماضی متصرف فیه باشد بخلاف نحو نعم و بئس و عسی و لیس و مضارع مجرد از ناصب و جازم و حرف تنفیس بود و نیز قد پیوسته بمدخول خود متصل باشد الا بقسم نحو قد و الله لقوا الله و قد لعمری قال کذا و گاه باشد که فعل مدخول علیه آن را حذف کنند نحو **شعر** أفد الترحّل غیر انّ رکابنا ٭ لمّا تزل برحالنا و کأن قد ای و کأن قد زالت **حروف الاستفهام** دو حرف ست همزهٔ مفتوحه و هل و این هر دو را صدارت کلام لازم ست و نیز هم بر جملهٔ اسمیه آید نحو أزید قائم و هل زید قائم و هم بر جملهٔ فعلیه نحو أقام زید و هل قام زید ٭ لیکن همزه بر هر اسمیه آید عام ست که خبرش اسم باشد چنانکه گذشت یا فعل نحو أزید قام و هل بر جملهٔ اسمیه که خبرش اسم است فقط چنانکه مذکور شد و نیز رواست که میان همزه و فعل اسم فاصل باشد چون أزیداً ضربت بخلاف هل فلا یقال هل زید

ضربت عمرو بل زیداً قائم و نیز همزه برای انکار هم آید خواه بمعنی ملامت باشد چون اتضرب زیداً و هو اخوک و خواه بمعنی
ابطال نحو الیس الله بکاف عبده بخلاف هل که گاهی بمعنی انکار نه آید فلا یقال هل تضرب زیداً و هو اخوک
و هل لیس الله بکاف عبده و نیز همزه با ام متصله هم آید نحو ازید عندک ام عمرو بخلاف هل فلا یقال هل زید عندک
ام عمرو و الا ام منقطعه که اجتماعش با هل درست است نحو هل زید عندک ام عندک عمرو و تقدیره بل اعندک عمرو و نیز همزه بر
فا و واو و ثم که از حروف عطف است داخل شود نحو افمن کان و اومن کان و اثم اذا ما وقع بخلاف هل فلا یقال
هل فمن کان و علی هذا القیاس لیکن حروف مذکوره بر هل در آیند نه بر همزه فیقال انما اکرمتک فهل تکرمنی و لا یقال
فاتکرمنی زیرا که چون همزه اصل در استفهام است جز در صدر واقع نشود بخلاف هل و دیگر کلمات استفهام که چون
اصل نیست تقدیم حروف مذکور را منع نکند و نیز گاهی هل بمعنی قد آید نحو هل اتی علی الانسان حین من الدهر ای قد
اتی **حروف الشرط** اِنْ و لَوْ و اَمَّا ست و این هر سه نیز در اول کلام واقع شود اما اِنْ بکسر
همزه و سکون نون دلالت میکند بر حصول مدخول خود در زمان مستقبل اگرچه بر فعل ماضی در آمده باشد چون
ان تکرمنی اکرمک و ان اکرمتنی اکرمتک پس معنی مثال ثانی بعینه معنی مثال اول باشد یعنی اگر از تو اکرام
در حق ما در زمان آینده واقع خواهد شد از ما نیز اکرامی در حق تو در همان زمان وقوع خواهد یافت و لو دلالت
میکند بر حصول مدخول خود در زمان ماضی اگرچه بر فعل مستقبل داخل شده باشد نحو لو ضربت ضربت و لو تضرب اضرب
یعنی اگر از تو ضرب در زمان ماضی واقع شده از ما نیز همین حال دارد و گاهی برای استقبال آید مثل اِن نحو و لامة
مومنة خیر من مشرکة و لو اعجبتکم و اطلبوا العلم و لو بالصین و درست نیست که لو برای انتفاء امر ثانی آید از جهت انتفاء
امر اول یعنی موضوع است بجهت دلالت بر آنکه حصول امر ثانی در زمان ماضی معلق است بحصول مقدر برای امر اول
در زمان مذکور نحو لو جئتنی لاکرمتک یعنی حصول اکرام در ماضی معلق است بحصول مقدر برای مجی در زمان ماضی مذکور
پس انتفاء امر ثانی بجهت انتفاء امر اول لازم معنی لو است نه معنی لو چنانکه پوشیده نیست و گاهی لقصد بیان
استمرار چیزی آرند و در ین صورت آن چیز را با نقیض آن مرتبط گردانند نحو لو اهنتنی لاکرمتک و این بیان
استمرار وجود اکرام است چه هرگاه اکرام با وجود اهانت باشد اکرام عوض اکرام بطریق اولی خواهد بود و نیز بعد اِن
و لو فعل واقع شود لزوماً لفظاً چنانکه گذشت و تقدیراً نحو و اِنْ اَحَدٌ مِنَ المُشرکین استجارک و لو انتم تملکون ای
و ان استجارک احد و لو تملکون انتم پس احد و انتم فاعل فعل محذوف باشد که تفسیرش فعل ظاهر است لیکن هرگاه
فعل را در مثال ثانی حذف کردند ضمیر متصل از جهت تعذر اتصال منفصل گردید و از ینجاست که اگر بعد لو ان
مشبهه بالفعل واقع شود بفتح همزه خوانند تا که بتاویل مفرد فاعل فعل مقدر باشد و خبر اَنَّ مذکور اگرچه حقش افراد
فعل آرند و اکثر اگر مشتق بود تا بجای عوض فعل مقدر باشد نحو لو انک انطلقت بجای لو انک منطلق بخلاف آنکه

حروف شرط

جامد باشد چرا که درین صورت وقوع فعل در موضع خبر متعذر است نحو ولو انّ ما فی الارض من شجرة اقلام و هرگاه
قسم در اول کلام و مقدم بر شرط واقع شود لازم که فعل شرط که بعد قسم است ماضی باشد لفظاً یا معنیً تا عمل حرف شرط در وی
ظاهر نشود و درین صورت جواب مطابق فعل شرط خواهد بود یعنی چنانکه حرف شرط در فعل شرط عمل نکرده در جواب هم
عمل نکند و آن جواب هرچند در لفظ جواب قسم است فقط لیکن در معنی هم جواب قسم است و هم جزاء شرط چون واللّٰه ان اتیتنی
لااکرمتک و واللّٰه ان لم تاتنی لااکرمتک پس لااکرمتک در لفظ جواب قسم است و لهذا لام بروی داخل شده و در معنی هم جواب
قسم است و هم جزاء شرط و اگر قسم در وسط کلام واقع شود خواه بسبب تقدیم شرط و خواه بسبب تقدیم غیر شرط اعتبار
قسم و الغاء شرط و الغای قسم و اعتبار شرط هر دو درست یعنی خواهند جواب را در لفظ جواب قسم گویند و علامات جواب
قسم آرند و خواهند جواب شرط گویند و علامات جواب شرط آرند لیکن در صورت توسط چون اعتبار قسم کنند باید که
فعل شرط فعل ماضی باشد چنانکه در صورت تقدیم گذشت و در صورت الغای قسم هر دو درست است مثال توسط قسم
بتقدیم شرط و اعتبار قسم ان اتیتنی واللّٰه لااتیتک مثال توسط قسم بتقدیم شرط و الغای قسم ان اتیتنی واللّٰه آتک
و ان تاتنی واللّٰه آتک ۴ مثال توسط قسم بتقدیم غیر شرط و اعتبار قسم انا واللّٰه ان اتیتنی لااتینک ۴ مثال توسط قسم
بتقدیم غیر شرط و الغای قسم انا واللّٰه ان اتیتنی آتک و انا واللّٰه ان تاتنی آتک ۴ و دانستنیست که حکم قسم مقدر در صدر
کلام حکم قسم ملفوظ است یعنی درین صورت نیز لازم که فعل شرط ماضی بود و جواب در لفظ جواب قسم باشد و در معنی جواب هر دو
نحو لئن اخرجوا لایخرجون التقدیر واللّٰه لئن اخرجوا لایخرجون پس شرط فعل ماضی است و لایخرجون جواب قسم چه اگر جواب
شرط میبود نون لایخرجون حذف میشد که او لغت اگرچه اثبات آن هم جائز و همچنین است نحو و ان اطعتموهم انکم لمشرکون ای
واللّٰه ان اطعتموهم پس و انکم لمشرکون جواب قسم است الا اگر جواب شرط باشد چونکه جمله اسمیه است فای جزائیه واجب بودی اما موضوع
برای تفصیل چیزیکه آنرا متکلم سابقاً بطریق اجمال ذکر کرده چون جاءنی اخوتک اما زید فاکرمته و اما عمرو فاهنته و اما بشر فقد اعرضت
عنه و گاهی برای تفصیل مجمل ذهنی آید بشرطیکه مخاطب آن مجمل مذکور بقراین معلوم باشد نحو اما زید فاکرمته و اما بشر فقد اعرضت
عنه و جز آن و درین هر دو صورت اما مکرر آید چنانکه گذشت و گاهی عند القرینه بذکر طرفی واحد کفایت کنند نحو
یا ایها الناس قد جاءکم برهان من ربکم و انزلنا الیکم نورا مبینا فاما الذین آمنوا باللّٰه و اعتصموا به فسیدخلهم فی رحمة منه
و فضل ای و اما الذین کفروا باللّٰه فلهم کذا و کذا ۴ و گاهی برای استیناف هم بی آنکه تفصیل اجمالی مقصود باشد
و این قلیل است آنکه در اوائل کتب واقع شود نحو اما بعد حمد اللّٰه و آنکه بعد حمده و صلوٰته آید بدانکه قالوا و قال الزمخشری
فائدة اما فی الکلام ان تعطیه فضل توکید تقول زید ذاهب فاذا قصدت توکید ذلک و انه لامحالة ذاهب و انه
بصدد الذهاب قلت اما زید فذاهب تفسیره مهما یکن من شیء فزید ذاهب ۴ و دانستنیست که فعل شرط اما محذوف
باشد لزوماً و در جواب فا لازم است و نیز عوض محذوف میان اما و میان فای جزائیه اسمی واقع شود از متعلقات شرط یا از متعلقات

جزاو دریں سه مذهبست اول آنکه اسم مذکور از جمله اجزای جزاست مطلقاً خواه تقدیم آن جزء بر فا روا باشد خواه
روا نباشد و این مذهب سیبویه است دوم آنکه از متعلقات فعل شرط است مطلقاً و این مذهب مبرد سوم آنکه
اگر اسم مذکور جائز التقدیم بر فای جزائیه است از متعلقات جزا باشد والا از متعلقات فعل شرط و این مذهب مازنی است
پس در نحو اما یوم الجمعة فزید منطلق تقدیرش بر مذهب اول چنین باشد مهما یکن من شیء فزید منطلق یوم الجمعة و بر مذهب
ثانی مهما یکن من شیء یوم الجمعة فزید منطلق و همین تقدیرست بر مذهب سوم نیز زیرا که یوم الجمعة که ظرفست جائز
التقدیم ست بر فای جزائیه و در نحو اما یوم الجمعة فان زیداً منطلق تقدیرش بر مذهب اول اینست مهما یکن من شیء فان
زیداً منطلق یوم الجمعة و بر مذهب دوم مهما یکن من شیء یوم الجمعة فان زیداً منطلق و همین تقدیرست بر مذهب
سوم نیز زیرا که یوم الجمعة اگرچه ظرفست لیکن آنچه در حیز ان مشبهه بالفعل ست در ما تقدم آن عمل نکند اینست
تقادیر بر مذاهب ثلثه و هنگامیکه بعد اما منصوب واقع شود لیکن در مرفوع نحو اما زید فمنطلق تقدیرش بر مذهب اول چنین
باشد مهما یکن من شیء فزید منطلق و درین صورت ارتفاع زید باعتبار ابتداست چنانکه بود و بر مذهب دوم مهما یکن
زید فمنطلق ای فهو منطلق و درین صورت زید فاعل فعل شرط باشد که محذوفست و همین تقدیرست بر مذهب سوم نیز

حرف الردع كلّا است بفتح كاف و تشدید لام و آن بسیط است نزد بعضی و مرکب گویند از کاف تشبیه و لای نفی
بعده لا را از جهت رفع توهم معنی ترکیبی مشدد نمودند و برای زجر مخاطب آید از آنچه که معتقد اوست چون کلّا در جواب
کسیکه گوید فلان یبغضک یعنی چنین نیست و همچنین در جواب کسیکه گوید افعل کذا یعنی نخواهم کرد و گاهی بمعنی حقاً آید
یعنی برای اثبات مضمون جمله نحو قوله تعالی کلّا ان الانسان لیطغی قاله الکسائی و متابعوه و درینوقت نیز کلّا حرفیه
در اکثر بخلاف بعضی که اسمیه گویند قال الرضی واذا کانت بمعنی حقاً جاز ان یقال انها اسم نعت لکون لفظها
کلفظ الحرفیة و مناسبة معناها لمعناها لانک تردع المخاطب عما یقول تحقیقاً بضده. **التنوین** و آن نون
ساکن ست که پس حرکت حرف اخیر کلمه آید نه برای تاکید فعل و آن پنج قسم ست اول تمکن و آن تنوینیست
که دلالت کند بر انصراف کلمه نحو زیدٌ و رجلٌ و ضاربٌ و مضروبٌ دوم تنوین تنکیر که دلالت کند بر نکره بودن کلمه
و آن در اسم فعل آید یا در اسمیکه بصوت تمام شود نحو صهٍ بالتنوین یعنی اسکت سکوتاً ما فی وقت ما بخلاف نحو صه بالکسر
بغیر التنوین که بمعنی اسکت السکوت الآن ست و همچنین ست نحو سیبویهٍ و سیبویهِ بخلاف نحو رُبّ احمد و ابرهیم که برای
تمکن ست نه برای تنکیر و قال الرضی و انا لا اری منعاً من ان یکون تنوین واحد للتمکن و التنکیر معاً فرب حرف یفید
فائدتین کالالف و الواو فی مسلمان و مسلمون فنقول التنوین فی رجلٍ یفید التنکیر ایضاً فاذا سمّیت به تمحّض للتمکن سوم
عوض و آن تنوینیست که در آخر مضاف به عوض مضاف الیه لاحق شود مفرد باشد چون فضّلنا بعضهم علی
بعضٍ ای علی بعضهم و مررت بکلٍّ قائماً ای بکل واحدٍ قائماً یا جمله نحو یومئذٍ و حینئذٍ ای یوم اذ کان کذا و حین اذ کان کذا

حرف الردع

التنوین

چهارم تنوین مقابله و آن تنوینیست که در آخر جمع مؤنث سالم لاحق شود چون مسلماتٌ و آن بمقابلهٔ نون مسلمون کو لحوق این هر چهار قسم مختص باسم است چنانکه گذشت پنجم تنوین ترنم که در آخر ابیات و مصاریع لاحق شود و آن بر دو قسم است یکی آنکه در آخر قافیه مطلق یعنی متحرک بدل از حرف اطلاق واقع شود و حرف اطلاق حرفیست که از اشباع حرکت حرف روی پیدا شود کقوله شعر اقلّی اللومَ عاذلَ والعتابَن ٭ وقولی ان اصبتُ لقد اصابَن ٭ الاصل العتابا و اصابا و عاذل اصله یا عاذلةُ حرف ندا را حذف کردند و ساکن را ترخیم نمودند و قوله لقد اصابَ مقوله قولیست یعنی ای عاذله ملامت و عتاب خود را که بر افعال ما میکنی کم کن و تاملی فرما اگر با در کاری مصیب باشم بگو که صواب کردی دوم آنکه در آخر قافیه مقید یعنی حرف روی صحیح ساکن لاحق شود کقوله شعر وقاتم الاعماق خاوی المخترقن ٭ مشتبه الاعلام لمّاع الخفقن ٭ الاصل المخترق والخفق بسکون القاف پس هرگاه نون تنوین آوردند قاف را بجهت التقای ساکنین کسره دادند و یجوز الفتح تشبیها لها بالنون الخفیفة و واو بمعنی رُبَّ است و جوابش محذوف ای قطعته والمعنی بسیار بیابان تاریک بعید الاطراف خالی از اشجار که راه تمیز و سراب مضطرب دارد قطع کردم آنرا یعنی گاهی ما را خوف راه مانع از سیر نشده و این تنوین را تنوین غالی گویند از غلو یعنی تجاوز کردن از حد زیرا که بیت ملحوق تنوین مذکور تجاوز از حد وزن نموده و از نجاست که در تقطیع ساقط شود ٭ و دانستنیست که نون ترنم محض برای تحصیل ترنم آید و اهذا لحوقش اختصاص بکلمه دون کلمه ندارد بلکه بفعل و اسم معرف باللام را هم لاحق شود چنانکه گذشت و نیز رواست که در آخر حرف هم در آید قیاسا نحو ربّن و قدن و در ربّ و ثمّ و قتیکه در قافیه مطلق و مقید واقع شود اگرچه مسموع نشده و گاه باشد که تنوین را بجهت التقای ساکنین متحرک گردانند بکسره که اصل در تحریک ساکن است و بضمه هم اگر بعد ساکن دوم ضمه اصلیست نحو عذابٌ ارکض و گاه باشد که حذف کنند جوازاً کما قری فی الشاذ و قل هو الله احد الله الصمد بترک تنوین احد و وجوبا از علمیکه موصوف است با بن یا ابنت که مضاف بسوی علم دیگر است نحو جاءنی زید بن عمرو و هند بنت زینب بخلاف نحو جاءنی زیدٌ ابنُ عالم و هذا عالمٌ ابن زید زیرا که مضاف و علم نیست و بخلاف نحو زیدٌ ابنُ عمرٍو که ابن صفت نیست بلکه خبر زید که مبتدا است و علی هذا القیاس و اخت و قوله شعر جاریة من قیس بن ثعلبة ٭ کریمة اخوالها والعصبة ٭ باثبات تنوین قیس شاذ است

نون تاکید

نونیست که برای تاکید فعل آید و آن دو قسم است خفیفه و ثقیله و هر واحد مخصوص بفعلیست که با معنی طلب دال بر زمان مستقبل باشد مثل امر چون اضربنّ و نهی چون لا تضربنّ و استفهام چون هل تضربنّ و تمنی چون لیتک تضربنّ و عرض چون الا تنزلنّ بنا فتصیب خیرا و قسم چون والله لافعلنّ کذا زیرا که چون مقسم نیز مطلوب و مراد میباشد در اجرای این حکم قائم مقام طلب نمودند و در نیاید در فعلیکه معنی طلب ندارد مگر در نفی بطریق قلت چون زیدا ما تقومن و در فعلیکه قائم مقام نفیست نحو قلّما یقولن و گاهی

و در تعجب نیز نحو احسن بزید لیکن در مضارع مثبت که جواب قسم واقع شود لازم است چون واللّٰه لاقومن و غالب و قلیل بعد
اِن شرطیه یا بعد اسمای شرط لفظ ما زیاده باشد چون اِمّا تفعلن کذا اکرمنک و اَیّا ما تفعلن فانا اکرمک و اینما تکونن
اکن و باقی احوال هر دو نون در مقام خود سبق ذکر یافت **حرف الانکار** مده است که در وقت استفهام
همزه در آخر اسم موقوف علیه لاحق شود و آن برای انکار چیزی آید که مخاطب آنرا ذکر نموده کما اذا قیل قام زید الفاضل
فتقول فی انکاره ازید الفاضلوه و گاهی برای انکار خلاف چیزی آید که آنرا مخاطب مذکور ساخته کما نقل عن سیبویه
انه سمع رجلا یقال له اتخرج ان اخصبت البادیة فقال انا انیه یعنی خلاف این نخواهد شد مده و انستنیست
که مده مذکور مجانس حرکت ماقبل خود باشد اگر ماقبلش متحرک است کما اذا قیل قام زید الفاضل و رأیت زیدا الفاضل و
مررت بزید الفاضل فیقال ازید الفاضلوه او الفاضلاه او الفاضلیه و اگر ساکن است مده را که بکسره متحرک شود پس یا
مده یا باشد کما اذا قیل جائنی زید و رأیت زیدا و مررت بزید فیقال ازیدنیه فی الاحوال یا ساکن بحال خود ماند و بعد ان
لفظ اِن افزوده نون آنرا کسره دهند پس در ینصورت نیز مده در تمام احوال یا خواهد بود نحو ازیدانیه **حرف التذکر**
و آن نیز مده است که در آخر کلمه بوقت ذهول متکلم کلمه را که بعد کلمه اول است بجهت تذکرش لاحق کنند و آن هم مجانس حرکت ماقبل خود
باشد اگر ماقبلش متحرکست مثلا متکلم خواست که بگوید جاء زید و یقول زید و خذا مِم امراة حسناء پس هرگاه از لفظ زید در هر دو
مثال اول و از لفظ امراة حسناء در مثال سوم ذهول نمود مده مجانس حرکت ماقبل بجهت تذکر آن در آخر کلمه لاحق گردانید
و گفت جاءا و یقولو و خذامی یعنی الف در اول و واو در ثانی و یا در ثالث و اگر ساکن است بکسره متحرک شود پس مده یا باشد
نحو قدی در قد قام زید و منی در نحو من زید و الی در نحو الغلام جاء **حرف الوقف** های ساکنست که متحرک بحرکت
غیر اعرابی لاحق شود چون هوه و هیه و الزیدانه و الزیدونه و این ها را های سکته گویند و شین معجمه بکریه و سین مهمله تمیمیه که بکاف
مونث مخاطب لاحق شود نحو اکرمتکش و اکرمتکس کما مر فی موضعه یقول

العبد المفتقر الی مغفرة ربه عبد الرحیم بن عبد الکریم الصفی فوری

هذا آخر ما اردنا ایراده فی هذا المختصر و ما توفیقی الا باللّٰه و هو حسبی
و نعم المعین والحمد للّٰه اولا و آخرا والصلوة علی رسوله الکریم
محمد و آله و اصحابه اجمعین

تمت

خاتمة الطبع

سپاس بیکران خالق دو جهان را که کنه او بر ضمائر عالم مستتر و مضمرات عالم در علم محیط او و از ضمیر بارز و مظهر تر فاعلی که
صدور افعالش از اغراض بری و از حکم و مصالح ممتلی بیک امر کن عالم کون و مکان را از قوت بفعل رسانید و
بترکیب مفردات متضاده انسان را خلعت گرانمایهٔ ناطقه بخشید هیچ کلمه و کلام با حصای حمد ذات پاکش نرسد و به
کدامی مرکب جملهٔ از عهدهٔ شکر و ثنایش بر نیاید ؎ کس نرسد قصهٔ دریا ز خس * وصف او هم ذات او و ذات اوست و
بس * وصلوات زاکیات و تحیات نامیات بر افضل رسل اصفیا خاتم نبوت و اصطفا که ذات عمدهٔ بر یاتش
او عاصیان را مسند الیه شفاعت ست و شفاعتی لاهل الکبائر من امتی بدین طرف اشارت و بر آل اطهار و اصحاب
اخیار او که بنای کفر و طغام و سراب و اطمار اسلام از بیخ بر انداخته اند و بنصب احکام و کسر اصنام و رفع اعلام قوم اعد
شریعت غرا برافراخته بعد از ین بر طلبهٔ علوم ادبیه ماهران فنون عربیه محتجب نخواهد بود که جامع قواعد نحویه کتاب مسالک البهیه
تالیف لطیف عالم اریب فاضل ادیب مستند علمای زمان یگانهٔ امثال و اقران ماهر علوم ادب بمفصح مسائل و
خطب جامع کمالات قدسیه جامع علوم عقلیه و نقلیه مجمع فضائل معنوی و صوری المولی الهمام الشیخ عبد الرحیم الصفی پوری
نور الله فی جنان الجنان و افاض علیه شآبیب الرحمة والرضوان در جزالت مبانی و غزارت معانی و کثرت
مسائل و رشاقت دلائل و احتوای اختلاف مذاهب و تبیین مطالب بعبارات مناسب عمدهٔ مولفات
متاخرین و زبدهٔ اسفار متقدمین مقبول علمای این فن و مطلوب طلبای زمن بود و بعد از انکه در دار الامارهٔ کلکته
بحلیهٔ طبع جاگزین گردید دیگر نوبت انطباع آن نرسید طلبهٔ علوم در اشتیاقش هائم و سرگردان در طلب آب شیرین
معانی دلپذیرش همچو عطشان نیمروز تپان بوادی همچو اشتیاق طلاب و مشاهدهٔ طلب طلبهٔ بی تب و تاب گرامی
گوهر عالی نهاد منشی جمنا پرشاد صاحب مطبع شعلهٔ طور وقاه الله عن المکاره و بشمر آستین تصحیح آن بر چید و صرف
همت والانهمت بنحو مطبوع سابق مناسب دید که با یمائیش بعضی از صفحات منقول این همیان با منقول عنه طابق النعل بالنعل گردانید
و ما بقی بتصحیح و مقابلهٔ عارج معارج بلند مقامی مولوی سید محمد حسن بلگرامی و سخن سنج عالی مکان علی محمد خان بتصحیح رسید و باهتمام
مناسب شیخ عبد الله کانپوری منصرم مطبع غازهٔ اختتام بر رو بست و نقش خاطر طلبه بر کرسی نشست اوایل ماه مبارک رمضان سنه یکهزار
و دو صد و هشتاد و شش هجری نبوی صلی الله علیه وسلم این کار سترگ بانجام رسید و بطبع شایان مطبوع خلایق گردید فله الحمد فی
الآخرة والاولی وسلام علی عباده الذین اصطفی وانا العبد الوازر الآثم الساطر محمد عبد الله البلگرامی عفا الله عنه بلطفه السامی

تمام شد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على رسوله محمد وآله واصحابه اجمعين

اما بعد پوشیده نخواهد بود که چون کتاب غایة البیان فی علم اللسان محتوی بر الفاظ غریبه و منطوی بکلمات مستعصیه است و در اثنای بیان اوزان و ایراد امثله بتفسیرش پرداختن موجب تشویش ذهن متعلم و انتشار خاطر وی بود لهذا مناسب نمود که آنرا و همچنین الفاظ ابیات که در المسالک البهیه فی قواعد النحویه در ایراد امثله و شواهد وارد گردیده و توضیح معانی آن بوجهی از وجوه اصلاً یا لغةً افراداً یا جمعاً بجائی از اصل کتاب نرفته بعبارت سهل لطیف تفسیر نحاة یا اهل لغت جائیکه نحاة بعد ایراد امثله بتفسیرش نپرداختند ترجمه نموده و با جزوی از احوال ائمه اجله نحو و لغت که بسعی همت ایشان این فن شریف تکمیل یافته ضمیمه اصل کتاب گردانده تا موجب تسهیل و تبصیر طلاب گردد و از آنجا که اصل کتاب غایة البیان مبین ماده و فارق میان اصول و زوائد است اخراج لغات علی الاحفظ اختیار آمد مگر در بعض مواضع نظر برعایت اصل کلمه و اشعار بکثرت استعمالش لفظیکه بطور لغت آمده یا از اصلی ماخوذ و مستنبط گردیده آنرا در ذیل اصلش مذکور ساخت و نیز در تقیید حرکات استغناءً بالاصل در اکثر الفاظ کفایت بحرکات خطی رفت و چون این مختصر محض اشتمال بر الفاظ غریبه وارده و آن معدود است در اخراج لغات بطرز ابواب و فصل نپرداخته حرف اول کلمه را باب قرار داده باقی را برعایت ترتیب مذکور گردانید

باب الهمزة وما بعدها من الحروف

ستجار طلب اجرت کردن ومزد گرفتن

آجر خشت پخته معرب ست

ت بالفتح دست بشمشیر زدن برای کشیدن من نصر

اِبِل بکسرتین کنیز وماده خر بسیار زاینده ومتوحش

ابواسحق ابراهیم زجاج نحوی ست پدرش محمد نام داشت صاحب علم وادب وصاحب دین متین بوده ودر اول حال آبگینه ساز بود بعده آنرا ترک داده و باشتغال ادب پرداخت ونسبتش بدان باقی ماند ادب از مبرد و تغلب آموخت وازو ابو علی فارسی ودیگران و اورا در خدمت وزیر عبید الله بن سلیمان منزلتی عالی بود بروز جمعه نوزدهم جمادی الآخره سال سیصد و یازده در بغداد فوت کرد وعمرش زائد بر هشتاد بود وتصانیف بسیار وار داز انست کتاب الامالی وکتاب الاشتقاق وکتاب النوادر وکتاب شرح ابیات سیبویه ودیگران

وابوعبد الله ابراهیم نحوی ملقب بنفطویه ابن محمد بن عرفه ست عالم کامل وادیب فائق بود در سال دو صد و چهل و چهار متولد شده در واسط و بروز چهار شنبه ششم صفر سال سه صد و بیست و سه فوت کرد در بغداد در روز دوم در باب کوفه مدفون گردید در ادب تصانیف نیکو دارد نفطویه بکسر النون وتفتح والکسر افصح ولقبش بدان از جهت دمامت روی اوست

اِبِط بالکسر وبکسرتین بغل

اَبقال رویانیدن گیاه

اُبْلُم پوست درخت مقل وبرگ آن البته یکی

اِبْنَم بالکسر وفتح نون پسر

اَبَه بالفتح وبحرکت فراموش کردن من منع

اَبْهُل لغتیست در ابهل کاحمد وآن قسمی از سرو کوهیست

اِبهام بالکسر انگشت نر

اَباضیه بالکسر گروهی از خوارج اصحاب عبد الله بن اباض تمیمی

اَبیض سپید وسپید تر بیض وبیضان بالکسر جمع

اِبیضاض نیک سپید شدن

اَبین نام مردی که عدن منسوب باوست

اَتاحة تقدیر کردن

اَتان بالفتح خر ماده

اَتو بالفتح آمدن من نصر اتی بالیاء کذلک

اِثِئار قصاص گرفتن

اِثراد شکسته شدن نان در کاسه

اَثاث بالفتح رخت خانه

اُبّهة بالضم تازگی روی ورونق آن

اِثعِجار ریخته شدن خون ومانند آن

اِثناء دو تا شدن

اَثو بالفتح سخن چینی کردن من نصر

اَجَا بالتحریک نام کوه بنی سلمی

اِجئواء سرخ سیاه شدن

اِجبال بکوه شدن

اِجتحار سوراخ ساختن

اِجتوار همسایگی کردن

اِجرنزاز گرد آمدن وفراهم شدن بجای

اِجرنماز گرد آمدن بجای

اُجارَه بالضم نام جائے
اَجفَلی گرد و انبوه جمعی
اِجفیل بالکسر بد دل
اِجلِوّاذ سرعت نمودن در رفتار
اِجّانه بالکسر و تشدید جیم بیگان و پیاله
اَجوَق آنکه رویش کج باشد
اِحبنطاء بزرگ شکم شدن
اِحتِضان در کنار گرفتن
اِحتِجاز بحجاز در آمدن و نیز ازار بر میان بستن
اِحتِساء آشامیدن
اِحتِظاء بهره مند شدن
اِحجاز بحجاز در آمدن
اِحجام پس ماندن
اُحُد نام کوهی نزدیک مدینه زادها الله شرفا
اِحرِنجام انبوهی کردن و بر یکدیگر افتادن شتر و بار تن
اِحزان اندوهگین کردن
اُحُزُقّه بالضم مشدده القاف بزرگ شکم کوتاه بالا
اِحصاد بدرو رسیدن کشت
اِفرِند جوهر شمشیر
اِحلاب اعانت کردن در دوشیدن شیر
اِحلیلاء شیرین پنداشتن
ابو العباس احمد بن یحیی بن زید بن سیار شیبانی نحویست مشهور
بثعلب و در نحو و لغت امام کوفیان بوده و صاحب ورع و تقوی
و ستمند در حفظ و معرفت عربیه اشعار و ثقه مشهور گویند در حفظ چند هزار وقوف
بجلالت محمد کرد ابن الاعرابی لغوی با آنکه و استاد او بود در اکثر اوقات
در امر کله او را شک شد از ثعلب می‌پرسید اخفش صغیر و ابو بکر
بن الانباری و غیر ایشان روایت از وی دارند بعد دو ماه
از سال دو صد متولد شد و بروز شنبه سیزدهم جمادی الاولی
سال دو صد و نود و یک فوت کرد و در بغداد در مقبره
باب الشام مدفون گردید مصنفات بسیار دارد از آنجمله است
کتاب الفصیح و کتاب معانی القرآن و کتاب القراآت
و کتاب الامثال و کتاب اعراب القرآن و کتاب حد النحو و جز آن
ابو جعفر احمد بن محمد بن اسمعیل نحاس مرادی
مصری ست در علم نحو و قرآن بهره وافر داشت نحو از
ابو الحسن علی بن سلیمان اخفش و ابو اسحق زجاج و ابن
الانباری و نفطویه و دیگر ادبا اخذ کرده گویند با آنکه خساست
طبع و لوم و تقتیر نفس بمرتبه داشت نظر بعلم و ادب مرجع
و مرغوب خلائق بود بروز شنبه پنجم ذی حجه سنه سه صد و
هشت و سی فوت کرد در مصر و سبب فاتش آنکه بروزی
در ایام زیادت نیل بر زینه مقیاس در کنار نیل نشسته
بیتی بعروض تقطیع میکرد شخصی از عوام الناس بگمان آنکه
ساحر است و زیادت نیل را بسحر باز میدارد تا غله گران شود
لگد بروی زد تا از زینه در نیل افتاد و اثری از آن پیدا نشد
تصانیف مفیده بسیار دارد از آنجمله است تفسیر القرآن
و کتاب اعراب القرآن و تفسیر ابیات سیبویه و کافی در نحو
و شرح معلقات سبعه و طبقات الشعرا و جز آن
اِحمِرار سرخ شدن احمیرار مثله
اُحمُوقه بالضم احموق
اِحنَه بالکسر کینه احن جمع
اِحوِلال کاژ شدن احویلال مثله

اِحْوِوَاء سرخ سیاه رنگ شدن اسپ و احویواء مثله
رَجُلٌ اُخَائِل مرد متکبر
اِخْبَاء خیمه ساختن و برپا کردن آن
اِخْتِمَار باشام مر بر سر افگندن
اِخْرَاف در خریف زادن بچه
اِخْرِنْمَاس خاموش بودن
اِخْرِوَّاط دراز کشیدن رفتار
اَخْشَان صاحب لباس خشن شدن
اِخْشِیشَاب درشت شدن
اِخْشِیشَان درشت شدن جامه و لباس
و درشت پوشیدن و صاحب لباس درشت شدن
اَخْطَبَان مرغیست
اِخَالَة صاحب ابر بارنده شدن آسمان
اَدْب مهمانی خواندن من ضَرَبَ
اُدْحُوّ اُدْحُوَّة جای بیضه نهادن شتر مرغ
در ریگستان
اِدْجَاء تاریک شدن شب ادجیجاء مثله
اِدْمَاج هر چیزی که میخواهد داخل شدن او در تاج در...
اَدْهَمی نام جای
اِدَارَة بالکسر مطهره
اَذْرُح نام شهری
اِذْلَاع سرعت نمودن
اِذْهَاب زر اندود کردن
اِرَاب بکسر همزه و فتح را زیرک شدن من کَرُمَ
و بالتحریک حاجتمند شدن من سَمِعَ

اِرْبَاء زائد شدن
اَرْبِعَاء چهارشنبه و دران لغات ست
اُرْبُعَاوَاء بالضم خیمه که بر یک چوب و زائد ازان باشد
اُرْبُعَاوی بالقصر مثله
اُرْبِی داهیه و بلا
اِرْتِثَاد بر هم نهادن رخت و متاع
اِرْتِدَاء چادر بر سر افگندن
اِرْتِدَاع باز ایستادن از چیزی
اِرْتِیَاد طلب آب و علف کردن
اِرْتِیَاع ترسیدن
اَرْزَب کوتاه سر
اَرْزِیز طعنه زدن من نَصَرَ
اَرْطَی نام گیاهی ارطاة یکی
اِرْعِوَاء باز ایستادن از کاری
اَرْقَم مار پیسه
اَرَاک درخت پیلو
اُرْمِدَاء خاکستر
اَرْنَب خرگوش
اَرَنْدَج چرم سیاه که ازان موزه و مانند آن سازند
یَوْمٌ اَرْوَنَان روز سخت
اِرْهَاف تیز کردن کارد و مانند آن
اَرْی بالفتح کینه ور شدن من سَمِعَ
اُرْیَ شاد شدن من نَصَرَ
اَزْل غضب و در غضب شدن من نَصَرَ
اَزْفَلی گروه و جماعت هر چیزی

اِزلِعباب بسیار شدن سیل
اَسّیت وبر
اِستیجار طلب اجرت کردن
اِستَبرَق دیبای گنده
اِستحصاد بدرو رسیدن کشت
اِستحلاء شیرین پنداشتن
اِستحاج طلب حاجت کردن
اِستحواذ غالب شدن
اِستخباء خیمه برپا کردن
اِستعتاب عتاب دادن و عتبی خواستن و خشنود
اِستعظام بزرگ پنداشتن
اِستعاد یاری خواستن و یاری کردن
اِستغالة پیچیده و شاخ شدن درخت
اِستفزاز سبک گردانیدن کسی را
اِستقواس همچو کمان کج شدن از پیری
اِستکثار برای خود خواستن چیزی بکثرت
اِستلام سودن سنگ بلب یا بدست
ابوعمرو اسحق بن مرار شیبانی النحوی لغویست
در لغت و شعر از ائمهٔ اعلام بوده جماعت کثیر ازوی اخذ
روایت کرده اند از انست یعقوب بن السکیت صاحب
اصلاح المنطق و از مصنفات اوست کتاب النوادر و کتاب
غریب الحدیث و کتاب اللغات معروف بالجیم و جز آن
و او از موالی بوده و چون بجهت کسب ادب مجاور شیبان
بود منسوب بشیبان گردید در سال و صد بیست فوت کرد در بغداد
اِستجام ترک داشتن شتران از چرا گاه

اِسحمان نام کوهی
اِسحنفار روان گشتن در خواندن خطبه و
سرعت نمودن در رفتار
ناقهٔ اُسحوف بالضم ناقه بسیار شیر اسحوف
کمزدوم مثله
اَسَد بالتحریک شیر اُسد بالضم جمع و مخفف
من اُسُد بضمتین و ترسیدن از شیر و مدهوش شدن
و شیری نمودن از لغات اضداد است من سمع
اِسقاء سقا کردن گفتن
اِسکاف کفش گر
اَسَلة اللسان تیزی زبان و باریکی آن
اِستلقاء بر قفا خفتن
اِسمِئداد خشمناک شدن
اَسماءُ نام زنی اصله وسماء بالفتح مولی او سامة
خوب و زیبا روی شدن من کرم
ابوعلی اسمعیل نحویست در لغت و اشعار عرب
و نحو احفظ زمان خود بود ادب از ابن درید و نفطویه و جز آن
اخذ کرده در سال و صد هشتاد و هشت متولد شد در بلاد
بکر و ششم ربیع الآخر سال سه صد و پنجاه و شش فوت
کرد در قرطبه تصانیف بسیار دارد از انست کتاب الامالی
و کتاب البارع در لغت و کتاب شرح قصائد معلقات و جز آن
ابونصر اسمعیل بن حماد جوهری لغوی صاحب
صحاح اللغة است او صاحب فنش زائد از انست که وی
مختصر در آید و آنکه در علم لغت و اشعار عرب و دیگر علوم
ید طولی داشت و در حسن خط ضرب المثل بود اصل او کش

ازشهر فاراب ... ترک من مضافات ماوراء النهر
در سال سه صد و نود و هشت فوت کرد
اسپیساس بسیار کهنه شدن گوسپند
اسبنه تاهی از تاهای زه کمان
اشتد بضم شین و تشدید دال قوت جوانی و آن
از هیجده سال تا سی سال است
خطیب اشدق کام کشاده
اشنر بضم دوم مرد متکبر
اشفی بالکسر و القصر درفش
اصبع انگشت و درآن لغات است اُصبوع بالضم
اصفرار زرد رنگ شدن و اصفرار الانامل کنایه از مرگ
اصب سخت شدن من نصر
اصطفلینة گزری که میخورند آنرا
اصلة نوعی از مار
اصمت بالکسر نام وادی
اصمات خاموش بودن
اصم کر اصیم مصغر آن
اصیداد سر بلند داشتن از کبر
اصیل شبنگاه آصال جمع
اضحیان گیاهیست
اضمه نام ماسے
اطراق سر افکندن
اطفال صاحب بچه شدن
اطل بالکسر و بکسرتین تهیگاه
اطم خانه که از سنگ سازند

اطابة سخن خوش گفتن و طعام خوش آوردن
اطاحة هلاک گردانیدن
اظفارة نوعی از طیب
اظل بفتح معجمه و شد لام شکم انگشت
اعتاب عتابی دادن
اعتزاء خویشتن را بکسی منسوب کردن
اعتمام عمامه بر سر بستن
اعتوان یکدیگر را یاری کردن
اعراق بعراق درآمدن و بعراق رفتن
اعشار بده رسیدن و برمة اعشار بالفتح دیگی شکسته
از هم جدا گشته
اعصار گردباد
اعظام بزرگ پنداشتن
اعوال صاحب عیال شدن
اغتذاء خورش کردن چیزی را و پرورده شدن
اغدیدان تمام رسیدن و دراز شدن بیخ گیاه
اغراء براغالانیدن
اغضاء چشم فرو خوابانیدن
اغلاق دربستن
اغالة بر آبستن شیر دادن
اغامة صاحب ابر شدن آسمان
یقال اغیمت السماء واغامت بالتصحیح
والتعلیل
افکل لرزه ولا یبنی منه فعل
افل قریب شدن من سمع

اُفیل شتر بچه از مادر جدا شده

اُفند امسال دریک گفتن چیزی را.

اُقحوان بابونه

اَقفنجر کوتاه بالا

اِقتراع بوقت وزیدن باد

رُمحٌ اَقصاد نیزه شکسته

اُقط کشک و ابل پینو

اِقطاع ببریدن دادن شاه جاهی در جهت را

یقال اقطعته قضبا من الکرم ای اذنت له قطعها

اِقطاف صاحب ستور آهسته رو شدن

اِقعنساس وازگون شدن

اِقلال چیز اندک آوردن

اَکّار کشاورز

اِکفار منسوب بکفر کردن

اِکفهرار روی ترش کردن و تیره رنگ

شدن روی و یقال اکفهرّ النجم اذا بدا وجهه وضوئه

فی شدة الظلمة

اِکلیل تاج

اَلباب در خدمت ایستادن

اَلعَنة لعنت

اُلعوبة بازی کردن من تمع

اَلَل محرکة بوی گرفتن مشک یقال اَلِلَ السقاء کفرح

اَلنجوج چوبیست خوشبوے

رجلٌ اَلَدّ مرد سخت خصومت

اَلوی سخت خصومت اِلیٰ بالضم والکسر جمع

اَلیه بالفتح دنب

رجلٌ اِمّرٌ واِمّرةٌ بکسر همزه و فتح آن و تشدید

میم مرد ضعیف رای و دل فرمان بردار هر کس

نطفة اَمشاج آب مرد و زن بهم آمیخته

اَمرَط مرد سبک مجنته و سبک ابرو

اِمّعة مرد هر جائی

اُملود خوش عیش اُملود بالضم و اِملید بالکسر مثله

اُمَام نام زنی مرخم امامت

اَمهَج شیر تنک

اِنئطار کج و خم شدن

جاریة آنِسَة دختر خوش ذات

اِنبات روئیدن گیاه و رویانیدن آن لازم و متعدی

اِنتقاء برگزیدن

اِنجاز بحجاز درآمدن

اِنحماق کاسد شدن بازار

رجلٌ اَنزَهُوٌ مرد متکبر

اِنفَحَة شکنبه بره و بزغاله که هنوز علف نخورده باشد

رجلٌ اُنفخان مرد پر گوشت انفحانی بیانست مثله

اَنقَلیس مار ماهی

آنُک سرب

اَنمُلة سر انگشت انامل جمع

اِوَد کجی و کج شدن من سمع

اَوش عوض دادن از چیزی

آل سراب

آوه داهیه آوّه و آوهه جمع

أواع[illegible] شدن من ضرب

أهبتاخ آتشدید تا تحتیه خرامیدن تختی بخر[illegible]

وتشدید یا تقصر مثله

اهتمام بیاد کردن

اهرماع سبک رفتن وسبک دویدن از شک گریه

ائتمان اعتماد کردن بر چیزی

ایلاع بسم خوردن من الالبه الی فعب

ایقاع [illegible]

ایلاع [illegible] یقال [illegible] فی التعجب

[illegible] للمعروف وهو شاذ

انجلی بالکسر والقصر نام جائی

ابد قوت ونیرو وتوانا شدن من ضرب

انیض بازگشتن بوطن واصل من ضرب

ایم بیوه مرد باشد یا زن

ایمان بمین رستن

أیمن بالفتح وضم میم نام شخصی وقسم یقال ایمن الله
بفتح همزه وکسر آن وضم میم وفتح آن وفیه لغات أخر
ایم الله بفتح همزه وکسرها والمیم مضمومة وایم الله بکسر
الهمزة والمیم وام الله بفتح الهمزة وتثلیث المیم وام الله
بکسر الهمزة وضم المیم وفتحها وهیم الله بفتح الهاء وضم المیم
ومن الله بضم المیم وکسر النون ومن الله بتثلیث المیم والنون
وم الله مثلثة ولیم الله بفتح اللام وضم المیم ولیمن الله بفتح
المیم والنون در تقدیر ایمن الله قسمی

باب الباء والتاء بعدها: بجمیع [illegible]

[illegible]

بت بریدن

بتّ پراگنده وفاش کردن خبر

بجس کار بزرگ

بجّ گلوگرفته وگران آواز گردیدن

بخع کشتن خود را از خشم واندوه

باخل مرد بخیل

بادولا نام جایی

بذخ حرکه گردن کشی کردن من سمع

بذّر با تشدید نام آبی وچاهی است در مدینه

برائل موی گردن خروس ومانند آن

بربیطاء نام جائی بربطیاء مثله

برثن بالضم قبیل از پنجه اسد وچنگال دد ودام ومرغان شکاری

برحایا بضم با وفتح را شدت تب وحزان برحاء مثله

بردیا بالتحریک وتشدید یا نام جائی یا نهری است بشام

بردی نهری است در دمشق

بردرایا بالفتح نام جائی

برذون اسب تاتاری

برشوم بالضم وفتح البا نوعی از خرمائی است در بصره

برطیل بالکسر آهن آسیا کاو

برعثس ناقه بسیار شیر

برقعه برقع پوشانیدن وآن وی بند نان عرب [illegible]

برقوع بالضم وفتح برقع

برقعید نام شهری نزدیک موصل

برکاء ثبات در کارزار وکوشش برکاء مثله

برنیت [illegible] سپید رنگ

بحر نساء بالفتح مردم بقال ما دری ای البرنساء
هوای ای الناس برنساء بالتحریک وسکون نون و
براساء وبر ناساء مثله
بطحاء سیل فراخ که در ان سنگریزها باشد وهو
فی الاصل صفة غلبت علیه الاسمیة
بطان بالکسر تنگ ستور والتقت حلقتا البطان
مثل ست که در شدت امر وضیق مجال استعمال کنند
بعاد دور
بعلبک نام شهری بشام مرکب از بعل نام بت وبک
نام مردی بانی شهر مذکور
بعکوکاء شور وغوغا
بغو بالفتح گناه کردن
بغضاء دشمنی سخت وسخت غضب شدن بغض مثله
بغال استربان بغالات جمع
بغام بالضم بانگ آهو وشتر وبانگ کردن آن
بقر محرکه گاو بقرة یکی باقر وبیقور وباقور وباقورة
جمع وتشکعت [illegible] سگ بد بیدار گاو
بقیرا بازیچه کودکان عرب که بخاک بازند [illegible]
آنرا کوهاموی گویند
بقلة الحمقاء خرفه
بکر بالکسر دوشیزه وبچه نخستین کس از هر
هنوز دبکر زاد و باشد یستوی فیه المذکر والمونث [illegible]
نام ابو عثمان بن محمد مازنی نحوی البصری است در نحو وادب
یگانه وقت خود بود ودر ورع وتقوی ممتاز زمانه
ادب از ابو عبیده واصمعی وغیر ایشان اموخت واز

ابو العباس مبرد وغیر او رسائل دو صد وچهل ونه وفات
کرد در بصره واز مصنفات اوست کتاب التصریف و
کتاب العروض وکتاب القوافی وجز آن
باکورة میوه نورسیده
بلج محرکه گشاده ابرو شدن
امرأة بلز زن فربه
بلص بکسرتین مشددة الصاد مرغکیست مانند گنجشک
بلص مخفف آن
بلصوص مرغکیست بلنصی جمع بر خلاف قیاس یا
بلنصی واحد وبلصوص جمع یا بلنصی ماده وبلصوص نر یا [illegible]
بلنط الغنیت ودر بلنط بجعفر چیزی مانند رخام لیکن
نرم از ان یا نام شخصی
رجل بلاغی [illegible] سکاری وجباری مرد بلیغ
بنصر انگشت میان وسطی وخنصر
بوء بالفتح اقرار کردن
بور بالضم هلاک شونده
بوان بالضم ستون خیمه
بهمة بالضم مرد شجاع بهم جمع
بهمی بالضم گیاهیست قال سیبویه یکون واحدة
وجمعا والفها للتانیث فلا ینون وقیل للالحاق [illegible] والواحد
بهماة
بهو بالفتح خانه در پیش سرای جداگانه بهو [illegible] ونیز
بهو [illegible] خالی کردن خانه از متاع
بهجة [illegible] ستور

باب التاء وما بعدها من الحروف

تأبیة راه آب دادن تأبّی مثله
تأثیم پرهیز کردن و باز ایستادن از بزه
تبغان اول هر چیزے
تأفیف اُف گفتن و نیز آواز یکه بعد از ادای حرف
فا از دهن برآید
تبت نام کوهے
تبدید پریشان کردن
تبل دیگ افزار ریختن در دیگ من ضرب
تترّس سپر پیش داشتن
تتفل بچه روباه
تثرّد شکسته شدن نان در کاسه
تثاقل گران بار رفتن
تثنیة دو کردن چیزی و نسبت نمودن چیزی بدوم گردانیدن
تجبّل بکوه درآمدن
تجخّی بر افتادن
تجفاف آنچه بدان خوی اسپ خشک کنند
تجلیل جل بر اسپ افگندن
تجاور همسایگی کردن
تحوّل برگشتن
تحجّر حجره ساختن و حجره گرفتن
تحاجز از همدیگر باز شدن دو گروه در حرب
شاة تحلبة آنکه از پستانش چیزی برآید قبل از آنکه
بار دار شود
تحمیم بدخلق شدن و بلغت حمیر حرف زدن
تحوّج طلب حاجت کردن

تخییة خیمه ساختن و برپا کردن خیمه
تخشّن لباس درشت پوشیدن
تخضور بالفتح سبز
تخمة ناگوارد
تخوم بضمتین حدود میان دو زمین
تدارأ دفع کردن من منع
تذنوب غوره خرمای نیم رس از جانب دنباله
تذهیب زر اندود کردن چیزے را
ترب بالضم خاک
امرأ ترتب بالفتح وضم العین امر ثابت ترتب
بالضم و ترتب بالضم وفتح العین مثله
تردّاد دو دوله کردن
ترّ منقطع شدن استخوان ترور مثله
ترجّل همچو مردان شدن زن
ترفّلة خرامیدن بکبر
ترکضاء بالفتح وضم الکاف اسپ تاختن
ترکضاء بالکسر وکسر الکاف مثله
ترمسة پوشیده داشتن خبر
قوس ترنموت آنکه بوقت تیر انداختن آواز کند
ترهات چیزهای باطل
ترهوط بسیار خوار
یقال ترهوک الرجل اذا مشی کانه یموج فی مشیه
تریض مرغزار کردن
ترجیه راندن
تشبّع خود را شبعان نمودن تشبّع مثله

تَشَاجُر بایکدیگر خلاف کردن
تَشَجُّع دلیری نمودن
تَشَرُّب خلط کردن
تَشَيُّطُن دیو شدن
تَضْرَاب وقت دادن نر ماقه را اقبال ایت اناقه
علی تضرابها او علی مضربها
تَعَظُّم بزرگی نمودن و بزرگ پنداشتن
تَعَالَ اسم فعل ست بمعنی بیا
تَعَاوُن یکدیگر را یاری کردن
تَغَذْمُر بانگ و فریاد کردن
تَغْلِیس در غلس کار کردن یا دادن وقت بجا آوردن
تَفَشِّی فراخ شدن
تَفْوِیف نگارین کردن جامه
تَفَرُّد فراد دور کردن که کنه باشد
تَقَصَّار گردن بند
تَقَطَّاع نیک بریدن
تَقَلْقُل بی آرامی و اضطراب
تَقَوُّس همچو کمان شدن از پیری
تَکَلُّم سخن گفتن تکلام و تکلیم و کلام مثل یا ساکذبته
تکذیبا و کذابا
الیَّ تَلَطُّع آنکه دندانهایش از پیری بیفتد
تِلْعَاب مرد بسیار بازی کننده
تُلْفَاف جامه که بر بالای جامه پیچیده شود
تِلْقَاع سوی دیرا بر بوییدن
تِلْقَام بالکسر و تخفیف قاف بسیار شتاب خوا

تَلَمَّاظ بالکسر نرین دقشه میم آنکه بر دوستی ثابت نباشد
تِمْثَال بالکسر پیکر نگاشته و بالفتح نگاشتن پیکر نگاشته
پیکری تمثیل مثله
تَمَدُّرُع درع پوشیدن و آن پوستینست از صوف
تَمْر بالفتح خرما تمریت کی و خرما خورانیدن کسی را تمیر مثله
تِمْرَاد کابک کبوتران
تِمْسَاح نهنگ و مرد متملق
تُمَیْلَة جانوریست مانند گربه
تِنْبَال مرد کوتاه بالا
تَنْزِیَة بر جهانیدن
تَنْضُب بالضم ضاد درختیست که از آن تیر سازند
تَنْیِیر نگارین کردن جامه را
تُوأم همزاد توام بالضم جمع
تُرَاب خاک
تَهَتْرُس خرامیدن
تَهَجُّد بیدار داشتن شب اجهاد مثله
تَهَجُّر در نیم روز بجائی رفتن تهجیر کذلک
تَهَلُّک هلاک شدن تهلکه مثله من ضرب و منع
تَهَوُّد جهود شدن
تَهَوُّد آهستگی و آهستگی و نرمی کردن من کرم و نصر
تَهَيُّع ستارهای جوزا و سومنعیلا مزیادة الیای
قبل العین و قیل هو تفعیل اربا صالتها دزیادة و الثانیه بعد اللام
تَیَامُن بیمین رفتن
تِیه بالکسر و الفتح تکبر و تکبر کردن
تَیْهَان مرد متکبر

باب الثاء وما بعدها من الحروف

ثار قصاص گرفتن
ثبت بالفتح ثابت وقائم برجای
ثُبة گروه ولاوران اصله ثبوة
ثأی باز شدن درز مشک من منع
ثعبان مار
ثعجارة ریختن خون ومانند آن
ثغثغة
ثغ قی کردن
ثغر دندان پیشین ودندان پیشین شکستن
ثغام درمنه سپید ثغامة یکی
ثغاء بانگ گوسپند
ثکلی زن مرده فرزند
ثلث بالضم سه یک بالفتح سه یک ستدن
ثمرة محرکة میوه ثمر جمع ثمار بالفتح کذلک
ثنی بالفتح دوتا کردن من فتح
ثنیی بکسر الثاء وضمها مع فتح النون مهتر دوم درجه
ثنی شتر بود در سال ششم درآمده
ثنیة مونث ودو دندان پیشین ثنایا جمع
ثناء الدار گرداگرد خانه
ثور گاو نر ثیرة وثورة بالتصحیح والتعلیل جمع

باب الجیم وما بعدها من الحروف

جأب بالفتح کسب کردن من منع
جؤذر گوزن بچه جاذر جمع
جؤنة بالضم طبلهٔ عطار جؤن کصرد جمع
جبورة تکبر جبرة وجبریة وجبروت وجبروتی
وجبریاء مثله
جبهة پیشانی زدن من منع
جبایة گرد کردن خراج
جثجاث نوعی از گیاه تلخ
جحجبی قبیله است از انصار
جحجاح مهتر
جحد کلفت اسب کوتاه سطبر جحدة مونث
جحمرش گنده پیر کلان سال
جحنبار گیاهی ست ومرد سطبر بزرگ خلقت
جحنبار مثله
جخابة احمق بی خیر
جخدب نوعی از ملخ جخادب بکسر الدال ممدودا
ومقصورا مثله وشتر سطبر
جخدر بالفتح گیاهیست ومنه اجخدر المکان یعنی
جخدرناک شد
جذع محرکة جوان نوسال جذعان جمع
جراءة دلیر شدن من کرم
جرائض کعلابط بزرگ شکم بسیارخوار از مردم وشتر
جربیاء بالکسر مرد ضعیف
جراح بالکسر زخم جراحت یکی
جریح زخمی جرحی بالفتح جمع
جراد ملخ جرادة یکی
جرد بالفتح جامهٔ کهنه سوده
جردحل شتر سطبر
جرة الجبة شتر از اندرون برآرد برای نشخوار

جُرشُع شتر بزرگ و بزرگ سینه و پهلو برآمده
جُرضَاة گرد برآمدن بجاے
جِرْو بالکسر بچه سگ و مانند آن
جَرِیب چهار قفیز ست و قفیز در زمین یکصد
و چهل و چهار گز باشد
جِرَاض بالکسر قریه بزرگ شکم جبر و احض مثله
جَرَایَة زراغود کردن
جَرَاز وقت درویدن کشت
جَزَع کرجل ناشکیبا جُزاع کغراب کذلک
جُسُور دمیدن صبح من نصر
جَعَاة جنگیدن
رجُل جُلبان محرکة مشددة الباء و قد یخفف مرد سختی دیده و صاحب سختی و گرسنگی
جَلاجِل بکسر جیم دوم نام جائی
جَلَحطَاء بسیار موی و زمین درشت
جَلَدٌ بالفتح مرد توانا و در پوست زدن تازیانه یقال جلده ای ضربه و اصاب جلده کغولک
رأسه و بطنه
جَلَعلی محرکة مقصورا و بمد مرد دوربین و ستمگار
جَلَعلَع کسفرجل و قد یضم اوله و قد تضم اللام ایضا شتر تیز و چالاک
جَلعَم بی شرم فحاش
جُلَندَى بضم جیم و لام نام پادشاه عمان
جُلَنداء بفتح لام ممدود و امثله
جِلَوز کسنور فربه دلیر

جَلَولاء نام زنی و جایی
جُمجُمَة بالضم قدح
جُمدُل پشته و آنچه بلند باشد از زمین
جَامُود پیه خرما
جُمار جَمَارِی خرتیز رود
جُمَل بالضم نام زنی و بالتحریک شتر جمالة مثله جمع
جَمَّال کشداد شتربند و جمالة تبا جمع
جُنبُج بالضم و الکسر پاره از شب
جُنَدِب نوعی از ملخ جِندَب کدرهم کذلک
جَندِل محرکة و کسر الدال جای سنگناک
جَنعَدَل سخت و درشت
جَنَفاء بالتحریک نام آبی
جَنُوب بالفتح باد دکن
جُودَة بالضم نیکو رو شدن اسپ من نصر یقال
فرس جواد للمذکر و الانثی
جُود بالضم جوانمردی
جَواد سخی مرد باشد یا زن
جِوَار بالکسر و الضم همسایگی کردن و الکسر افصح
جَائِزَة باغ و بالهاء العطیة
جُوع بالضم گرسنگی و بالفتح گرسنه گردیدن جَوعان
گرسنه جَوعَی مؤنث مانند سکران و سکری و عطشان و عطشی
جُول بالضم گله اسپ و اشتر
جَوَلان گرد برآمدن من نصر و ستوران ریزه
جَیأة بالفتح آمدن من ضرب
جَیَّال کفتار

باب الحاء وما بعدها من الحروف
حَأْ بالتحریک کلمات که بدان غنم را زجر کنند
حِب بالکسر محبوب حِبّة محرکه جمع حُبُوب مثله
حِبر بالکسر دانشمند و سیاهی دوات و بکسرتین زردی دندان
حِبرَة مثله و کعِنَبة نوعی از برد یمانی
حَبَرکی بالتحریک کنه و مرد سطبر گردن و دست و پا
حُبَاری شوات
حِبَاک راه در ریگ و تو و حُبُک بضمتین جمع
حَبَنطا کوتاه بزرگ شکم
حَبَوکَری ریگستانیکه رونده راه گم کند و آن سختی و بلا
حَبَوّن نام وادیی
حَجَاج بالفتح و الکسر استخوان ابرو
حُجزَة نیفهٔ ازار
حَجَل محرکه کبک نر
حَدَبدَبی بازیچه است
حِدرجان بالکسر مرد کوتاه بالا
حَدرَفوت بالفتح و ضم الفاء چیدهٔ ناخن
عین حُدُدَّی بتثلیث الحاء و الدال
المهملتین مع تشدید الراء مقصوراً چشم پرگوشت
و نیز نظر حُدُرّی بضم الحاء و فتح الدال مثله
حَذار ترس حذار مثله و حَذُر کرجل ترسان
حَذرِیَة تل بزرگ
حَذو بالفتح مساوی و برابر یقال حذوت النعل بالنعل اذا سویت احدهما علی الاخری
حِرح بالکسر فرج زن حِر مخفف ازانست

حَرد بالفتح آهنگ کردن بمن ضرب
حَرَّة زمین سنگلاخ سوخته
حَرف بالفتح کناره هر چیزی و تیزی آن حرف
کعِنَب جمع و لا نظیر له سوی طَلَل و طِلَل
رجل حَرقَفِیقة مرد زد رنج
شاة حَرمی آنکه اراده نر دارد و کذلک کلبة حرمی
حَرُور باد گرم که بشب وزد
حِزبَاء بالکسر زمین درشت
حَزَابِیَة کوتاه درشت
حُزُق و حُزُقّة بضمتین مشددة اللام کوتاه
بالا و آنکه در رفتن گام تنگ نهد حُزُق و حُزُقّة مثله
حَزَنبَل کوتاه استوار خلقت
حُزوی نام جایی
حِسبان بالکسر پنداشتن
حُسّان کرمان حسین حُسّانة و حُسانة و حَسَنَة محرکه نوشت
قاضی ابوسعید حسن بن عبدالله سیرافی
نحویست در نحو بصریان و معرفت اشعار عرب بی‌نظیر
وافر داشت ادب از ابن سراج و لغت از ابن درید
اخذ کرده و او را شرحی است نفیس بر کتاب سیبویه و غیر آن
مصنفات اوست کتاب اخبار النحویین البصریین و کتاب
الوقف و الابتدا و کتاب صنعة الشعر و جز آن سال
سه صد و شصت و هشت فوت کرد در بغداد
ابوعلی حسن بن احمد بن عبدالغفار
فارسی فسوی نحوی در علم نحو امام وقت بود و در حلب
در حضرت سیف الدوله بن حمدان آمده بود با ابوالطیب

قاضی ابوسعید سیرافی

ابوعلی فارسی

ستینی صحبتی داشت بعد از آن در بلاد فارس در آمده
و بخدمت عضد الدوله منزلتی رفیع پیدا نموده و برای او در
نحو کتاب الایضاح و تکمله تصنیف کرد در سال دو صد
و هشتاد و هشت متولد شد در مدینه فسا و بروز یکشنبه هفدهم
ربیع الآخر عام سیصد و هفتاد و هفت فوت کرد در بغداد
و از مصنفات اوست کتاب التذکره و کتاب المقصور
و الممدود و کتاب الحجة فی القراءات و جز آن
حُسُوَّة بالضم اندازه یک آشام
حَشْرَج جائی از ریگ که از آن آب اندک اندک
برآید و جمع شود
حَشَفَه محرکه سر نره
حَصاد بالفتح و الکسر وقت درو و درویدن کشت
حَصی عدد بسیار
حَطْب بالفتح فراهم کردن هیزم
حُطام ریزه و شکسته هر چیزے
حُطَمَة دوزخ
حِظَبّ و حِظَبَّة مشدد الباء زود خشم
و کژ بتور زن فربه کم خیر
حَظّ بهره حِظاء بالکسر و المد جمع
حُقُب هشتاد سال حقبه بالکسر مثله
حُلتیت انگوزه
حَلفاء گیاهیست که در آب روید
غُراب حُلکُلک زاغ سخت سیاه
حُلکوک کقربوس و حلکوک کعصفور مثله
حَلوبَة اشتر دوشا

حُلاوی بالضم میان پشت گردن حلاوا
مثله و در حقیقت کوچک
حِلیَةُ الرَّجُل بالکسر پیکر و صفت مرد با جمع حُلی بالضم و الکسر
حَمٌ قریب زن از جانب شوهر
حِمار خر حُمُر جمع حَمِیر بالفتح مثله
حَمّار کشنده خر بنده حَمّارة جمع
ابو عُمارة حمزة بن حبیب کوفی معروف
بزیّات یکی از قراء سبعه است قرارت از اعمش آموخت
و از وی کسائی در سال یکصد و پنجاه و شش فوت کرد
در حلوان و چون زیت از کوفه بحلوان میبرد و از انجا پنیر
و جوز بکوفه می آورد معروف بزیّات گردید
حِمام بالکسر موت
حَمُّوقه بالفتح و التشدید احمق
حِنث بالکسر گناه و خلاف کردن سوگند شکستن
حَنْدَقُوق مرد دراز بالا احمق
حَنْدَقُوقی نام تره و مرد احمق دراز بالا
مضطرب خلقت
حِندِمان بالکسر گروه مردم
حِنصَأو کجردحل مرد ضعیف
رجل حِنظَأو کجردحل مرد کوتاه بالا
حِنّان بالکسر و تشدید نون حنا
حِنّاء بالکسر و التشدید حنا
حَوْأب بالفتح نام آبے در راه بصره
حَوص بالفتح درزی گری کردن
حَوصَلاء بالفتح سنگدان مرغ

حوقلة بازماندن از جماع بسبب سستی نره
حائث حولا - حوکة محرکة جمع
حول گکثف مرد بسیار حیله
حولایا بالفتح نام جائے
حوم بالفتح حوَمان محرکة گرد چیزے گردیدن
من نصر حامان مثله
حورمل نام جائے
حونس کعملس لاور کلیه برو کسی زیادتی را نتواند
حید بالفتح حیدان بالتحریک میل کردن از چیز
من ضرب حادان مثله حمار حیدی بالتحریک متعملوا
آنکه از سایه خود برجهد از نشاط ولم یجی فی نعوت المذکر
شی علی فعلی غیره
حائر مرغزار
حیسمان بضم سین فربه گندم گون
حیفس کهزبر و فند تشدد والیا کوتاه سطبر
حیفسی بالقصر والتخفیف کذلک
حیفن بفتح قاف وضمها خوار و فرومایه فناکس
حیقال بمعنی حوقلة است
مشیة حیکی رفتارے که در و تبختر باشد
حین بالفتح مرگ و هلاک
حیاء شرم و باران و بالقصر احییه واحییة بالادغام والفکاک جمع
حیی زنده احیاء مو احیاء علی افعلاء جمع

باب الخاء وما بعدها من الحروف

رجل خبرون مرد ناسیده روے
امرأة خبقاء زن بدخلق
رجل خجوجی مرد دراز پاے
خدب فربه بسیار گوشت
خرب محرکة نشوات نر
خربة بالضم سوراخ کرده
خرصیص گیاهیست
خرطال نوعے از دارو ها
خرفع کبرثن وزبرج پنبه زده
خرق کشکر مرغیست
خرقاء نام زنے
خرمل بکسرتین زن گول
خرنق بالکسر بچه خرگوش
خروع بید انجیر و مانند آن از گیاه
خروف بالفتح بره نر از اولاد میش خروفة مونث
خزرانق نوعے از جامها
خزز کصرد خرگوش نر
خزعبل باطل
خزعال لنگی یقال ناقة بها خزعال ای ضلع
خزنزر بدخلق
خزیا زن شرمگین
خششاء نندی پس گوش
مکان خاشع آنکه کسی نبود او را و نیز خشع کرکع جمع
خص بالضم بچه صیاد از شاخ درخت و برگ و مانند آن سازد و پس آن شکار کند
خصم بالتشدید نام مردے

خَطَفَی سرعت در رفتار
خَفَیْدَد سریع خَفَیْدَد مثله
خَلَبَ خَلاوَبَة مفتون کردن خِلَبَة کذلک
رجل خِلْبُ نِسَاءٍ آنکه زنان را بسیار دوست دارد
خَلُوب بسیار کذب و فریب
خَلّ راهیکه میان دو ریگ توده رود
خُلَیْطَی بسیار آمیزش کننده
ابو عبد الرحمن خلیل فراهیدی ابن احمد
بن عمرو بن تمیم سرآمد نحات و اوستاد سیبویه
بود و بلباس ورع و تقوی آراسته و علم عروض از مخترعات اوست
و تمامی اقسام آن در پنج دائره حصر کرده و از آن پانزده بحر
استخراج نمود بعد از آن اخفش بحری دیگر مسمی بمجتث زائد
کرده و چون بدین علم در مکه معظمه زادها الله شرفا ملهم شده
این علم را تیمنا باسم مکه خوانده و از کلام اوست لا یعلم الانسان
خطا معلمه حتی یجالس غیره و اکثر اوقات این بیت از زبانش میخواند
شعر و اذا افتقرت الی الذخائر لم تجد ٭ ذخرا یکون کصالح
الاعمال ٭ و اوصاف فضل و بزرگی او زان زیاده است
که درین مختصر گنجایش پذیرد در سال صدم متولد شد
و در سال یکصد و هفتاد و پنج فوت کرده در بصره گویند
سبب موت او آن است که خواست تا در حساب طریقی اختراع
کند تا هر کس بدان در حساب خود خطا نکند و گاهی مغبون
نشود و درین فکر در مسجد درآمد و بستونی صدمه خورده و از
مصنفات اوست کتاب العین در لغت و کتاب العروض
و کتاب الشواهد و کتاب فی العوامل و جز آن
امرأة حسنة الخِمْرَة بالکسر یعنی با شام بطرز

خوب بر سر می اندازد مانند قولک رجل حسن العِمّة
خُمْصَان بالضم مرد تهیگاه باریک و باریک میان
خمصانة مونث
خِنَّاب مرد دراز بالاحمق
خَنْسَر زیان کار خَنْسَری مثله
خِنْصَر انگشت کوچک
خِنْظِرف کنده پیر کلان سال
خَنْفَقِیق ناقه تیز رفتار و زن دلیر و سبک
خَوَّار بتشدید واو سست و نرم و بالتاء ترشیر بسیار
و خرابی بسیار یار
خُوری بالضم مرد بسیار خیر
خَوزَلی گران بار رفتن
خَوَّان بضم خا و فتح آن و تشدید واو نام ماه ربیع الاول
خَاوِی جای خالی از نبات و اشجار
خَیْتَعُور آنچه بر یک حال نماند از سراب و مانند آن
رجل خَیْرِی بالفتح مرد بسیار خیر خِیَرِی بالکسر مثله
خَیْزَلی گران بار رفتن
خَیْسَر زیان کار
خَیْطَفَی سرعت در رفتار
خَیْمی نام اسپی مر بنی تمیم را خیبار حمد و امثله

باب الدال و ما بعدها من الحروف

دُئِل بضم اول و کسر ثانی جانوری است مانند روباه
و قبیله از کنانه و از انست ابو الاسود دئلی و مذکور است در باب الظاء
دَأْدَاء بالفتح و بفتحتین لغتی است در دَأْدَای
دَبُور کصبور باد پس پشت

دِبْس بالکسر و بکسرتین دوشاب خرما
دَجَاج و بکسر ماکیان و جاجه یکی
دُخْسمان مردم گندم گون فربه دخسمانی مثله
دِجِنْلِح جانوریست و بازیچه کودکان عرب
دَخول بالفتح نام جائی
دُخْبُلاء دیقصر نیست و بد مذهب
دَدَن محرکه بازی و لهو و دد کید و دد اکعصا مثله
دَرَبُوت محرکه مستور رام
دِرحَایه مرد سطبر کوتاه بالا
دِرْدِم ناقه کلان سال
دَرَّاج کشدا دنام جائی و کریمان مرغیست
دارام نام شخصی
کوکب دِرّی ستاره روشن
دِرْع زره مونث ست و پیراهن زنان و آن مذکر
دُسْقان بالضم جاسوس و دلال فاسقان
دَسِیعه دهش تقال فلان ضخم الدسیعة ای کثیر العطیة
دُعْبُوب راه کوفته و مرد ضعیف
داغِرة خرابی که کش نه پذیرد
دِعْمَة بالکسر ستون خانه
دَفار کقطام مرده و دنیا و فاری الغنیمة و دران
دِفقی بکسرتین و تفتح الفاء مع شد القاف الخقو ناقه تیز رو نجیب
دفتری مرغزار نیکو بسیار گیاه
دِلعَمَاظ بکسر الدال و اللام و فتحهما مرد حریص بسیار گو
دِلامِز توانا و دربین و کمر مقصور سنه

دُلامِص رخشان دلمص مقصور ست ازان و دُمالص و دُملص مقلوب
دَمَغ بالفتح سر شکستن تا آنکه بدماغ رسد
دَمامَة زشت روئی و زشت رو شدن
دُمیه بالضم پیکر عاج و مانند آن
دِنّة کوتاه بالا دِنّابة مثله یستوی فیه المذکر و المونث
دَقعَة محتاج شدن دَقع محرکه مثله
جاریة دُودَری دختر کوتاه بالا
دَودَرّی تشدید آنکه بی حاجت آمد و شد کند
دَودِمس ماری که بر هر چه دمد بسوزد
جمل دُواسِر شتر بزرگ هیکل سطبر
دُوّامة بضم دال و تشدید واو چرخه چوبین که طفلان بدان بازی کنند
دِیمَة بالکسر باران پیوسته بی رعد و برق
دَهْلَمَة بزرگ کردن لقمه دهل مثله
دُهْدَقة بریدن گوشت
دَهْداه شتر ریزه
دَیکساء بفتح دال و کاف و کسر یا رمه و گله بزرگ از گوسپندان و دیکساء بکسر اول و فتح یا و سکون کاف مثله
دِیماس گلخن و نام زندان حجاج بن یوسف

باب الذال و ما بعدها من الحروف

ذَأنة همچو گرگ شدن در خبث و دها
ذُؤالة بالضم گرگ و هی معرفة ممنوعة عن الصرف
ذَأو بالفتح راندن ستور و پژمردن تره
ذَب ب کلتقف مرد حیا کت بسیار زیرکی عام سنه ازو

ذُرَّحرح جانوریست کوچک بشنده زهردار
ذَرَود نام کوهی
ذِفرَی پس گردن و پس گوش شتر و خر آن کوی کست
ذُکاء بالضم آفتاب
ذُلُق بضمتین تیز زبان ذُلُق کصرد کذالک
ذِنابَة بالکسر جای انتهای سیل وادی
ذَنوب بالفتح دلو پرآب
ذَود بالفتح باز داشتن و جماعت ناقه از سه تا ده

باب الراء و ما بعدها من الحروف

رُئم بضم اول و کسر ثانی حلقه دبر
رِئی بالکسر منظر
رُبّی گوسپند نوزاده
رِبّی بالکسر جماعت کثیر ربیّون جمع
رِتَجَل ستبر تمام خلقت
رَبَض محرکة دیوار گرد شهر
رُبَع کرطب اول بچه بهاری ربعة مونث
رَباع کثمان آنکه دندان رباعیه وی افتاده باشد
رَجا ناحیت از رجاء جمع
رُحَضاء خوی تب
رَحیق می
رِخَل کتف بزغاله ماده
رَدع بالفتح باز داشتن از چیزی
رَدَغة آب و گل
رَذِیّة ناقه لاغر از رفتن
رِعدِید بالکسر ترسان و زن لرزنده گوشت

رَعشَن با هر از رونده از مردم و شتر
رَعَن محرکة سست و کول شدن رعونة کذالک
ارعَن رعنا نعت ست ازان
رَعوة بالفتح و الکسر باز ایستادن از بدی و باز ایستانیدن
ازان لازم متعد
رَفَل خرامیدن
رُهنیة زیست خویش
رُکوب بالفتح بر نشستنی رکوبة مثله و طریق رکوب
راه کوفته و پاسپرده
رُکود ایستادن آب و باد و آرام گرفتن مردم
رُکون میل کردن بچیزی و آرامیدن رکانة مثله
رَمادُ رِمدِد گلزدج و در هم خاکستر بسیار
بسیار بار یک رمدداء بالکسر مثله
رَمس پوشیده داشتن خبر
رِمّ اصلاح کردن چیزی
رُمّه بضم رسن پاره پوسیده رمام جمع
رَوح بالفتح یک فراخی و فراخ نهادن سر پای
از یکدیگر در گام زدن چنانکه پاشنه ها نزدیک باشند بهم
رَوع گکتف بسیار خوف
رَهدَن بفتح دال و تثلیث راء بد دل احمق
رَین غالب شدن رُیون مثله
رَیّان سیراب ریّا مونث و نیز ریا بوی خوش

باب الزاء و ما بعدها من الحروف

زَابَل بفتح الباء و کسرها کوتاه بالا
زُفاجِل کعلابط مرد ضعیف و ضعیف نام

تجمیل بالکسر مثله و قیل هو زنجیل بالنون
زنباج بالکسر زرد ابر تنک سرخ
زنغری بدخو و نام درختی
زنغر کدر سیم لغتیست در نهمله که گیاهیست خوشبوی
زخزحة دور کردن چیزی از چیزی
زخریط بالکسر نام گیاهی
زرقم بالضم سخت کبود چشم مرد باشد یا زن آن زرقم گویند
زرانفة بالضم جبه پشمین
زرّ سیلی زدن
زغبوب بالضم لئیم کوتاه بالا
زغبر بلیه و موها ندی که از در زجامه بر آید
زکریا و یمد نام پیغامبری علیه السلام
زلزال مثلثة الفاء جنبانیدن زلزلة و زلزیل بالکسر و زلزیل بالفتح مثله
زمّج بکسرتین و تشدید میم بن دم مرغ
زیج کسکر و نو مایه و لیت بالارشت هیات
زمخن کسمعل بدخلق زمخیل زمخنة مثله
زمّاراء بالضم والتشدید نام جایی
زمّلق بتشدید میم آنکه پیش از او حال انزال کند
زماورد نوعی از طعام که از گوشت و بیضه ترتیب دهند
زمّیل و زمّیلة بد دل ضعیف زمّیل و زمّیلة بالتشدید فیهما مثله
زمنیله کشفینه خرباد
زونک کوتاه بالا زشت روی زونزک مثله
زهزقة سخت خندیدن

زیزاء بالکسر والمد زمین درشت
ناقة زیزفون ناقه تیز رفتار
زیفن کهزبر سخت و دور انداز زیفن بالکسر و فتح فاء و تشدید نون مثله
زوخ دور شدن

باب السین و ما بعدها من الحروف

سؤل بضم خواسته
سبابة انگشت شهادت و آنرا مسبحه نیز نامند
سبنان بالکسر احمق
سبحل بکسرتین و فتح باء شتر دراز فربه
ساباط پوشش راه گذر و شهریست بماوراء النهر
اسد سبطر شیر که در وقت حمله یازد
سبطرای رفتاری که دران تبختر باشد
سبعان نام جایی
سابلة مسافران آینده و رونده بر راه
سند محرکة بن سرین و حلقه در بر سه بحذف عین مثله
سنهم کلان سرین
سجلاط یاسمین
سجم روان شدن اشک و روان کردن آن
سخاة بالفتح شب بره و پوست هر چیزی
سخل مرد ضعیف و بالتاء بچه گوسپند نر باشد یا ماده
یوم سخنان بالضم روز گرم سخنان بالفتح و بحرکة مثله
ماء سخین آب گرم سخاخین کذلک
سربال بالکسر پیراهن سرابیل جمع
سرحان بالکسر گرگ

سَرْد بالفتح درزادیم دوختن و نقل کردن کلام من نصر
سِرَاد انچه بدان ادیم دوزند
سُرّ بالضم انچه بریده شود از ناف کودک
سَارُورَاء شادی و شاد کردن من نصر
سَرْو جوانمردی و مردمی سَرِیّ جوانمرد سُرَاة جمع
سِرْوَاط بالکسر بسیار خوار
سَارِی شب و سُرَاة کقطاع جمع
سِعْلَاة غول بیابانی سِعْلَاء بالمد مثله
ابو الحسن سَعِید مجاشعی ابن مُسْعَدَة نحوی معروف باخفش اوسط از اکابر علمای اعلام بوده نحو از سیبویه اخذ کرده و در عمر از وی زائد بوده و در عروض بحر مجتث افزود چنانچه گذشت در سال دو صد و پانزده فوت کرده و مصنفات جلیله دلدوز انداست کتاب الاوسط در نحو و کتاب تفسیر معانی القرآن و کتاب الاشتقاق و کتاب العروض و کتاب القوافی و جز آن و چون چشمها کوچک داشت با ضعف بصارت ملقب باخفش گردید

ابو محمد سعید بن مبارک النحوی بغدادی معروف بابن دهان
بیکای طبع در علم نحو لوای برجحان بر معاصران نحاة بغداد برمی افراشت و حدیث از ابو القاسم هبة الله و از ابو غالب احمد بن حسین بن اخذ کرده و چون از بغداد بموصل رسید وجهه وزیر جمال الدین اصفهانی منت التی رفیع پیدا کرده بروز یکشنبه غره شوال سال پانصد و شصت و نه فوت کرد در موصل تصانیف مفید بسیار دارد از انست شرح الایضاح و تکمله در سه و چهل مجلد و شرح کتاب اللمع ابن جنی در یک مجلد و کتاب العروض در یک مجلد و کتاب الرسالة السعدیة فی المآخذ الکندیة مشتمل بر سرقات متنبی در یک مجلد و کتاب سر البیان در یک مجلد و جز آن و من شعره و شعر الاخطل الهزل کرمل فهو مستحسن و انجم قعلو بمن الوری القیم

سَفَرْجَل بالتحریک و فتح الجیم آبی
سِقْط بالکسر جای تمامی ریگ توده
سَقَایَة پیمانه شراب و مانند آن
سِکِّیت همیشه خاموش سُکَیْت مثله
سَاکُوتَة خاموش بودن سُکَات بالضم مثله
سُلَحْفَی بالتحریک و بمد و تفتح السین لغیا قاله ابو حیان و سُلَحْفَاة و بکسر مثله
سَانِج نوعی ازار
سَلْسَل آب شیرین و شراب نرم و خوش مزه
سِلْعَة بالکسر متاع
سِلْغَد گول
سِلْق بالکسر حکیدر سَلَقَة کمی و زن زبان دراز
سَلَم محرکه درختیست خاردار و بالکسر الصلح
سُلَمَانَیْن نام جای
سَمَرْطُول کعضرفوط دراز بالا مضطرب خلقت سَمَرْطُل محرکه مثله
سَمُوم کصبور باد گرم که بروز وزد
سَمْهَج شیر حرب و فربه برگشته سملج مثله
سَمَعْمَعِی بالقصر و بمد میم شد العین هوا و دروغ و باطل سمهیاء بمد و سقصورا مثله و شقلان
سَمَیْدَع مهتر کریم

اخفش اوسط

ابن دهان النحوی

سَتِیَّة پاره از روزگار
سَتَنبَسَة سخن بزودی گفتن
سنجلاط ریحان
سانح صیدی که از جانب چپ صیاد بجانب
راست او رود و جمع آن سُنُح کرکع جمع و بارح ضد آن عربان
از سانح فال نیک گیرند و از بارح فال بد
سِنِمّار بکسرتین و تشدید نون نام بنائیکه خورنق
را برای نعمان بن امرء القیس بنا کرده
سَنُوطی کوسه
رجل سَنَایا مرد شریف صاحب مرتبه
سُؤدَد مهتر شدن سُودُد مثله من نصر
سُوری بالضم والقصر نام جائے
سُوَاد بالضم دل
سَوغ بالفتح بآسان بگلو فرو بردن آب و مانند
آن و فرو شدن آن لازم متعد
سُوَاف بالضم والفتح بیماری ستور و بیمار شدن آن
سُوقه بالضم رعیت واحد و جمع مذکر و مونث
در وے یکسان است
سُهَیر کزبیر نام مردے
سَائِف شمشیر گرفته مثله سیاف و جمع
سَیفَان مرد دراز بالا باریک میان سیفانه مونث
سَیَال بالفتح نام جائی در حجاز و نوعی از درخت خاردار
سَیهُوج باد سخت

باب الشین وما بعدها من الحروف

شِبَاب بالکسر سر و دو دست برداشتن اسپ از نشاط

شَبِع بکسر اول و فتح دوم سیر شدن من سمع
شِبل بالکسر شیر بچه
شَبَر بحرکه قلعه است در دیار بکر
شِتَاء زمستان قال المبرد هو جمع شتوة و جمع
الشتاء اشتیة
شَجَا بالفتح شگاف دهن
شَجِی زن فتنے و حریصے
شَحُص بالفتح گوسپندیکه از شیر باز ایستد
شَرَأبِیبَة کطمانینت اسم ست اشرئباب را
که دراز نمودن گردن باشد برای نگریستن
شُرَحبِیل نام مردے
شِرَاد رمیدن ستور من ضرب شرود و شَرَد بالتحریک
نام کوه بنے سلیم
شَاسِع بعید شاسعة مونث یقال منزل شاسع
و ارض شاسعة
شَصّ دام ماہے
شَطّ دور شدن من نصر و ضرب
شَعَث پراگندگی کار و ژولیده موی شدن
شِعرَائے بالکسر نام ستاره
شَعشَعَان بالفتح مرد دراز بالا نیکو خلقت
شَعَفَة محرکه سر کوه
شَعُوب بالفتح مرگ
شَغَّب بسیار شر انگیز
شَغَصَلّی بالکسر و تشدید لام گیاهیست که بر درخت پیچد
شَفَة لب اصلها شفهة بدلیل شُفَیهة شفاه جمع

شَفْهِی منسوب بان شَفوسے ایضاً مثله
شُقَنْد کسر و بچهٔ آفتاب پرست
شَنقُذان محرکة آفتاب پرست
شُقَار ہائے نام گیاہے
شُکْرَان بالضم سپاس و شتن ضد کفران من نصر
شَلَّم بالتشدید نام بیت المقدس
شَمَال کجعفر بادی که ما بین مشرق و بنات نعش وزد
شُمَخْر مرد متکبر
شَمَّر بالتشدید نام اسپے
شَمَرْدَل شتر ساب رو
شَمْلَلَة سرعت نمودن
ناقة شِمْلَال بالکسر آوه سبک رو
شِمْلِیل بالکسر مثله
شِمِنْصِیر نام کوہے بہ ہذیل
شَنَآن دشمنی کردن من سمع
شَنَخْف کجر و حل دراز بالا
رجل شِنْظِیر و شِنْظِیرَة مرد بدخلق بد زبان
شَنْفَری نام شاعرے
شَوْل بالفتح بلند کردن و بلند شدن لازم متعد
و قولهم شالت نعامة فلان ای مات
شَهْر بالفتح شمشیر از نیام بر کشیدن
شَهْلَة زن میانه سال تمام عقل
شَیْتَعُور لعله لغة فی الشعیر
شَیْبَان نام قبیله از عرب

باب الصاد و ما بعدها من الحروف

صُوَابَة بالضم بچهٔ شپش
صَئِی علی فعل آواز جوزه و بچهٔ موش و پیل و خوک
و آواز کردن آن من ضرب
صَبَابَة بالفتح سوزش عشق و مارالصبابة یعنی تنک
صَخَّاب بالفتح مرد بلند آواز
صَدَی بالتحریک بوم نر
صَدْیا بالفتح زن تشنه
صَدِیق دوست مذکر و مونث تثنیه و جمع دروی
یکسانست و گاہے در مونث صدیقه هم آید
صُرَد بضم صاد و فتح را مرغیست بزرگ سر که گنجشک
را صید کند صِردان بالکسر جمع
رجل صَارُور و صَارُوراء آنکه حج نکرده باشد و گرد زنان
نگردد و گویا بر ترک نهادن اصرار کرده است واحد و جمع در وی یکسانست
صِرْم بالکسر جماعت
صِرَام و بفتح وقت بریدن خرما
صُعَدَاء دم سرد دراز نقال تنفس تنفس الصعداء
صَعْفُوق بالفتح و ضم فا دهیست بیمامه و مردناکس
صَعْق نام مردے
صَعْنَبی بالفتح نام جائی در یمامه
صِفِنَّان بکسر تین مشدده الفا رمرد لوا او
تثنیه صِفِنّا بکسر تین و تشدید تا مثله
صِفْصِل نام گیاہے ...
ابو عمر صالح بن اسحق جرمی نحوی
بکمال علم نحو و لغت و فقه آراسته و بجنبه ...
و از حدیث و اخبار بہره وافی داشت و از زاد ...

از اخفش کسب کرده و لغت از ابو عبیده و ابو زید و اصمعی
درسال دو صد و بیست و پنج فوت کرد مصنفات جلیله دارد از انست کتاب الابنیة
وکتاب العروض ومختصر فی النحو وکتاب غریب سیبویه و جز آن

صَلَخْدَم کسفرجل شتر قوی دراز

صَلِف بکسر لام آنکه فخر بسیار کند

صَلَنْقَی سخت آواز بسیار گوی صلنقا بالمد کذلک

صَلُودٌ جمع صلود سنگ سخت تابان کذلک اصلود

صَلْی بالفتح بریان کردن گوشت من ضرب و صلی
بالضم والکسر علی فعول بآتش سوختن من سمع

صَلِیف صفحه گردن

صَمَحْمَح سخت و درشت

صَمَکِیک بالتحریک مرد درشت و ستبر
درشت خوی

صِنَّبْر روز دوم از هفت روز عجوز که در آخر شتا
باشد بدین ترتیب در اکثر صن و صنبر و وبر و مطفی
الجمر و معلل و آمر و مؤتمر واین هر هفت را تخصیص نظم آورده
قال شعر کسع الشتاء بسبعة غبر + ایام شهلتنا من الشهر +
فاذا مضت ایام شهلتنا + صن و صنبر مع الوبر +
وبآمر واخیه مؤتمر + و معلل و بمطفی الجمر + ذهب الشتاء
مولیا عجلا + واتتک موقدة من الحجر +

صُوتَن مرد بخیل

صَوَرَی محرکة مقصورا نام آبی نزدیک مکه کسکری مثله

صُوفُ الکَبْش کفراخ بسیار پشم تحقیق

صوف کلنتف نعت ست ازان

صَهْصَلِق زن پیر بسیار فریاد

صِیَاح بالکسر والضم فریاد کردن

تَصَخُّد روز نیک گرم

صَیَد محرکة سر بلند داشتن از کبر من سمع

صَیْدَح بلند آواز صیداح مثله

صَیْر و صَیْرُورَة بالفتح سیل وادن قطع کردن

صَیْصِیَة خار خروس

باب الضاد و ما بعدها من الحروف

ضَبَّة جمع اضب **ضَبْ** بالتحریک سوسمار ناک

ضِبَطْر کهزبر فربه و سخت

ضَبِعَة کفرحة ناقه که اراده نر دارد

ضِبَغْطَرَی مرد دراز یا لا احمق

ضَجَر محرکة بیقراری کردن از اندوه و ملول شدن از کاری من سمع

ضُحَکَة آنکه بروی بسیار خندند

ضَاحِکَة دندان که در خنده پیدا شود ضواحک جمع

ضَرَب محرکة و بفتح شهد سپید

ضِرَاب بالکسر جستن گشن بر ماده

ضَرَّاة بناخج و گوشت پستان

ضُغْبُوس بادرنگ

ضِغْث بالکسر دسته گیاه درآمیخته خشک و تر

ضِغْن بالکسر کینه اضغان جمع

ضِفَنّ مرد گول درشت خلقت

ضَلَع میل کردن و جور نمودن و بر پهلوی
کسی زدن من منع

ضُنَاد بالضم و بفتح سخت گوشت

ضَوْطَرَی مرد سطبر بجبر بزرگ سرین لغة
فی الضوطر

ضَوِیٌّ لاغرے من تحج
رِسْمَۃٌ ضِیْزَی بالکسر آنکہ در آن جور باشد
اصل ضُیْزی بالضم من ضَازَ فی الحکم تضیز ای جار و
فی حقّہ نقص
ضَیْعَۃٌ بالفتح ضائع وہلاک شدن و آب
و زمین و حرفہ و صناعت
ضَیْوَنْ بالفتح گربہ نر ضیاون جمع

باب الطاء و ما بعدھا من الحروف

طِبٌّ بالکسر عادت و خو
طَبْجٌ بالفتح بر چیزی مجوف زدن مانند طبل و نحو آن
طَحَارِبَۃٌ بفتح الطاء و الراء و بکسرہما پارہ ابر
طُخْرُوْرٌ بالضم و بالحاء و الخاء پارہ ابر تنک
طُحْلُبٌ چغزلاوہ
طِرَافٌ بالکسر خیمہ از ادیم
طَرْمَحَۃٌ بنا افراختن
طِرِمَّاحٌ نام مردی و مرد عالی نسب
طِرْمِسَاءٌ بالکسر تاریکی و ابر تنک
طِرْیَمٌ بالکسر ابر سطبر
طَازَجٌ معرب تازہ
طَعَّانٌ باہم نیزہ زدن در حرب
طَاعُوْنٌ بت
طَلٌّ باران ضعیف طلل کنعب جمع
طُلَّاعٌ چشم داشتن
طِمَاحٌ سرکشی کردن دابہ
طِمِرٌّ بکسرتین اسب آمادہ جستن طمر بالکسر
و اُطُمُرٌّ بالضم مشددۃ الراء کذلک
طَوَائِجُ مہلکات جمع طیحہ است بر غیر قیاس
طُوَالٌ بالضم دراز

ابو الحسین طاہر بن احمد بن بابشاذ نحوی

اصل پاکش از دیلم است در علم نحو سر آمد نحاۃ مصر بود و در اول حال تقرب سلطان او را ادراری کافی از خزانۂ مصر معین داشت بعدہ بنقطع آن علاقہ ترک وظیفۂ معینہ نمودہ توکل برگزید باشتغال افاضت علوم پرداخت دسوم رجب سال چہار صد و شصت و نہ فوت کرد در مصر و در قرافہ کبری مدفون گردید مصنفات مفیدہ دارد از انست شرح جمل زجاج و شرح کتاب اصول ابن سراج و جز آن

تَبْعِیْ طِبْیَۃٍ بردہ کہ از غدر و نقض عہد نبود
طِیَرَۃٌ کعنبۃ فال بد
طَیْسَلٌ آب و ریگ بسیار و جز آن طیس مثلہ

باب الظاء و ما بعدھا من الحروف

ظُبَۃٌ طرف شمشیر و جای ضرب آن اصلہ ظبوۃ
ظَرِبَانٌ جانوریست مانند گربہ بنہایت بدبو ظربا بر ممدود امثلہ ظرب ککتف جمع ظربی بالکسر و القصر کذلک
ظَعْنٌ بالفتح و بتحرک رفتن و کوچ کردن من منع
ظَاعِنٌ کوچ کنندہ
ظَعِیْنَۃٌ ہودج زنان و زن کہ در ہودج باشد
ظُلَّۃٌ بالضم سایہ پوش و اول ابر کہ سایہ افگند

ابو الاسود ظالم بن عمرو بن سفیان دئلی بصری

از اکابر تابعین بودہ و شرف

ابو الاسود دئلی

صحبت جناب عمر و جناب علی رضی الله عنهما دریافته
و با علی کرم الله وجهه در واقعه صفین حاضر بود بکمال
دانش و عقل و کیاست و فضل آراسته و علم نحو از مخترعات
اوست که بامر جناب علی رضی الله عنه آن را وضع کرد
و گویند بحکم زیاد بن ابیه که والی عراقین بود و شخصی او را
ملحن گفته اَصْلَحَ اللّٰهُ الامیر توفی ابانا و ترک بَنُونَ و
گویند آنچه از جناب امیر المومنین علی اخذ کرده آن را گاهی کسی
ظاهر نمیکرد تا اینکه زیاد بن ابیه نظر بلحن مردمان او را بوضع
نحو تکلیف داد و او قبول نکرده تا وقتیکه خود قاری را شنید
که میخواند اَنَّ اللّٰهَ بَرِیٌٔ مِّنَ الْمُشْرِکِیْنَ وَ رَسُوْلِهٖ بالکسر پس بخدمت
والی مذکور رفت و گفت حال مردمان تا بدین جا رسید
حالا بامر یکه فرمودی کاربند میشوم و او لا باب تعجب وضع کرد
بعد ازان حدود دیگر نحو که از جناب علی اخذ کرده بود
بعد ازان ابو الاسود و عنبسه و میمون الاقرن و یحیی ابن یعمر
عدوانی و عطا و ابو الحارث هر دو پسران ابو الاسود
بعد ازان عبد الله بن اسحق الحضرمی و عیسی بن عمر الثقفی
و ابو عمرو بن العلا بعد ازان خلیل بن احمد فراهیدی
بعد ازان سیبویه و کسائی و بعد این طبقه نسبت نحات
بدو قسم انقسام یافته بصریه و کوفیه بعد از سیبویه و کسائی ابو الحسن
اخفش و فراء بعد ازان صالح بن اسحق جرمی و بکر بن عثمان
مازنی بعد ازان مبرد بعد ازان ابو اسحق زجاج و محمد بن سراج
و ابن درستویه و مبرمان بعد ازان ابو علی فارسی و حسن سیرافی
و علی بن عیسی رمانی بعد ازان ابن جنی بعد ازان شیخ عبد القاهر
جرجانی بعد ازان زمخشری بعد ازان ابن حاجب بعد ازان
ابن مالک بعد ازان ابن هشام هذا ما قیل فی طبقات النحاة

طبقات النحاة

و پوشیده نخواهد بود که در طبقه مذکوره نحاة دیگر هم که درین علم
چیره دستی داشتن بوده اند و کتب مبسوطه بتفصیل اسمای آنها
منطوی است و ابو الاسود مذکور در فن شعر هم مشار الیه بود و او را
اشعار کثیرست منها شعر و ما طلب المعیشة بالتمنی و لکن
اَلْقِ دَلْوَکَ فِی الدِّلَاءِ تَجِئْ بِمِلْئِهَا طَوْرًا وَطَوْرًا تَجِئْ بِحَمْأَةٍ وَّقَلِیْلِ
ماءٍ و در سال شصت و نه فوت کرده و عمرش هشتاد و پنج بود

ظلیم شترمرغ نر ظلمان جمع

ظِمْءٌ مدت تشنگی میان دو نوبت آب خوردن اشتر

باب العین و ما بعدها من الحروف

عَبَاءَةٌ نوعی از گلیم عَبَایَة مثله

ابو البرکات انباری

ابو البرکات عبد الرحمن بن محمد انباری ملقب بکمال الدین نحوی

در علم نحو از ائمه اعلام بوده شب جمعه نهم شعبان سال پانصد
و هفتاد و نه فوت کرد در بغداد و تصانیف عدیده دارد
از انست کتاب المیزان در نحو و کتاب طبقات الادبا و
جز آن

بطلیوسی نحوی

ابو محمد عبد الله بن محمد بطلیوسی نحوی

در علم ادب و لغت دستگاهی تام داشت و در صحت روایت
و حفظ او در ایت معتمد علیه خاص و عام بود و تصانیف مفیده
دارد از انست کتاب المثلث در دو مجلد و کتاب الاقتضاب
فی شرح ادب الکتاب و کتاب الحلل فی شرح ابیات الجمل
و کتاب شرح الموطا و جز آن در سال چهار صد و چهل و چهار
متولد شد در مدینه بطلیوس و یازدهم رجب سال پانصد
و بیست و یک فوت کرد در مدینه بلنسیه اشعار خوب دارد
منها شعر اخو العلم حی خالد بعد موته و اوصاله تحت التراب رمیم

ودر الجمل حسبت هموانش علی التری وبقطن من الاحیاء وهو عدیم

ابو محمد عبد الله بن احمد معروف بابن الخشاب

نحوی بغدادی در علم نحو ستار الیه وقت بود وملا ایکه

در تفسیر وحدیث وانساب وفرائض وحساب وحفظ قرآن بقراات

کثیره ید طولی داشت در حسن خط هم ممتاز عصر بود ونیز دهم رمضان

سال پانصد وشصت وهفت فوت کرد در بغداد واو را است

بر جمل شیخ عبد القاهر جرجانی مسمی المرتجل فی شرح الجمل قال ابن

خلکان وقد ترک ابوابا من وسط الکتاب ما تکلم علیها

ابو محمد عبد الله فسوی ابن جعفر بن درستویه

نحوی بکمال علم آراسته ادب از ابن قتیبه ومبرد اخذ کرده

در سال دو صد وپنجاه وهشت متولد شد وبروز شنبه بیست

وسوم صفر سال سه صد وچهل وهفت فوت کرد در بغداد

ابو سعید عبد الملک اصمعی ابن قریب

بن عبد الملک بن علی بن اصمع در علم کتابت ونحو

ولغات ومعرفت ایام عرب وانساب قبائل یگانه وقت بود

وبعذوبت بیانی نادره کلامی وقبول قلوب وتقرب خلیفه

پایه امتیاز داشت در یکصد وبست وسه متولد شد ودر صفر

سال دو صد وهفده فوت کرد در بصره

عبدوس بفتح نام مردی

ابو الفضل عباس بن فرج ریاشی

نحوی لغوی بصری بکمال علم لغت ونحو آراسته

ودر معرفت ایام حرب احفظ وقت بوده روایت از اصمعی

وابو عبیده دارد در سال دو صد وپنجاه وهفت هنگام

غلبه زنگ بر بصره در ایام علوی بصری در قتل عام مقتول گردید

عبل بکسر تین نام شهری کذا فی الارتشاف

عبکه نام زنی

تسر عبن بالکسر کس ضخم

عقاب عبنقاء عقاب تیز چنگال

عبوثران وعبیثران بفتحتین وضم الثاء المثلثه

وفتحها نوعی از گیاه خوشبوی

عبهر مرد آگنده گوشت

عبیثر نام مردی

عبیقر بضم قاف نام جایی

عاتکه نام زنی

عثق ذکر رحم وبفتح نام وادی وبچه بز عتدان جمع

عتدان بالادغام مثله

عثود کدرهم نام وادی

ابو الفتح عثمان بن جنی موصلی نحوی

پدرش جنی بکسر جیم وتشدید نون مشدد رومی بود مملوک

سلیمان بن فهد بن احمد ازدی موصلی ادب از ابو علی فارسی

آموخته وتصانیف مفیده وارد از انست کتاب الخصائص

وسر الصناعه وتلقین در نحو ولمع ومنهج در اشتقاق اسمای

شعرای حماسه وقال ابن خلکان وشرح ابن جنی دیوان

المتنبی وقد قرا الدیوان علی صاحبه وکان اعور در سال

سه صد وسی متولد شد در موصل وبروز جمعه بیست وهشتم

صفر سال سه صد ونود ودو فوت کرد در بغداد

ابو عمرو عثمان بن عمر بن ابی بکر فقیه

معروف بابن حاجب ولقبش جمال الدین است وپدرش

حاجب بود مر امیر عز الدین صلاحی را مالکی المذهب و

کردی النسب بوده در علوم قرآن وفقه مالکیه وقراءت

وزیت یگانه عصر و تبحر وی اکثر فنون بود تصانیف مفید
با کمال حسن و متانت دارد انها الست کافیه در نحو و شافیه
در صرف و شرح هر دو و اصول الفقه و جز آن در حسن
... با نصد و هفتاد متولد شد در اسناعان مشهوریت
از جمله فقهای مصر و بروز پنجشنبه شانزدهم شوال
ششصد و چهل و شش فوت گردید در اسکندریه در خارج
باب البحر مدفون گردید

عُثْنُون بالضم موی دراز زیر زنخ شتر
رجل عَشْوَثَل مرد سست و فرومایه
عِثْیَر خاک و نشان خفی
عِجْزَة آخرین فرزند
عُجَاسی و بیدرمه بزرگ از شتران
عُجَفاء زن لاغر عجاف جمع علی غیر قیاس لان فعلاء
افعل لایجمع علی فعال لکنهم بنوه علی سمان والعرب
قد تبنی الشئ علی الضد
عُجَایَه بالضم پی دست اسپ از اندرون
عَجَنْبَساء شتر بزرگ و تارکی فسره ابو حیان
نقلاً عن سیبویه وغیره
عِدَّان زمان و اول هر چیزی
عَدَّام بالفتح والتشدید کیک
عَذَوَّر شتر کلان قوی دریر
عِذْیَوط آنکه نزدیک جماع حدث کند
عِشْرِبَدّ نوعی از مار که بد بد و نگزد
عَرَتَن بالتحریک وضم التاء و فتحها گیاهیست
که بدان پوست پیرایند

عُرجُون بالضم درخت کج شده و شاخهای بی بیداران
عُرس بالضم طعام عروسی
عَرُوض بالفتح مکه یا مدینه رفتن یقال عَرَضَ الطب
لذا فی العروض وهی مکة والمدینة وما حولها
عُرْضَة بالضم همت و پیش نهاد
عَارِض ابر پراگنده در افق
مشیة عِرَضْنی رفتاریکه دران از نشاط کروی باده
عِرْزَب سخت و درشت
عُرَاق استخوانیکه گوشت آن خورده باشند
عَرْقُوَة چوب چنبر دلو
عُرُنْد بضمتین سخت و درشت
عُزُل مرد بی سلاح اَعْزَل مثله عُزَّل کرکع جمع
عِزَة کلمه گروهی از مردم والاصل عزوة بالکسر
عُزْهُول شتر بچه اگذاشته
عِزْهِیً منونًا و عِزْهاة بالتاء بمعنی عِزْهُوُاست
عُسْطُوس نام درختی
عُسْلُج شاخ نرم و سبز عُسْلُوج مثله عسالیج جمع
عَاشُوراء روز دهم محرم عَشُوراء مثله
عَشَوْزَن زمین درشت و شتر قوی
عَشَوْزَن شتر ضخم قوی
عَشْوَاء زنیکه شب کم بیند
عِصْوَاد بالکسر والضم سخت دشوار و صاحب شر
عَاضِد شتریکه بازوی ناقه بگیرد و بخواباند
عَضْرَفُوط چلپاسه نر
عَضَاض بالفتح چیزی که گزیده شود و خورده

عضة درختیست خاردار
عضایة بالکسر کربه
اسد عفرنی شیر استوار خلقت
عفریة موی گردن خروس
رجل عفریت مرد خبیث عفریة و عفریت
و عفاریة مثله
عفرین بالکسر وتیقه رستا بیز نیستم
عفرّین مشددة الراء مکسورة الفاء مثله
عفزّان بالتحریک وتشدید رای
مهمله نام مخنثی در بصره
عفنجج احمق فربه
عافی کهنه نابود شونده عفی گرکع جمع
عقربان بالضم کزدم نر عقرّبان بتشدید با مثله
عقرباء کزدم ماده
عقرطل ماده پیل
عقصة موی بافته وتاب داده
عکدة محرکة بن زبان
علباء پی گردن شتر و نام مردی
علج بالکسر کبر که هیچ دین ندارد
علطبیس روشن و درخشنده
علاط داغ بر پهنای گردن شتر
علقی نام گیاهی ویکون واحدة وجمعا و
الفه للتانیث فلا ینون
علل محرکه دوباره آب خوردن من نصر وضرب
لبن علادکد شیر سطبر علکالد بالقلب مثله

علندی سطبر از هر چیزی
علود مهتر بزرگ و دراز
علوز درد شکم وجنون
ابو الحسن علی رمانی ابن عیسی بن علی نحوی
اصلش از سرّ من رای است در علم کلام و عربیت و تفسیر
قرآن از علمای مشاهیر بوده ادب از ابن درید و
ابی بکر سراج گرفته و ازو ابو محمد جوهری وغیر او در سال
دو صد و نود و شش متولد شد در بغداد و در شب یکشنبه
یازدهم جمادی الاولی سال سه صد و هشتاد و چهار فوت کرد
ابو الحسن علی بن ابراهیم حوفی
در علم عربیت و تفسیر قرآن ممتاز زمان بود و بفضل و ادب
مشهور میان اعیان در سال چهار صد و سی فوت کرد
ابو الحسن علی بن سلیمان معروف
باخفش اصغر از اصحاب مبرد بوده گویند
در نحو تبحری نداشت و تصنیفی دران نگذاشت در شعبان
سال سه صد و پانزده بمرگ ناگهانی فوت کرد در بغداد اما
اخفش اکبر ابو الخطاب عبد الحمید بن عبد المجید ست در نحو
ولغت اوحد وقت و امام زمان بود سیبویه و ابو عبیده
ازوی روایت دارند قال ابن خلکان ولم اظفر له بوفاة
ابو الحسن علی بن حمزة بن عبد الله
بن عثمان بن فیروز معروف بکسائی
نحوی کوفی یکی از قرای سبعه ست و در نحو ولغت از
کبار ائمه قرارت از حمزة بن حبیب زیات ولغت از ابن
عیینه وغیر او اخذ کرده و ادیب امین بن هارون رشید
بود و از ینجاست که چون با سیبویه در قولی اختلاف کرد

اعراب منظر نبقرب خلیفه قولش را ترجیح دادند گویند این
موافق قول سیبویه بود یا اخذ رشوت بکذا ذکره ابن هشام
در سال یکصد و هشتاد فوت کرد در طوس گویند چون
در کوفه در آمد پوشش خود گلیم داشت ملقب بکسائی
شد یا در گلیم احرام کرده بود لهذا ملقب بدان کردند

عُلَیب بالضم نام وادی و لیس علی فعیل غیره

عِلیان فربه و طویل

ابوالقاسم عمر بن ثابت ثمانینی نحوی در علم نحو و ضبط ضوابطان مشارالیه وقت بود و او راست شرح مفید بر لمع ابن جنی در سال چهارصد و چهل و دو فوت کرد

ابوعلی عمر بن محمد اندلسی نحوی معروف بشلوبین از ائمه اعلام نحو و احفظ وقت بود و او را دو شرح است شرح صغیر و شرح کبیر بر مقدمه جزولیه در سال ششصد و چهل و پنج فوت کرد

ابوبشر عمرو بن عثمان بن قنبر ملقب بسیبویه بدان جهت که هر دو رخسارش در خوبی و لطافت مانا بسیب بود در علم نحو اعلم علمای متقدمین و متاخرین بوده نحو از خلیل بن احمد و عیسی بن عمر و یونس بن حبیب اخذ کرده و لغت از ابوالخطاب معروف باخفش اکبر و غیر او و او را با کسائی در قول عرب نحن نظن العقرب اشد لسعة من الزنبور فاذا هو ایاها اختلاف واقع شده یعنی سیبویه فاذا هو هی گفته و کسائی فاذا هو ایاها دیگر شرح و بیان فضل و بزرگی او مستغنی از انست که درین مختصر مذکور گردد در سال یکصد و هشتاد فوت کرد در قریه بیضا از اعمال شیراز

ابوعمرو بن العلا البصری کنیتش علم اوست در علم قرآن و عربیت و اشعار عرب اوحد وقت و یگانه عصر بود و در طبقات نحاة در طبقه چهارم است از اصحاب امیرالمومنین علی کرم الله وجهه در سال شصت و هشت متولد شد و در یکصد و پنجاه و هفت فوت کرد

عَیسَمَه زن دراز

عَنَاء انگور لغتیست در عنب

عَنتَرِیس ناقه شدید

رَجُل عِنزَهوٌ و عِنزَهوة انکه طرب و جماع را دوست ندارد و گرد آن نگردد

عَنس بالفتح ناقه سخت دم دراز

عُنصُلاء بالضم و ضم صاد و فتح آن پیاز دشتی

عُنصُوَه گیاه اندک جای بجای رسته عناصی جمع

عِنظِیان بالکسر مرد بدزبان عُنظُوان بالضم مثله

عِنفِص زن پلید زبان بی شرم

عُنیَان لغتیست در عنوان

عُنَیزَه مصغرا نام زنی معشوقه امرا القیس

عَود بالفتح شتر کلان سال عِوَدَه کعنبة جمع

عَائِذ نوزاده از اسپ و شتر و گوسپند عوذ جمع

عَوسَج نام مردی و اسپی و نوعی از درخت خاردار

عُوَّار بر ستوک و خاشاک در چشم افتاده و بدول عوایر جمع عواور مخفف آن ست

عُوَاء بالضم بانگ سگ و گرگ

عَوَّیه بالفتح آواز و فریاد عَوَّة بالادغام مثله

عِیشن بالکسر شتران سپید سرخ موی اعیس واحد آنست

ابو عیسی بن عمر ثقفی نحوی

او استاد سیبویه و معاصر عمرو بن العلاست و علم لغات
عرب و قرارات ید طولی داشت گویند ابو الاسود غیر از باب
فاعل و مفعول و باب تعجب هم دو قولی دیگر از نحو وضع
نکرده و عیسی بن عمر ابواب دیگر بران افزوده و در سال
یکصد و چهل و نه فوت کرد و او رحمه الله مولی خالد بن
ولید بوده و چون در ثقیف نزول کرده منسوب بسوی
ایشان شد و تصنیف بسیار کرد لیکن جز اکمال و جامع
دیگر باقی نمانده

عَشُوسته زیستن

عَیّل کسیّد سکفل عیال

عَیُون آنکه دیدا و سخت اثر بد دار و عین بالکسر
جمع عون بالضم مثله

عِیان بالکسر آهن آماج

باب الغین و ما بعدها من الحروف

غَبرا بالفتح والمد زمین و بنو غبرا درویشان

غُثاء آب آورد از برگ و خاشاک و جز آن

غَدَد محرکه جای درشت سنگناک

غَدَودی سریع

غَادِیة ابر بامداد و غوادی جمع

غَذبرة پاره از گیاه

غَذمرة بانگ و فریاد کردن

غُرُب بضمتین غریب غُربة مونث

غَرّاء بالفتح مرغیست سپید سر [illegible]
فیه المذکر والمونث

غُرض بالضم بند تنگ غرضه یکی

غُرنیق نوعی از مرغان آبی دراز گردن و جوان نیکو
نازک اندام و دران لغات ست غرنوق کزنبور و غرنوق
کسفرجل و غرنیق کقندیل و غرنوق کفردوس [illegible]

غِسلین آنچه از جامه و جز آن نشویند

رجل غضبة مرد بسیار خشم غَضَبّة و غُضُب
و غَضُبّة مثله و کذلک غَضُوب بالفتح و نیز غضوب نام زنی

غَطرسة پوشیدن تاریکی چشم او پوشیدن
آن لازم ست و متعدی

غَضف العیش فراخی زیست

غُلبی چیره شدن غُلبی و غَلَبة و غَلُبّة مثله

غَلَس محرکه تاریکی آخر شب

غَلص قطع کردن حلقوم غَلصَمة مثله و نیز غلصمه حلقوم

غُلَواء و تسکین اللام از حد در گذشتن

رجل غَنَذا مرد بدگمان

غُوَاث و بفتح فریاد و فریاد کردن

شاب غَنیَداق جوان خوش عیش غَندَقان
مثله و مرد سخی

غَنلم غوک و باخه نر

ابو الغیلان کنیت مردی

باب الفاء و ما بعدها من الحروف

فُتح بضمتین در واسع و گشاده ضد غُلُق و نوعی مغنی مفعول

فُرصة بریدن فرص مثله

فَجّج آواز بر آوردن باراز دهان

فَخّار [illegible] ساخته [illegible]

فخنوی نازیدن بخصال فخیزا مثله
فدوکس شیر و نام قبیله از بنی جشم بن بکر
فرسن سپل شتر
فرصاد بالکسر توت سرخ و رنگیست سرخ
فرط بضمتین امر از حد درگذشته و اسپ تیزرو
فرع بالفتح مهتر قوم
فرکان دشمن داشتن زن شوی را یا عام ست
فرماء محرکه ممدودا نام جایی
فرندادا نام جایی
فرانس شیر سطبر گردن فرناس بالکسر مثله
فصیل شتر بچه از مادر جدا شده
فضفضة فراخی جامه و عیش یقال درع
فضفاض و عیش فضفاض
اناء فعم آوند پر مفعم مثله
فقر بالضم کناره و جانب
فقع بالفتح نوعی از سماروغ
فلج بالفتح نام جایی
فلذة بالکسر پاره گوشت و جز آن
سیف فلوع بالفتح تیغ بران
فلو کعدو و بضم بچه اسپ و خر که از شیر باز کنند
فلی بالفتح سپش جستن در سر و موی را با انگشتان
کفانیدن
فنطلیس سر نره
فواق بالضم و التخفیف تاخیر یکه میان دو شیدن
شیر کنند تا شیر فرود آید دوباره بدوشند افویه کاغله جمع

فهر بالکسر سنگ ادویه کوب
فیشلة سر نره فیش و فیشة مثله
امرهم فیضوضی یعنی مساوی و برابر ست
فیضوضاء بالمد و فیضیضی و فیضیضاء و فوضوضی
و بمد مثله
فیفغر زمین فراخ و آنکه فرهش بازو گشاده ماند
فیناب بسیار مو

باب القاف و ما بعدها من الحروف

قب خشک شدن گیاه
قابوس مرد خوب روی خوش رنگ
قبعثری نوعی از جانوران آبی و شتری قوی
جثه و الفش برای تکثیر حروف ست نه برای تانیث
رجل طباقاء مرد ناتوان و درمانده در سخن
قبال بالکسر دوال پیش نعل که میان دو انگشت
باشد و منه اقبلت النعلین یعنی صاحب قبال کردم
قباباء مرد ناکس
قاتم تیره و تاریک و قاتم الاعماق ای مغبر النواحی
قحل محرکه پوست بر استخوان خشک شدن قحل
بالفتح پیر سال خورده پوست بر استخوان خشک شده
انقحل مثله
قدح بالکسر تیر ناپیراسته و تیر قمار
قدر در دیگ پختن چیزی را
قدار بالضم نام مردی که ناقه صالح علیه السلام را پی زد
قدموس دیرینه و شتر کلان سال
قادمة شهپر مرغ

قذة بالضم پر تیر و کبک قذذ کصرد و قذان جمع
قذعمل شتر ضخم شگرف اندام و قذعمیل پیر کلان سال
قذال بالفتح پس سر
قاذورة مرد بد خلق کم آمیز
قربوس محرکه و ضم الباء کوهه زین
قردد جای درشت مابلند
قراد بالضم کنه
قرطبی نوعی از بازیچه قرطبی و تفتح الطاء مثله
قرضوب تیغ بران که استخوان ببرد
قرطاس بالکسر کاغذ و نشانه قرطاس بالفتح و الضم مثله
قرطاط جل شتر که پالان بران گذارند
قرطعب چیز اندک قرطعبة و قرطعبة مثله
و یقال ما فی السماء قرطعب ای سحاب و نام جانوری
قاله ثعلب
قرعبلانة نام جانوری
قرفصاء ممدود و مقصور آنکه بر سر سرین نشستن
بطوریکه هر دو ران ملصق شکم و هر دو دست او بر هر دو
ساق وی باشد
قرقرة بانگ کبوتر و شتر و شکم و قرقریرة مثله
قرقیسیاء و یقصر نام شهری بر فرات
قرم بالفتح شتر گرامی که بروی بار نکنند و بجهت
گشنی بدارند آن را و ازینجاست که سید قوم را قرم گویند
قرمض و قرماص بکسرهما خانه زمین کند
قرن بالکسر همتا و همدست در شجاعت و کشتی
قرنباع بفتحتین و بکسر تن مرد بخیل

قرو قدح چوبین و تغاره که سگان ازان طعام خورند اقرؤ جمع
قرواح بالکسر دراز و طویل
قزوینیاء نوعی از خرما
قزملشا پاک از آلایش
قشعم محرکه مردم فرومایه
قسس نهایت راکردن شتر
قسطال بالفتح غبار
قسقب سطبر
قسیب دراز سخت
قشن فربه و نیکو شدن بعد از لاغری
قشع بالفتح بردن باد ابر را و پراگنده کردن آن
اقشاع و تقشع لازم ست ازان
قصری بالضم سبوس گندم و جز آن
قصاصاء و بکسر کشنده را باز کشتن
قاصعاء نام سوراخ کلان موش که ازان برآید
قصقصة محرکه مرغیست ملیته خرد
قطب بالفتح آمیختن شراب
قطنی گیاهیست که ازان رسن سازند
قطربوس نوعی از کژدم خبیث و ناقه تیزرو
قطاط محرکه موی مرغول و سخت مرغول شدن موی
قطاف و بفتح وقت درودن انگور
قطوف بالفتح ستور آهسته رو
قطمیر پوست تنک دانه خرما یا نقطه سپید که بر
پشت دانه خرما باشد و نام سگ اصحاب کهف
قطاة سنگ خوار قطا جمع

قُعْدُد بضم دال و فتح آن بد دل و لئیم
قَعُود بالفتح شتریکه بجهت سواری راعی باشد
قَعْوَلی بالفتح نوعی از رفتار و آنچنان باشد که یکپا
قدم بدارند بر پای دیگر در رفتار یا رفتار نرم و سست
قُفاخِر بزرگ اندام قُفاخِری مثله
قَفِیز پیمانه که دوازده صاع وسعت دارد
و در زمین مقداریست معین و آن یکصد و
چهل و چهار گز باشد و مذکور ست در جریب
قُفَیْرَة بتصغیر نام زنے
قاقُلی بضم قاف و تشدید لام گیاهیست ببلد کذلک
قُلَّب دانا آزموده کار
قِلْعَم کدرهم نام شخصے
قَلْقَلَة حرکت دادن چیزے را قِلْقال بالکسر
و بفتح کذلک
قَلَمَّس مرد بسیار خیر و دریای پر آب
قُلامَة چیدهٔ ناخن
قُلَّه چوب خرد از دو چوب که طفلان بدان بازی
کنند و بفارسی غوک چوب نامند
قَمْح بالفتح گندم
قَمَحْدُوَة پس سر
قِمَطْر کتاب دان
قَمِین لائق و سزاوار
قِنَّبَة نوعے از کتان قِنَّب مثله
قَنْدَوِیل بزرگ سر از شتران
قِنَّسْرِی گنده پیر کلان سال قِنَّسْرِنی مثله

رَجُل قِنْصَعْر مرد کوتاه گردن
قَنْطَعَر دوائیست مقوی معده
قَنْطُوْرَاء نام جاریه ابراهیم علیه السلام که قوم
ترک از نسل اوست
قِنْعاس بالکسر شتر شگرف کلان جثه
قُنْعان بالضم گواه عادل
قِنْفَخْر بزرگ اندام
قِنْو بالکسر خوشه خرما قُنْوان بالضم جمع
قِنْیَة بالکسر سرمایه اصله قِنْوَة
قِنِّینَة کسکینة آوند شراب از آبگینه
قُوباء واو
قارَة کوه خرد که از کوه کلان جدا باشد
قَوْصَرَّی آوندیست برای تمر
قَوّ بالفتح مکان خالی
قَهْب سپید سیاه و سپید سیاه شدن
قَهَوْباة پیکانیکه سه شاخ داشته باشد
قَهْبَلِس نره
قَهْقار سنگ سخت
قَهْقَرَی باز پسا یگی رفتن
قَیْن بالفتح بنده قَیْنَة مؤنث
قَیْصُوم نام گیاهے

باب الکاف و ما بعدها من الحروف

کِبْرَة بالکسر اولین فرزند واحد و جمع
مذکر و مؤنث در وی یکسانست
کاثِبَة پیش کتف اسپ

کَاثِرٌ غالب در کثرت
کَثِیرَی دوا ئیست معروف کثیرا بالمد مثله
کَاذِبَة دروغ گفتن من ضرب
کُرِش گکتف شکنبه ستور
کَرَمِی التحریک حکیدن دشتی کرنبار مثله
کَرَوَّس کُقلّس بزرگ سر و تضم الواو و نام مردی
کِرْیَاس خلا جای بر بام
کُشُوَة بالضم والکسر پوشیدنی
کَشَاح داغ پهلوی شتر
کَاشِح دشمن دوست نما
کُعَیْت مضغرا هزار دستان
کَمَاءَة بالفتح سماروغ کما بحذف تا یکی از این و
کُمَّهَدْ دسرنره
کُنْتَال بالضم و تکسر کوتاه
کُنْدُر کوتاه بالا درشت و گور خر درشت
کُنَادِر مثله
کِنَاز ناقه آگنده گوشت
کَنَهْبَل نوعی از درختان بزرگ تنه و ضم الباء لغة
کَنَهْوَر باران پیوسته وابر پارهای بزرگ
کَنَهْوَرَة یکی و مرد کلان جثه آگنده گوشت
کَوَأْلَل کسفرجل کوتاه درشت
کُوخ بالضم کازه از نی
کَوْکَبِی نام جای
سَیْفٌ کَهَام بالفتح شمشیر کند
کَنِی ع ترسیدن و بددل شدن

فلان کِیصِی کعیسی و بنون یعنی او تنها خورست
کَیْکَة بالفتح بیضه و قیل اصلها کیکیة
کَیْلَجَة یک من و هفت ثمن من

بَابُ اللامِ و ما بعدها من الحروف

لَبِن گکتف خشت خام لَبِنَة یکی
لَبُون بالفتح ناقه شیردار
لِثَة بن دندان اصلها لثی والهاء بدل من الیاء
لَخَّ بالفتح و لَخَخ محرکة باهم کوفته شدن چشم از گله چشم
لُعْنَة بالضم آنکه او را لعنت کنند
لُغَیْزَی چیستان لُغَیْزَا مثله
لَاغِیَة خطا کردن در کلام
لُقُوح اشتر دوشیدنی لَقْحَة بالفتح والکسر مثله
لَقْلَقَة بانگ لکلک و هر بانگ که با اضطراب و حرکت باشد
لُکُونَة درماندن به سخن
لُوَمَة بضم اول و فتح دوم بسیار نکوهش کننده
لِوَی جای انقطاع ریگ توده
لَأْوَاء شدت و سختی
لَهْزَمَة تندی زیر نرمه گوش لهازم جمع
لُهَم کصرد بسیار خوار لُهَیْم گکتف مثله
لَهَاة کام
لِیطَة بالکسر پوست نی

بَابُ المیم و ما بعدها من الحروف

مَاجَج نام جای
مِئْرَة بالکسر کینه و دشمنی مِئَر جمع
مَأْرَبَة بتثلیث را حاجت و حاجتمند شدن منه

ماسدة جای شیرناک
ماكمة بالفتح وقد تکسر الكاف گوشتیکه بالای
سرین ملصق باشد ست ماكم مثله
مالك بضم لام پیغام فرستادن مالكة مثله
ماوی الابل بالکسر الواو جای بازداشتن اشتران

ابوبکر مبارک بن ابو طالب معروف بابن دهان نحوی واسطی
در علم نحو و قرآن بهره وافی داشت نحو از ابن خشاب و ابو البرکات اخذ کرده و بیست و ششم شعبان سال ششصد و دوازده فوت کرد در بغداد

منطخة چیار زار وضم الطا لغة فیه
منهاج بالکسر زن نیکوروی
متخمة طعام ناگوار
متیم بنده عشق
مثلة بضم تای مثلثه نوعی از عقوبت
مجّ از دهان انداختن شراب و مانند آن
مجلة نامه سزاوار
مجذر جای استر کشتن
مجرد مجروح کسته شدن جامه
مجمرة سیلاب دان
مجسة بنداشتن و شمردن
مخفد بالفتح تام دهی و بکسر فا ابن گوان کستر و کمندی بنها

ابو عبد الله محمد بن مستنیر بن احمد نحوی لغوی بصری معروف بقطرب در علم نحو و لغت از ائمه عصر بود ادب از سیبویه و جماعت کثیر از نحاة بصره اخذ کرده و تصانیف بسیار دارد از آنست کتاب الاشتقاق و کتاب القوافی و کتاب العلل فی النحو و کتاب غریب الحدیث و جز آن در سال دو صد و شش فوت کرد و ما احسن قوله

شعر ان قلت لست معی فالذکر منک معی یراک قلبی و ان غیبت عن بصری
والعین تبصر من تهوی و تفقده و باطن القلب لا یخلو من النظر

و چونکه رحمه الله در خدمت سیبویه بیگاه قبل از دیگر تلامذه حاضر شدی او را سیبویه گفت ما انت الا قطرب و آن جانوریست که تمام روز و دوش سعی میکند و استراحت نمی نماید لقب بقطرب گردید

ابو عبد الله محمد بن زیاد کوفی معروف بابن الاعرابی لغوی در علم ادب و لغت احفظ وقت بود و ادب از قاسم بن معن و کسائی اخذ کرده و از وی ابن السکیت و غیر او در سال دو صد و سی و یک فوت کرد در سر من رای تصانیف بسیار دارد از آنست کتاب النوادر و کتاب تاریخ القبایل و جز آن

ابو العباس محمد بن یزید بن عبد الاکبر معروف بمبرد نحوی لغوی در نحو و لغت از ائمه اعلام بوده ادب از مازنی و ابو حاتم سجستانی اخذ کرده و تصانیف بسیار دارد از آنست کتاب الکامل و کتاب الروضة و جز آن در سال دو صد و هشتاد و شش و بقولی در شب دوشنبه بیست و ششم و بیست سالی دو صد و هشتاد و شش فوت کرد در بغداد و در باب کوفه مدفون گردید

ابو بکر محمد بن حسن بن درید لغوی بصری در علم لغت و ادب و شعر امام وقت بوده

ادب از ابو حاتم سجستانی وغیر او اخذ کرده در سال دویست وسه متولد شد در بصره وبروز چهار شنبه هجدهم شعبان سال سه صد وبیست ویک فوت کرد در بغداد او تصانیف جلیله دارد از انست کتاب جمهره در لغت کتاب الاشتقاق وکتاب رواة العرب وجز آن

ابو بکر محمد بن سری بن سهل معروف بابن سراج نحوی در نحو وادب از ائمه مشاهیر بوده اوست از ابو العباس مبرد اخذ کرده وازو سیرافی ورمانی تصانیف مفیده دارد از ان ست کتاب الاصول وکتاب شرح ابیات سیبویه وجز آن در سال سه صد وشانزده فوت کرد

ابو بکر محمد بن ابی محمد معروف بابن انباری نحوی در نحو وادب یگانه وقت بود ودر حفظ وصدق روایت ممتاز زمانه در سال سه صد بیست وهشت فوت کرد ودر علوم قرآن وغریب حدیث ووقف وابتدا وجز آن تصانیف بسیار دارد

ابو الحسن محمد بن احمد بن کیسان نحوی در علم نحو وادب از ائمه کبار بوده ودر نحو وغریب لغات وجز آن تصانیف بسیار دارد در سال دو صد ونود ودو فوت کرد

ابو حیان اثیر الدین محمد بن یوسف نحوی در نحو ولغت از ائمه مشاهیر بوده نحو از شیخ بهاء الدین بن نحاس اخذ کرده در سال ششصد وپنجاه وچهار متولد شد در غرناطه ودر سال هفت صد وچهل وپنج فوت کرد در قاهره تصانیف مفیده بسیار دارد از انست کتاب ارتشاف الضرب من لسان العرب در نحو وتصریف در دو مجلد والتکمیل فی شرح التسهیل وجز آن

ابو عبد الله جمال الدین محمد بن عبد الله بن مالک طائی نحوی در نحو ولغت واشعار عرب یگانه وقت بود در سال ششصد وهفتاد ودو فوت کرد در دمشق در علم نحو وغریب لغات وجز آن تصانیف بسیار دارد

ابو القاسم محمود بن عمر بن محمد بن عمر خوارزمی زمخشری معتزلی در علم تفسیر وحدیث ونحو ولغت وعلم بیان یگانه وقت بود نحو از ابو منصور اخذ کرده وتصانیف جلیله بسیار دارد از انست کشاف در تفسیر قرآن وفائق در حدیث واساس در لغت ورائض در فرائض ومفصل در نحو وشرح ابیات سیبویه وجز آن بروز چهار شنبه بیست وهفتم رجب سال چهار صد وشصت وهفت متولد شد در زمخشر ودر سال پانصد وسی وهشت فوت کرد در جرجانیه وچون مدتی در مکه مجاور بود او را جار الله نیز گویند

ابو معاذ مسلم بن مسلم هراء نحوی در علم نحو وقراءت وحدیث مهره وافی داشت وعلم تصریف از وضع اوست واستاد کسائی بود در سال یکصد ونود وهفت فوت کرد

مُحَیص گشتن ویکسو شدن از راه محاص کذلک

مُحتَبِط سائل بی وسیله

مُخترَق بضم المیم وفتح الراء جای باد گذر

ابن سراج
ابن انباری
ابن کیسان
ابو حیان
ابن مالک
زمخشری
ابو معاذ مسلم

مُخلقه سزاوار
مُدُق بضمتین کوبه مدق و مدقه مثله
مَدَامع اشکها جمع مدمع ست بر غیر قیاس و قیل
جمع مدمعة علی واحد القیاس
مُدهن شیشه روغن
مِربد جای بازداشت شتران
مَرجع بکسر جیم باز گشتن و باز گردانیدن لازم متعد
مرجعة کذلک من ضرب
مَرحیا نام جایی
مِرطل مرد ضعیف سست
مَرعزی موی ریزه گوسپند و حزان که زیر
موی دراز باشد مرعزا مثله مخففاً و مثقلاً و قیل
اذا مددت خففت
مِرغابین نام جایی در بصره
مِرفق آرنج
رجل مِرفدی آنکه در امور خود تعجیل کند
مَرمریس لغزان و تابان و سختی و بلا
مُرامر بن مرة طائی شخصی بود که خط
عربی از وضع او ست
واضع خط عرب
مِراء بالکسر جدال
مُزیق عصفر و اسپ در فربهی در آمده و بکسر الراء
مَزبلة سرگین جایی
مُز بالضم ترش شیرین
مُزّاء نوعی از شراب خوش مزه
مُزمور نای مزمار بالکسر مثله

مُستوثه بالضم پسپیده و باران
مُرتقیا لقب پادشاه یمن که عمرو بن
مِسح اسپ تیز رو
شاب مُسحلان جوان دراز مُسحلانی مثله
مُسعط دارو دان
ارض مَسلوماء زمین بسیار سلم که درخت
عضاه ست
مَشعوراء دانستن مشعور کذلک
مَشرقة آفتاب گاه مشراق و مشریق بالکسر
فیهما کذلک
مِشفر بالکسر لب شتر و مانند آن مشافر جمع
مَشبوحاء بالمد و القصر جای رویدن گیاه
مَشیخاء پیرو بضم یا جمع شیخ
مُصطکی علک رومی و یمد فی الفتح
مِصیدة آنچه بدان شکار کنند
ارض مَضبّة زمین سوسمارناک
مَضوفة کاری که از آن ترسیده شود
مَطیطی بضم مع فتح الطاء خرامیدن و
دست انداز آن رفتن مطیطا مثله فی الحرکتین
مَعجزة ناتوان معجز کذلک من ضرب و سمع
مِعزی بز قال سیبویه معزی منون والالف
للالحاق بدرهم لا للتانیث
مُغلوق آنچه بدان چیزی آویزند مِغلاق بالکسر مثله
مُغثور لغة فی المغفور و آن صمغ است دلیست
شیرین که از درخت رمث بر آید مغثوب بالموحدة کذلک

مُغرُود نوعی از سماروغ
مُغزَل مثلثة المیم دوک
مُغلوق آنچه بان در را بند کنند
مَغناطیس سنگ آهن ربا مُغناطِیس مثله
مَفرَق تارک سر
مَقنأة جائیکه آفتاب نرسد
مَقبُرة گورستان مَقبَرة مکسنة کذلک
مَقنَع گواه عادل
مَقوُدة آنچه بدان کشند از رسن و مهار و جز آن
مِقوَد مثله
مَکبِر کلان سال شدن من سمع
مُکاثرة برای خود خواستن چیزی بکثرت
مُکحُلة سرمه دان
رجل مَکوَری مرد ناکس
ابو محمد مکی ابن ابی طالب بن
حَمُّوش مُقری در علم قرآن و عربیت
تبحری تام داشت در محرم سال چهار صد و سی
و سه فوت کرد در قرطبه
مِلجاح بالکسر لازم و ثابت
مَلکعان لئیم و خوار بنده نفس
مَنبِج نام جایی
مَنجنیق فلاخن بزرگ
مَنجنین دولاب مَنجنون مثله
مُنخُل پرویزن
مُنخُود سوراخ بینی مَنخَر کمجلس مثله

رجل مِنذَلی مرد سبک در حاجتها
مَنسِک قربان جای
مُناضلة تیر اندازی کردن با هم
مُنّة بالضم قوت و توان
مَنون بالفتح مرگ
مَنهَل جای آبشخور
مُورِّق نام مردی
موسی الحدید استره
مَوظب بالفتح نام جایی
مَال مرد بسیار مال الف مؤنث الاصل مَهول و موئل
مُومسة زن بدکاره
مُواهفت گردن دراز کردن شتر در رفتار و معارضه کردن
مُهرِیّة شتران منسوب بسوی مهرة بن حیدان مهری مثله
مَهلَک بتثلیث لام نیست شدن مَهلَکة مثله
مَائح آنکه چون آب کم شود در چاه رفته دلو را از دست پر کند
مَیر خوراک کردن
مَیسان خرامیدن
مُیاومة روز بروز دادن چیزی را یاوم مثله

باب النون و ما بعدها من الحروف

نأت بالفتح نالیدن من ضرب
نُؤی بالضم جوی که گرد اگرد خرگاه کاوند تا سیل را منع کند
نُؤی کهدی مثله
نَبَس سخن بر زبان گفتن
نَبِیقة کسفینة گره غوره انگور
نَثّ بالفتح پراگنده و فاش کردن خبر

اجل مثال کلبین بمد نواجد جمع وآن در بیت

سالگی یاسی سالگی برآید

نجوا باب پخته نجو جمع

نخاصة آب منی ودماغ

کلب نخوریش سگ بسیار خارش وجرب

نخوریش ای متحرک

نخیل مصغرا نام جایی در شام

ندبة بالفتح نشان جراحت که بر بدن باقی ماند

بعد از به شدن

ندرس ستور پراگنده

نزیف سست وسخت تشنه

ابو الحسن نضر بن شمیل نحوی بصری

در علم نحو وحدیث ومعرفت ایام عرب وشناگاهی

وافی وادر اکثر فنون تبحری کافی داشت ادب از خلیل

بن احمد اخذ کرده ودر اکثر فنون تصانیف مفیده

دارد در سلخ ذیحجه سال دو صد وچهار فوت کرد در مرو

نضو بالکسر ستور لاغر نضوة مؤنث انضاء جمع

نضیضة بمعجمتین باران اندک

نطع بالکسر مع السکون ونحرکته مع تسکینها

کام نطوع جمع

نعامة بالفتح زیر قدم

رجل نفرجا مرد بیدل ضعیف

نفض محرکه برگ ومیوه افتاده

نقا بالقصر ریگ توده

نکول باز ایستادن از دشمن واز سوگند

نمی برداشتن حدیث وخبر بکسی ونسبت کردن

ناب ماده شتر کلان سال نیوب کتنور مثله

نوار بالکسر رمیدن ورمانیدن لازم متعد

نوك بالضم گولی نوکه گول شدن من سمع نوک

لغت ست از آن

نهر گکیف بروز غارت کننده

نیه بالکسر نام شهری

باب الواو وما بعدها من الحروف

وای وعده کردن

وثع بالفتح معیوب کردن دست را بی آن

استخوان شکند

وثیل نام مردی

وحر بالتحریک کینه داشتن

وحم محرکه خواهش خوردن چیزی کردن

زن حامله

دعة بق آسانی والهاء عوض من الواو

ودق بالفتح باران وباریدن

ودع بالفتح عیب کردن

ذر یعنی بگذار او را سن وذر یذره گو ... یعه

لیکن بجز آن هیچ یک از مصدر وماضی ومضارع

واسم فاعل وجز آن مستعمل نیست قیل یا ... و ذر ... ها

ورقا بالفتح سیم مضروب ورقة بکسر الراء مثله

والهاء عوض من الواو

ورقاء کبوتر وماتند آن

ورك بالاء ران